I

نام کتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

II

Mikrofilm Arşivi
No. 37

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ	
Kısmı .	Es'ad Ef.
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	2082
Tasnif No.	

۱۱۱

بو کتاب برجسته تعبیر و صاف پسند دلپذیر که مواشنده کی
گره گشای سررشتهٔ سطور تحریر و حل کردهٔ معمای اعجاز نمای تقریر اولکن
خطوط مختلفه نکت بعضی یکانه جا کسوت آمیغشمار فصاحت آیین سحر گستر
نوسنتم کلک بلاغت درهٔ التاج کبیر فضیلت شیخ آغ تکیاب
کان سماحت ع حفید حضرت علامه ابن نقاری داماد زاده
ابو الخیر احمد افندی حضرتلرینک براغه برآغه عقلی پسند لرد احسان
ساخسار تحریر ایمنز زلال کوثر رنک تعبیر اولوب بعض آخری نزرت
خدمت عقیده جایز قصب السبق امتیاز و بیانهٔ آثار بنده حسن نظر
فیض از دلی النور ایله رسیدهٔ رتبهٔ امتیاز اولان قاضی زاده بخت احمد
جلی نک قلم خوردی کر قصیده کرشمه نمای انظار اولوب معوالس سابره
جبه نظیر باشاد عفتی نامراد که از خامهٔ تمشیتی بنیاد نشید
ع رحمه الله باطبه اغه

ایکی کار حسن بیت ... احمد

کتب تاریخ آل مظفر

در اصطلاح این کتاب
حضرت خلافت پناه و حضرت سلطنت پناه
عبارتست از محمد بن مظفر کو عبارتست از فرزند او شاه
عبار الدین معروفست شجاع رحمه الله علیه

من عوارى الدهر لدى الفضر يحيى محل
عالمها تيهاً بلطفه الديم الرمد

امیر منصور سه پسر داشت
محمد زین الدین علی شرف الدین مظفر
وفات او در حیات پدر بود
اولاد امیر مبارز الدین محمد بن شاه مظفر
شرف الدین شاه مظفر سلطنت پناه شاه شجاع قطب الدین شاه محمود شاه ولی شاه مظفر لیحیى الصغیر
عماد الدین احمد

دل از وفات او غم مخور بهشت حق کفیل رزق تست
در جهان بود گرچه روزی از کف حوحاست روزی دو چند است

شرف الدین مظفر در حیات پدر وفات کرد واز او
چهار پسر ماند شاه یحیى شاه منصور شاه حسین شاه علی
در لب التواریخ بر این منوال مذکور شده

و من مصنفات معین الدین الیزدی مصنف هذا الکتاب
اساس السلطنه ذکره رشف النصائح الایمانیه
فی اثبات هذا الکتاب فی کشف الفضائح الیونانیه

ز کلوبه اقبالک حق ...
فلک آورد سلکم بر آن ...

شاه شجاع ... دریاهای شاهی بماند ... لب التواریخ

سمعت ... بکلامه ... المصراه ... ابن الحاجب وهو الآن موجود فی بعض خزانات الکتب الموجودة فی القاهرة ...

1

آل مظفر هفت تن اند که بمرتبهٔ سلطنت رسیده اند مدت ملکشان
از سنه ثمان عشر و سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که
در مهیار توشهٔ اصفهان حسب الفرمان امیر تیمور کورکان خرد و
بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشته چنانچه ازین قطعه می شوند

بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که کوی از سلاطین ربودند که در هفصد و
خمس و تسعین ز هجرت و نهم شب ز ماه رجب چون غنودند هفتاد و

هفت سال برین منوال امیر مبارز الدین محمد دو سال شاه شجاع
بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال شاه محمود ابن مبارز الدین
محمد هفت سال شانزده سال شاه منصور بن مظفر و سلطان احمد بن
مبارز الدین محمد هفت سال و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
قریب نه سال سلطنت کردند

از نگارستان غفاری

۲۰۸۲

حمد و ثنایی که اشعهٔ لمعاتش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور تابان باشد و قطرات زلالش چون رشحات سلسبیل
بر وجنات ریاحین خلد روان گردد و شکر و سپاسی که نفحات مجمر نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب اندازد
و شمه از روایح نسیمش خون در جگر نافهٔ تاتار مشک ناب گرداند تحفهٔ بارگاه پادشاهی که بسابقهٔ کلمهٔ
نصرت اعلام دین قویم را پیکر ظفر بخشید و بتعویذ تأیید بازوی کامکار مبارزان جهاد و شجاعان مضمار
جدل را تقویه داد آن مالک الملکی که پیل صف شکن اعادی را بزقهٔ منقار مرغی ضعیف ترکیب مقهور کرد و نیر
ویتهٔ ذره مثال را قوت استیلای بر مملکت جیوهٔ دشمنان ارزانی داشت

[اشارت بقصهٔ اصحاب الفیل]

شعر
نفذت مشیته و جل جلاله • و علا عن الاضداد و النظراء • آن ستاری که پردهٔ کبریایی از چهرهٔ مخدرات
غیب بدست الهام آسان کرد و نور رفع حجاب کبریا با دراک دیدهٔ دوربین نزدیکان میسر گرداند معبودی که
آواز قدرتش ندای عظمت جهان در داد که صخرهٔ صما از استماع آن زبان بتسبیح برکشاد و دواعی یگانگیش
ارکان پرستش جان اقامت کرد که قامت نهال روی سوی سجود آورد و سوسن آزاد بدعوی بندگیش
رطب اللسان است و چشم نرگس در بدایع فطرتش سراسیمه و حیران شعر ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد • حکیمی که جرعهٔ زهر فانی را با شربت تریاک نافع در کاسهٔ سرانجامی بهم آمیخته و نیستی
جان گزای با نوش روح افزای در حقهٔ وجود بنور بقعیه فرمود درخشنده گوهر سعادت را با شبهٔ
تاریک شقاوت در رشتهٔ باریک تکلیف کشید شعر لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
و صراط مستقیم هدایت را با جادهٔ عمیاء ضلالت متقارن گردانید که لئلا یکون للناس علی الله حجة
از لمعات آیات هزار شمع ظهور بدست هر ذره داد و از کمال صنع حجب کبریاییش حقیقت
ذات و نعت ناصورت بی مثال وحدانیتش بر مرآت هر خاطری انطباع یابد و معنی
بی غایه فردانیتش از جام جهان نمای انبیا محجوب ماند آیه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم • دیده بسی جست نظیرش نیافت • راه بسی رفت ضمیرش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش • ترک ادب بود ادب کردمش • آن در مکتب تعلیم لطفش
ملک قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند و در مورد سموم قهرش ابلیس مطرود و غبار نسیان بر آینهٔ ضمیر او
نشاند جایی که باد بی نیازی می وزید فرزندی نوح معنید نیامد و جایی که باران رحمت بارید
فرعون زیان نداشت حفظ او چون تربیت میکرد شکم ماهی را مهد آسایش یونس گردانید قدرتش
چون انتقام میکشید باطن درختی را زندان هلاک زکریا کرد بیت اگر نیل مادری بر چهرهٔ مریم کشیدی
حفظ او بی آنکه زایل شد جمال دختری • و اگر اژدهای دندان عقرب بنیش را تشنگی داد است اطراف کلبه که
در نصرت دوستان جبار قوت عزم تمام بخشید و در نعمت دشمنان سبا را بسیل عرم خراب کرد

[البیت لابی العتاهیه]

2

روی زمین را بدعای نوح دریای امواج و غمرهٔ دریا را برای موسی سبیل نجات کرد ایند خامهٔ تقدیرش نقش سراب
زدیکر انسانی قرار یافت و نقاش فطرتش رنگی نجاکی داد و زر ز مغز نی نقشی گرفت بیت
قطرهٔ نطفه که از صلب سحاب نچکید • در کف تربیتش لؤلؤ و مرجان گردد • ثنای ما مشتی خاک صفات
پاکت را چگونه توانیم دانست ما عرفناک حق معرفتک و از ما قطرهٔ آب در معرض دریای پرستش چه نیایت نگه
ما عبدناک حق عبادتک • اگر خلعت کرامت از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه یافته ایم بطراز هدی مشرف گردان
و اگر فطرت سلیم است از صنایع فطرة الله التی فطر الناس علیها حرایم بتشریف و العاقبة للتقوی مزین دار از آتش
تجلی را که در بدن خاکی ما ترکیب فرموده بزلال صبر جمیل ساکن گردان و استزادهٔ نعمت در نهاد دواعی
ما نهاده توفیق شکر جزیل ذریعهٔ آن مطلوب فرمای شکر رسان از لی و عرش نجیم حشم صبور کاده انکار نیاز
باتو ل سخن دادیم دستگاه • باخر قدم نیز بنمای راه • ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان
مانده بجاذبهٔ آن نشهرادرسان و دیده کوتاه بین ما استشراق حقایق اشیا آرزو کرده بانوار قدسی
فریاد رس فرمای چاره ما ساز که بی یاوریم • گر تو برانی بکه رو آوریم • از در بخشت این همه امید و بیم
هم تو بخشای و ببخش ای کریم • هر صبح تحیات مبارکات و تحف غرر و صلوات طیبات که محل تنافس تخت
نشینان صبح ارایک و مورد تجاذب کروبیان ملایک بود که نسیم ریاض فردوس از شمامهٔ معطر آن غالیه سای
و باد روح افزای بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی کند بر روضهٔ میعاد ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی • نثار روضهٔ منور و ضریح مقدس خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات محمد که آفرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش • در سایر اوقات و ازمان و عامهٔ ادوار و احیان ارزانی فرمای آن مبارک
قدمی که بیامن انوار هدایتش دیجور غوایت منقشع گشت و از دلالت رسالتش جادهٔ ضلالت بطریق
مستقیم مبدل شد از یمن کمالات ذاتش طغرای الیوم اکملت لکم دینکم بر منشور دین قویم کشیدند
و از مآثر سعی مشکورش رقم و رضیت لکم الاسلام دینا بر صفحهٔ ملت زهرا نهاد سابقهٔ الهی رحمت الهی
که هر معجز را زمانی مقرر و هر ملت را حدی مقرر گردانید چون نوبت نبوت بذات مقدس او که
سرور آفرینش و نور دیدهٔ اهل بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او را بر چهرهٔ هر زمانی تابنده و آثار
ملت او را بر روی هر مکانی پاینده داشت معجزات باهر او را تا دامن آخر زمان بطراز بقا و شعار
ازهرش تا نفخ صور بسمت ظهور موسوم گردانید قرآن عظیم بینهٔ صدق او را تا روز حشر ندای فاتوا بسورة
من مثله میزند و بحوای لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا قیامت استحکام میدهد النعت
ای گرد خاک پای تو با عرش همسری • ختم است بر کمال تو ختم پیمبری • در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری • طراز قدری که بر لباس شب لایح است از میامن آثار شب معراج
اوست و بارقهٔ نوری که در عارض روز تابان مانند بهار کی طلعت شب افروز او برق آتش پای
دشمنان دین را از براق تیز گام شی سرعت سیر آموخت و ابر باد بهار بیرانی روندگان راه یقین را
از دریای معجزش باران رحمة بارید غشی لم بطحا مکه مطلع • فالشمس لم الرعی للانظار

[محمد که آفرینش هست خاکش]

یتشعّبون الی القوم بوجهٍ فینفعون ادیکم من الانزا و دینا الحکمة منه حرحة فیه و لیس ثناءه کنفاسه
ما که بر بدیه تیز کام افلاک است خواست تا بساحت جلالش رسد ندا لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بگوش
هوش شنید و عطارد که منشی دیوان آسمان است با علای اناملی الحظ بیمینک بجان حزید بوقت تحریر رسید
محتسب دین فوکیتی زهره را منکر ابرکاو نشان کرد جهان میکرد اند و امر معجزات هرشی آفتاب هر جا نبی
منجر حیا در روی کشید، مریخ تیغ انتقام از نیام بر آورده تا سر از سرکشان دین فوکیتی بی رباید و مشتری دست
دعا با ستدا د بر کشید تا قدم ره روان راه او استوار ماند کیوان بپاسبانی قصر جلالتش بمباهات می نماید
و سپهر با کیحال خاک پایش روشنی دیده اقبال می جوید نعت ای چرخ کبود ژنده دلقی
در کردن پیرخانقاه هست مه طاسکی کردن سمندت شب طره پرچم سیاهست
این پادشاهی که چتر بر سر مبارکش بر شکین پرند میداشت تو پایه تخت رفعتش بر دوش سدرة المنتهی
استوار آمد زینت تاج مباهاتش از گوهر لولاک و طرف کمر مباراتش از جوهر روحی فداک سواد سایه
همایونش سرمه چشم خورشید غبار موکب میمونش اکسیر سعادت و ینا ماه طلعت منیرش چون از مطلع بدر بر آمد
آفتاب عمر عدو در خوخه چاه غروب رفت و آفتاب غرة غرّا غیرش چون از مشرق نبوت طالع گشت حرمت
مغرب بدر را بتیغ انجاز دو نیم کرد اگر ناطقه مدح کستر ما را قوت تایید بخشی که مناقب خلیلت را
بستاید و زبان مدح سرای ما را موهبت توفیق کرامت کن که ثنا حبیبت را بواجبی سراید بیت
وگرنه ما که ایم خاک باشیم کزان میمون ورق حرفی تر آنیم بر روی زبان بهره کوی ما آب انا بی فرکذار
تا جناب مقدس او را در ودی فرستیم و طلوت خانه خاطر ما را از نقاوی ریاض پاک کرد ان تا خیال او را جای
دهیم اللهم صل علیه صلوة تحیی اخلاقه العطره و تضاهی شمایله الزهره کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون
و علی آله الاخیار و اصحابه الابرار ارکان بنیان الشرع الشریف و قواعد مبانی الملة المنیفة ادلاء الامه فی جهالات الغمة
مصابیح الهدی فی حنادس الدجی شعر اصحابه الاخیار اعلام الهدی سیّما لانا من کانت الغمام
علیهم سلام الله ما ناح طائر و ما لاح للساری فی الظلم القمر اما بعد یقول الفقیر الی الله الغنی معین
الیزدی تاب الله علیه توبة نصوحا و افاض علیه من خزاین رحمته فتوحا بمقتضاه و اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار ابرار مزین کرده اند و ناثران زهر
براعت صفایح ازمان را بانوار ذکر ایشان جلا داده دیباچه هر دیوانی را بذکر جمیل صاحب قرانی مشرف
کرده اند و عنوان هر دوری را بتعیید مناقب خسروی زیب و زینت داده گوش و گردن ایام را بجواهر
مآثر خسروان رفیع مقدار آراسته اند و معاطف و اذیال شهور و اعوام را بزواهر مفاخر پادشاهی
کامکار مطرز کرده اند و ظاهر است که استادان گوی فصاحت در خم چوگان مکنت ایشان بوده و در
مضمار مکارم و لایت اعلام نصب کرده اند و طرق معالی را آثار و علامات ظاهر کرده اند ذکر آنان که
در کسب نیکنامی کوشیده اند بخزر مجامع مجالس ساخته و حکایت گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده اند
تنبیه و عبرت نظار کرده اند بدایت حال ماجد و نهایات در رشته انتظام کشیده اند و طوالع

کار اختیار را با خواتیم جمع کرده تا طوطیان حسن اعمال از شکر شکر ایشان قوت ساخته اند و عنادل ذکر جمیل ایشان
نغمه ستایش بمبنی گرفته شعر المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا بالستر ینشر و بالمعروف معروف
فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا فالمرء بالفعل بعد الموت موصوف نثر و بی گمان شود که از عمر
اندک مایه بر توان بست تخلید نیکنامی است و لمعه که از نور حیوة بدو عیت اقتباس توان کرد پرتو
ذکر باقی ما آثر خلفا عباسی مشکور و منتظم انتظام پذیرفته و معارف سلف به بیان کامل تمام گشته از رباع
سلطنت محمود جز نتایج خامه عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز نتایج کلک صابی خبر
نمیدهد بیت آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند در زیر تیره خاکدان لیکن شعار کرده ایشان نهان نماند نثر و بی شبهت در ذکر سیر و
تواریخ فواید بسیار است و در ثبت مثالب و مناقب عواید بی شمار اول آنکه اگر سیرت حزم و کاردانی
جهانداری مذکور گردد و حکایت تیقظ و هوشیاری کامکاری در قید کتابت آید و لا محاله صنوف دستکاه
که بر آن مرتبه منیعه مترتب گشته باشد در عقب آن یاد کنند و انواع کامرانی که نتیجه آن خصلت شریف
بوده باشد بعد از آن با کار رسانند و حسن عاقبت او را که باشارت تدبیر صواب یافته بیان کنند
و سرانجام نیک که بواسطه استعمال حزم ادراک کرده روشن گردانند خردمند دولتیار بدان تاسی کند
و نیکبخت کامکار بدان اقتدا نماید بر مصداق اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده کاری بپیش گیرد
که بحسن خاتمت موفق گردد و شمع پیش نهاد ضمیر سازد که بخیر و سعادت سرایت کند بیت
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ز داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توئی
و ثانی آنکه اگر سیرت غافلی کار پیش پذیرد و صفات سست تدبیری ثبت کرد لا جرم وخامت عاقبت
که بدان متعلق بود یاد کرده شود و سوء خاتمت که بدان منوط بود در عبارت آید بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار
متذکر هوشیار از آن اتعاظ یابد و متادب آموزگار از آن اعتبار گیرد تا بمضمون و حیل بینهم و بین
ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل مبتلا نگردد قرین الله تعالی خواتیم اعمالنا بالحسنی و بالت الکرام اهل
حضرت از مطالعه اخبار انبیاء پایند و ارباب کیاست انعکاس آثار پذیر گردند و از تعاقب
امداد اجال زیادت فرحان شوند و از تواتر آثار ادبار بعاقبه نکبت و اندوه هکن نمانند اگر شادی
پیش آید چون از امثال آن بر گذشتگان اثری نه بینند در غنا بی خود راه ندهند و اگر غمی گرد بر آید
چون از نظایر آن بر اسلاف بقیه نیابند رسوایی نکال خویش نیارد بیت
بر نیکی و بد بسر آید جهان بهتر که زندگانی با طرب شادمانه کنند نثر و رابع آنکه از غرایب انقلابات تقدیرات
قاهره مالک الملک جل جلاله استدلال کنند و از عجایب تحویلات بوحدانیت خالق بیچون عم نواله زیادت
یقین حاصل کنند و از اختلاف امور بمعرفه مقلب القلوب فایز شوند و از انقضای ایام بنهایت کمال ایزد
تعالی تعرف نمایند و شکی نیست که تحقیق این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت
وضوح یابد و استکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی بر عجایب آثار باشد بهتر میسر شود و بیقین چون رباعی

فتنهٔ در آشوب بود و عواصف حادثه در حرکه آید صاحب تمکینی که کشتی قرار را از گرداب تزلزل نگاه دارد و جهانداری که
حدود و ممالک از ترکتاز نوایب صیانه کند ذکر شمهٔ از مناقب او اسوة کلا خلاف از ضروب مفترضات
و بیان بندی از مفاخر او قدوة لا عقاب از قبیل واجبات بود و بحمد الله تعالی و کمال الطافه چون
بنوکی پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران طراز کسوت جهانبانی مشید مراسم مسلمانی اسکندر کیوان
حشم و کین مشتری مهر و تمکین بهرام حمله (تمکین بهرام) هوشک دارای خورشید غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون
عطارد حزم و حزم سلیمان نما رایت اعظم یوسف ستاره خدم و حشم بیت
بلند همت بسیار دان اندک سال ٭ جهانگشای ممالک ستان کیتی دار ظل الله فی الارضین جلال الحق والدین
اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المؤمنین شاه شجاع ابن السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب
الاتباع صاحب قران الملک والدین مبین (مبیح) الحق المبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهر ایات المعدلة
عقیب انطماسها مجدد مراسم الشریعة الغرا موطد معالم الملة الزهرا ایده الله بمزید المجد مدح اعلاء کلمته مبارز الدنیا
والدین مشید ماثر الشرع المبین ناصر امیر المؤمنین محیی الدولة العباسیة موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائدة
السابقة مفیض النعم السابغة صاحب الدولة القاهرة منجح الآمال والامانی الواثق بالملک الغفور الملک الصابر المشکور
محمد بن المظفر المنصور خلد الله ملکها و سلطانهما و اوضح علی العالمین برها نهما در سپهر پادشاهی چون آفتاب بیت
درخشنده و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدی تابنده آسمان قدرش چون قمر آسمان برون از ادراک
اوهام و سپهر سریرش چون سر سپهر متجاوز از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق آتش
افکن و غمام انعامش چون انعام غمام زر افکن شعر قطع العداة بفضله لظهوره ٭
کرمًا و قد حرصوا علی اخفائه ٭ لا تزاید فی العلو تواضعا ٭ لا زاد الله فی اعلائه ٭
ان حق حق الجود فی افنائه ٭ او سار سار النصر تحت لوائه ٭ بعساکر من جنده و عساکر ٭
من باسه و عساکر من رأیه ٭ قامت سرو مثالش تا جویبار سلطنت بالا کشید و دولتیاران روزگار
چون گیا از جرعهٔ اقبالش سیراب میگردند و تا طلعت دولت ابد پیوندش بنسیم کامرانی شکفته باد از آن
دهر چون بلبل فتنه آن خلق شکبوی گشته آفتاب سلطنت پایدارش تا از افق سروری شارق گشته
فتح و نصرت چون سایه دست در دامن موکب میمون زده و ماه چتر آسمان سایش تا از مطلع جلال
برآمده دولت و اقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته شعر تخفق لی الابطال و یحبو (یهوی) لهم
و للسیف حد حین یسطو و رونق ٭ حیوة و موت واصفتها لهما ٭ کذلک عز الملک یزوی و یترق ٭
بارقهٔ شمشیر مهیبش را باران انعام لازم و خندهٔ حسامش را گریهٔ اعدا اقتران رضای خاطر نیر بیغیش تماد
خیل آمال و سخط رای منیرش مستلزم ورود آجال لطفش نگارخانهٔ حیوة و عنفش مستحق صدود ممات
مسالمهٔ رایتش بر صنع لبان امانی و مضادهٔ جانبش هم عنان خطاب لن ترانی
زهی مبادی خشم تو مقطع آمال ٭ زهی مجاری لطف تو منبع احسان ٭ زهی وثاق تو دروازهٔ حیوة ابد ٭
زهی خلاف تو دروازهٔ هلاک فنا ٭ ذات تو بمحاسن و اصل الانام کهف کهربا بخشی ثانی النعام را که بنش

جمشید م

تاج بخش مظفر شاه شجاع ابن مظفر

و لقد اسنی شیمته و اوثقه ثالو اهبا

الابیات من قصیدة ... 5

4 بالسنة الیزین و پایهٔ قدرش برکاهش فرقدین بسطت جاه عریضش متجاوز و از جار سوی ارکان و پنج نوبت
دولتش فراز طارم کیوان میدان نیکران عزمش بیرون از عرصه سدس خاک و کنگرهٔ قصر جلالش
محاذی صرح معقوس افلاک شده ایوانش ثامن سبع طرایق و تیغ جهان کشایش مؤید بنص آیات حمایتی
بیت ای نکار خاطرت را هفت اختر در پناه ٭ و ای علو همتت را نه فلک در اهتمام از عدالت بحربتهٔ که
ملک سلیمان از بازار موری نخواهد و روشنی آینهٔ دولت با جهٔ مظلومی تاریک داند امید که عنقریب بالتفات
خاطر همایونش چون ساغر صهبا از دست بغارت گری عقول نرسد و بغیر از نگاه ربای یار ربودن کسی
بیت لطفت بکرم جارح بیچاره کند ٭ عدلت ستم از زمانه آواره کند ٭ در موسم عدل تو صبا را نبود
آن یار که پیراهن گل پاره کند و از سخاوة بغایتی که خامه از وصف شمهٔ از آن سرسبز و شاداب گردد
و اندیشه از بیان نکتهٔ از آن بدریای گران غرق شود و فیض تمام رشحهٔ از بحر انعام عام اوست و لجهٔ
عمان قطرهٔ از دریای احسان اوج کفش بیت در ابر اگر ز دست تو یکی خاصیت بخشند
دست تهی برون ندهد هرگز از زخار ٭ عقد مرواریدها باشد قطرهٔ باران اگر ٭ از کف دریا نوالش نسیمی آمیزد
و از فرط شجاعت و کمال حماست از نام بهرام تنگ و از حدیث اسفندیار عار دارد صدمهٔ قهرش دم صبح
در سینهٔ شام شکند و از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان کردد بیت
برزم اندرون زهر تریاک سوز ٭ بزم اندرون ماه گیتی فروز ٭ نماینده شب بروز سفید
کشایندهٔ گنج بیش امید ٭ برارندهٔ باد آوردگاه ٭ فشانندهٔ خون از ابر سیاه
و حق سبحانه و تعالی کلید فتح و نصرت در چنین سرپنجه نهاده و چنین بازوی کامکار را محل تعویذ
تأیید کرده این بحر جایی که روی رایتش ظفر پیکر بدان آورد مباسم آن ثغر با مراد و نیم قریب
خندان شد و بهر طرف که باد حمله برانگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر گشت بیت
با عزم تو کاسمان بگردش نرسد ٭ جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی و از نصاب دانش وری و براعت
و کمال فضل گستری و بلاغت حایز قصبات غایات و جامع بدایات و نهایات صحیفهٔ خاطر مسترش
محل نقوش حقایق و لوحهٔ ضمیر منیرش محیط انوار دقایق دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی و دمی
و قادرش مورد لطایف نامتناهی زر در غایتش عیون صرکه فاحتی زکنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر
نحاریر علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید را انتظار نموده و صنادید فضلا در پایهٔ سریر جهانبانیش
ملتمس استفادهٔ نکات عواید را کوش هوش کشاده بیت معضلات علما را زبی قوت دین
دست فکرش ببر انگشت ذکا عقده کشای و اگر نه آن بودی که از اطناب کرد ملالت بحاشیهٔ
ضمیر منیر راه یابد و از تطویل لوح خاطر زنگ سآمت پذیرد در بیان بندی از مکارم اخلاق پادشاهانه
علی الاجمال خوضی کرده می‌شد و در شرح شمهٔ از محاسن صفات نوعی رفتی اما چون از بحری قطره‌وار آمتانی ذره
در کتاب اسامی السلطنة گزارش پذیرفته و در اثنای این همایون نامه از هزار یکی و از بسیار اندکی
مفصل خواهد گشت اشتیاق بران حوالت بران موضع است بجهه بیت بمهر خلق کریم تو میشود معلوم

صفت عدالت

کس را بارگاه ربودن نباشد

صفت سخاوت

صفت شجاعت

صفت فهم و ادراک

نثر تمبید

نیز بکمک نفسی

که جست معنی لفظ مکارم الاخلاق • بنابر مقدمات سابق بر ذمت همت فضلاء جهان واجبست که در بیان
مواقف مقدس این خانوادهٔ جهان پناه جهد مستطاع بتقدیم رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام دولت
همایون غایت اجتهاد مبذول کردانند و من بنده که از مبادی صبا الی یومنا هذا ذره مثال خاک بر داشتهٔ انعام
رعایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه بوده ام و مانند شاخ ضعیف بفیض نبات پرورده ابر احسان
بی پایان این پادشاه کشته مدتیست تا این اندیشه هم خوابهٔ ضمیر داشت که جز این نعمت که از حضرت
که رقاب شکر از طوق منت آن عاجز است و صحایف سپاس داری از ذکر شمهٔ ازان قاصر بقایه ضرورت
تلقی نمایم تا بیامن ذکر بعضی از مواقف مقدس بیت نشاط اندر ار دبخوانند کان
مفرح رساند بدانند کان • فسرده دلان را در آرد بکار • غم آلود کان را شود غمکسار نظم
و هر چند بحکم حق عمرو عن الطوق میدانستم که محاسن ذات همایون از شرح و بسط مستغنی است و مکارم
حضرت علیا از وصف و بیان بی نیاز و حقیقت آنکه صحیفهٔ مناجر ذاتی که بحکم تتوقف وجوههم نظر النعیم
انوار مجد و رفیع از جبین او لایح و بنجوه آیه سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی بر اساریر میمونش ساطع
باطراء مادح چه محتاج اما بحکم شکر المنعم واجب پیوسته بحوالی این مطلوب طواف میکردم که
اگر از مآثر سعی این بنده نبذی از مواقف مقدس مسطور گردد و بعضی ازان مکارم و معالی مذکور ماند لیکن
کرا از ادای شمهٔ از شکر واجب بتقصیر توانم نمود و قیمتی از مواجب حق گزاری اقامت توانم کرد
بیت سخن بمدح تو آراستن غرض آنست • که نزد اهل هنر رونقی بود ما را •
و کرنه منقبت آفتاب معلوم است • چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را • از تاریخ سنه سبع و خمسین ۷۵۷
و سبعمائه که در ظل رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه بظاهر اصفهان نزول افتاد و بشارت
دولت پایدار بشرف بساط بوسی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد بر سبیل امتحان فصلی
در قلم آورده روزی که از مساعدت دولت و اقبال ظاهر عراق مجمع البحرین شد و از مواقف بخت بلند
دران خطهٔ بهشت آیین قران سعدین دست داد و مهر خلافت با ماه آسمان سلطنت قران کرد
و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری مقارن افتاد و سرو بستان پادشاهی در چمن خلافت
بالا کشید و سایهٔ چتر خلافت با سایهٔ همای سلطنت ملاقی گشت خود گفت آیه ذلک یوم مجموع
له الناس و ذلک یوم مشهود • بیت فلک بتاریخ دولت زین همایون عهد میکرد •
که در برج شرف خورشید را با ماه قران آمد • نظم و تمنیست اگر آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی
کرد بنابر متابعت آن الهام دران مجمع خاص آن فصل عرض افتاد از مطالع عاطفت حضرتین امداد تربیت
و عنایت متعاقب گشت و از فیض تحسین و احسان دامن امید پر لؤلؤ شاهوار شد اشارت مطاع
حضرت خلافت پناه در هر مجلسی باتمام این کتاب صادر شد و در هر وقت ذکر جزالت لفظ و دقت
معنی آن فصول بر لفظ گهربار میراند از جمله روزی بعد از آنکه پایهٔ قدر این کمینه از امداد و ترشیح عاطفت
باوج رفعت رسیده بود و آستان جاه و مکنت بیامن تربیت نیز ذروه علیا ترقی نموده بر لفظ اقضی القضاة حضرت

5

خلافت پناه گذشت که تاریخ ما را هر چند فضلا براعت شعار رسالها بقصد اتمام آن غایت مساعی مبذول
داشتند و عروس مراد چهره کشایی نکرد از وفور استعداد و کمال جد و اجتهاد فلان درویش میتواند
که باندک مدتی چنانچه بسلک تحریر تمام کرد و مطالب و مقاصد بران مترتب شود بنده چون
بمضمون این سخن که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت خویش
مزجاة میدیدم و در حقول رفعت پایهٔ خویش قاصر می یافتم دستی که بخفیض سخن وری پر پرسید باوج
فصاحت دراز کردم و پایی که از تخطی معنی مراد بجا ورز نمیکرد بر حراقی براعت و بلاغت نهادم خامه که
جز ذکر یقینیات نشنیده بود باختراع امور خیالی مامور گشت و کلکی که جز حل مشکلات و برهانیات
نکرده بود بانشاء خطابیات فرموده گشت بیت چو صبح سعادت برآمد بگاه • شدم زین چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم • وز اندیشه چون شمع می سوختم • و بیامن دولت پادشاه جهان مدت مقرر
با وجود آنکه اکثر اوقات در حط و ترحال بود بر حسب امکان و استطاعت باتمام رسید بیت
ازین پیکر که معشوق دل آمد • بکم مدت فراغت حاصل آمد نظم و بموجب قوت مادح نه بر موجب
قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام و آباء کرام حضرت الی یومنا مبین گشت بیت
بسرسبزی شاه روشن ضمیر • بنیروی فرهنگ فرمان پذیر • یکی سرو پیراستم در چمن
که بر باد او می خورند انجمن نظم و چون بمبارکی قوانین آمال بسمت نجاح رسید و چمن آرزو از نفخ
اسواق غنا و ابکیشت عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی القاب همایون مرصع کردانید و سلک این
کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف مقرون ساخت بیت نظامی که خود را غلام تو کرد •
سخن را گزارش بنام تو کرد • همان پیش تخت تو مهمان کشید • که آن مور پیش سلیمان کشید
بوسیلهٔ خلوص عقیدت متیقن که التفات بصوب قبول آن انعطاف یابد و نظر همت بلند
جناب با معان عین الرضا شامل فرماید حیثیت نثر نثری با نثره پهلوی مبارات زدن گیرد و نظم نظمی
با نظم پروین دعوی مساوات کند بیت کر بسمع تو دلپسند شود • چون سر تیر سربلند شود •
هذا ثناء انت و ابل ارضه • فحلی علیه قلائد الانواع • و استحبها مشمولة الفاظی
یضطر سامعها الی الاصغاء • و نام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارک شیخ سالک ربانی عز الملة
و الدین ابراهیم الزنجانی که مجاور تربت مقدس سلطان الاقطاب فی الآفاق شیخ ابی عبدالله الخفیف
قدس الله روحه است در شیراز دامت برکاته مواهب الهی نهاده شد چون در اثنای فصول و ابواب
بتردادِ ذکر شریف حضرات احتیاج می افتد اگر هر نوبت خامه ببیان القاب همایون اشتغال
یابد بتطویل و اطناب سرایت کند و منع آنست که محل ذکر شریف سلطانی مهار زیر احضرت خلافت
پناه نغرینه و محل ذکر شریف جلالی حضرت سلطنت پناه تا ازین امتیاز حجاب ابهام از پیش خواننده
برخیزد و شبهه ابهام از حوالی ضمیر متدبر برخیزد و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد دینی
و دنیوی خلایق بر آورده خیر کرداناد و مطالب و امانی بآسانی بحصول مقرون کناد بمنه و مضمون این کتاب

که چون روزنامهٔ صبح صادق است سبب روشنایی راه امید و وسیلهٔ انوار جاده اظهار کرداناد بحرمة خیر
خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وعترته وجود ~~ دل دوستان را بدان نور باد
وز وطن دشمنان دور باد ۰ اللهم صل علی خیر خلقک محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون وعلی
آله وصحبه اجمعین الحمد لله رب العالمین **ذکر مبادی حال اجداد عظام حضرة** خلافت پناه تغمدهم الله
بغفرانه قال الله تبارک وتعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا
عن المنکر ولله عاقبة الامور حق سبحانه وتعالی که گوهر نامدار تیغ را حلیهٔ شعار ملک کردانید و اغنیهٔ
بارق حسام را زینت مواقف ملک ساخت بر مقتضی حکمت قدیم دین و دولت را از ضیع الکیان
ملک و ملت را شریک العنان فرمود تثبیت جهانبانی را با رتفاع کاخ مسلمانی منوط کردانید و توطید
مبانی شهریاری بتهذیب معاقد دینداری متعلق فرمود لاجرم سطح میدان همایون جولان کاه بیکران
دولت کامکاری بود که در مضمار دین پروری آمد اقتضی جوید و مرتبهٔ تسبق جهانداری بر کسی مقرر شود
که قصد او بر اختیار سهم معالی دینداری مقصور بود غزایمش از تشحیذ حدود حرکهٔ اعلای شان
کلمة الله خواهد و نهمتش از تمهید معدات سکون تنوبه قدر اسلام طلبد غبار معرکهٔ ازان
انگیزد تا گرد فتنه بنشاند و صبح کینه ازان جهه بر کشد که تیغ ظلم از رونیام شود و بر مقتضی ان الله یبعث
لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها هر صد سال که مشارع شرع قویم مصطفوی علی شارعها
افضل الصلوات واکمل التحیات از ورود مبتدعان اندک تغیری پذیرد و موارد دین مستقیم محمدی صلوات الله
وسلامه علیه از تعرض ملاحده مختصر کدورتی یابد آفتاب اقبال صاحب دولتی از مطلع پیروزی طلوع
دهد تا تراکم ظلمات از انوار آن منقشع گردد و غیاهب ابتداع از لمعان اشراقات آن استضاءه
یابد رخنه که در قواعد دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار کرداند و ثلمه که در مبانی شرع بازگرد
باشارت ضمیر منیر مسدود کند بمیامن تایید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهد و بهار کیتی ازدی
چهرهٔ ملک را چون لالهٔ سیراب افروخته دارد و اگر خدشه در چهرهٔ دولت واقع گردد
بسعی جمیل عدل پروری مندفع کرداند و اگر خاشه در ساحت دین لایح شود بیمن ملکات
ملکی پاک دارد هر آینه حجج الفت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطهٔ اتفاق میان دین و دولت
مستحکم گردد وبحکم وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ببراهین ساطعه
مبرهن گشته که هر امری را بدایتی مقرر است که از انجا بمدارج کمال مستعلی شود و هر کاری را
مطلعی مقدر که بدان وسیله بمعارج مراد تعلق توان نمود عاقل چون تباشیر صبح صادق احساس
کند با شراق نیر جهان تاب مستیقن شود و چون لمعان هلال در نظر آورد تمامی بدر سپهر افروز بضرورت
معلوم کند از نسیم جان پرور بهار استنشاق رواج گلبرک طری توان نمود و کریهٔ ابر نیسان بخنده
ریاض استدلال توان کرد مطارح ابصار عقول چون مقدمه امری بر سنن استقامت مشاهده کند
بی شبهت بر ترتیب نتیجهٔ کمال واثق شود مدارک افهام چون مبادی کاری بر نهج راستی معاینه ببینند

بوصول نهایات جزم کند بنایی که بر اساس نیکوکاری استحکام یابد شرفات ایوانش عن قریب مناکب
عیوق محاکات کند ما عوه که بر اصول عدالت مبتنی شود دعایم سقف مرفوعش از تزلزل ارکان
مصون ماند و چون جهانداری بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس مدارع مهتری اقدام نماید
اگر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بتحریر محاسن صفات معنون بود
تعظیم امور الهی شعار و انزجار از دواعی مناهی دثار او باشد اقامت صلوات و مواظبت بر اداء
زکوة و تعلیم او امر معروف و اداء نهی از منکرات بر ذمت همت خود لازم شمرد بحر کف کهرباری
در افاضت ایادی اقتدا بسحایب غوادی نماید و کرم نیاز مندی در تعمیم احسان تاسی بآفتاب
جهانتاب کند طبیعت عدل کستر بدست تشبث بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق دادپروری
در اسباغ ظلال انصاف از صفات الهی استمداد کند آن زمان عقول سلیمه را شبهه نماند که
روز بروز کوکب این دولت بذروهٔ اوج کمال مترقی خواهد شد و یوما فیوما اختر اقبالش در
بارتفاع خواهد نهاد آفتاب سلطنتش از کسوف و زوال مصون و ماه منقبتش از وصمت
محاق محروس خواهد ماند ~~شعر~~ هذا مخایل برق خلفه مطر
جود و وری زناد و خلفه لهب واز رع النجم نبز و نبتلا ابیضب
واول الغیث قطر ثم ینسکب از مفتتح تمشیت اقبال چون چمن ملک را باب عدالت شاداب
دارند غنچهٔ کامرانی ابدا شکفته ماند و از مبدا استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم
از گلبن ایالت دور کردانند بلبل دوام بر شاخسار کامروایی سرایندگی کیرد آنکس که کف رادی
ضمانی نکند بحکم علی الاقبال ما انت طالب منشور آمال او بطغرای نجاح اقتران یابد و اگر دست تغلب
ظالمان از دامن حال مظلومان کوتاه کرد اند و بر مقتضی و ختم علی الایام ان کل غالب طلیعهٔ مراد سیاه امید
او را تلقی نماید بروج مشید معالی را درجات نامتناهی است هر که در سلوک ان منهج تقصیر نماید راه وصول
باو بسته ماند و قصر رفیع کامکاری را مراتب بی شمار است هر کسی که دران طریق بشتیت کراید باول درجه
نزوه افتد معمورهٔ اقبال آن پادشاه از خرابی نکبات محفوظ ماند که بمعاری معالم دین محمدی علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات قیام نماید و عرصهٔ جاه آن صاحب قران از زحمت تاز نوائب
محروس کردد که اوصیانة ماثر مصطفویه صلوات الله وسلامه علیه همت بر مساعدت سار بهره کرا بخت
مساعد بهیشکا سرافرازی فرزه خواهد آورد در مبادی حال بر مایح حسن نعیتش مهتدی
کردد و آنکه بمعاضدت فرزهٔ همایون بر ضهوات معالی ممتطی خواهد کشت در اوایل کار نمی ان افعال
جمیلش اطلاع یابد ~~بیت~~ چه فرخ بود روزی از بامداد ۰ همه مرد را نیک آرد بیاد ۰
نکو بی نهند رسم بنیادها ۰ ز دولت بنیکی کند یادها ۰ و چون تقالیب روزگار هیچ حال را
بر قرار نمی نهد و از تصاریف لیل و نهار هیچ کار را استواری نمی ماند صحیفهٔ دول بر قوم تکی امت
قد خلت ارتسام می یابد و دیباچهٔ مناقب بسطور الایام نداولها بین الناس مرقوم می شود هر شیب
الی الایام

بهزار گونه حادثه غریب آبستن است و هر روز بانواع صروف بنیاد مشحون گشته امیدی را بابا دولت
بساحل مراد میرساند و سفینه آمال دیگری را نکبا نکبت در غرقاب بلا می اندازد بحکم تجارب ادوار
و تعاقب اعصار و مشاهده آثار سلف و مطالعه اخبار خلف چنان متقرر شده که هر دولتی که بر سبیل
تدرج مجلی بر منصه مستعلی شود معاطف او بطراز دوام مطرز گردد و مظاهر رفعت که شیئا فشیئا بمعارج
جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش باعلام کمال تزیین یابد بیت

چو گردون کند گردنی را بلند • بگردن فرازان در آرد کمند • بجا کرد از سیل جویی خراب
بجوی دگر کس در افزاید آب • و نشانه بقاء خاندانی آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعه مکارم
اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبدأ الشروع اجمال بوسیله محاسن صفات فتوح طلبند مرغ هر
دلی را بدانه احسان بدام محبت کشند و پای مودت هر طایفه را باسباب نکوکاری مقید گردانند
خواطر انام را بلطایف اکرام در ربقه التسخیر آرند و شوارد مهمات را بروابط التعطف در حوزه تذلیل
نگاه دارند مشارع عنایات مصدر شان خویش سازند و موارد ثمرات مقصد عام خود گردانند مجامع
قلوب را جولانگاه هواء ولاء خود تعیین کنند و خواطر شریف را مزدحم دنوء مدحت و ثنا خویش
سازند بیت چو فرخ بود فال فرخ زدن • نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن •
بلندی نمودن در افکندگی • فراهم شدن در پراکندگی • و جهانیان را مقرر و معین و عالمیان را مبرهن
و مبین است که در هیچ وقت همای سعادت فرخنده فال سایه بر سر دودمانی چون سده عظمت پناه
مظفری و آستان ابهت شعار سلطان مبارزی نینداخته و دیده روزگار نظیر و مانند اسلاف و اخلاف
این گروه بخواب خیال ندیده رفعت آسمان ایالت با نهاد نیران بسالت جمع کرده و اختیار دقایق
فرزانگی با اختیار حقایق مردانگی منتظم کرده اینوه اشاعت اسباب عدالت در سلک اقامت امداد
سخاوت کشیده و اوراد فیض انعام با غرار صیت حسام اقتران داده نیتی ترهیب را هم نشین نیوشی
ترغیب کرده این و حلاوه تدراست را با مرارت سیاست الیف ساخته تعظیم اوامر الهی اعوذ
اوطار پادشاهی دانسته و تقویه شریعت غرا مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را وسیله
استنجاح آمال خسروی کرده اینه آتش عنف را با آب لطف آمیزش داده و زهر انتقام را تریاک
عفو در پهلو نهاده شعر میامین بسامون فی السلم والوغی • وجوههم تهدی الیهم فتحجب
یسیرون فی ظل العوالی کانهم • اسود فرادس تحت اجامها غلب • و غره همایون این آفتاب
جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب آنکه جد اعلی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه
امیر اعظم غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم اخلاق متحلی و بمحاسن
صفات ممتاز عشقا کامل وجودی شامل و گمان آنکه در زمانی که لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده
بودند آبا عظام و اجداد کرام اتش از طلیعه جنود نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدان جانب
عزیمت نموده باعلاء کلمه الله و امن اجتهاد در رزده والعلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سیل رعب

7

فساد نواحی بلاد را فرو گرفت و عواصف ریاح فتنه در اغوار و انجاد ربع مسکون وزیدن یافت باعلی هرج
و مرج انکشاف یافت و اسباب ظلم و تعدی دست ایتلاف بهم داد بیت

صبح از نهیب فتنه یک دم نمی زد الا • کز تیغ مهر بودی اندر برش حمایل
خلایق در اودیه هموم سرگردان شدند و مردم در دست و پای حوادث لگد کوب محنت
ماند عموم مصایب بهر دیاری رسید و شمول نوایب بهر گوشه اشاعت یافت تیر حادثه
که بر جان ظالمان باید تیغ عزمش از سینه مظلومان اختیار کرد و تیغ نکبات که بر سر تاتار مناسب بود
دست در گردن ابرار آورد از آفتاب حوادث جهان چنان بسوخت که کوه را بلکه دستگاه سایه
نماند بیلا و دهشت آیتی از قرآنی آیه ما علی صفصفا لاتری فیها عوجا ولا امتا بر ساکنان بخواند
بحکم و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم بولایت یزد نقل کرد و بحکم لکل نبأ مستقر دل آن خطه فردوس
مثال را مرکز رایات دولت و منزل آیات نصرت ساخت نسیم بهارش بر روح افزایی جان
پرور شد و آب خوشگوارش بلون صفا کوثر یافت شعر

یا روض ذی الاثل من شرقی کاظمه • قد عاود القلب من ذکراک احزانا
اشتم منک نسیما لست اعرفه • اظنه لیا جرت فیک اردانا • او را سه پسر بود یکی منصور
و دیگری محمود و سوم ابوبکر که او را عقب نبود اما از کمال شجاعت کوی سبقت از برادران بل از
شجعان روزگار ربوده و از فرط تهور قصب السبق از اخوان بل از کماة زمان ما یزکته بگاه
حمله بیستون را پای از جای بردی و هنگام زحام حلقه در گوش بهرام کیدی شعر

یکر علی الاعداء فی حرمة الوغی • ولیس علی غیر الرؤس مجال • اتابک سعید علاء الدوله
از ملوک خطه یزد که قدم تقدم پیش ملوک آفاق نهاده بود و کلاه کامگاری از مفارق ولاة
اطراف ربوده او را با سیصد سوار پیش هلاکو که مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود
روانه کرد ایند زمانی که لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلام بغداد میکردند و یا طاهر فتنه
اخنت الحق المبین و اشاع الفساد فی نواحی الدین و بعد از آنکه مقصود شوم تاتار حاصل شده
بود هلاکو بعضی از لشکر تولاج را بجهت سرحد مصر باز داشت ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب
خفاجه بقتل آمد هر چند مدد لشکر تاتار نه از شان این خانواده دین پناه هست و معاونت
در تسخیر دار الخلافه نه از مقوله اخلاق آن خاندان تقوی شعار اما بحکم المامور معذور چون بدان
مامور بود امید آنکه صحیفه این جریمه با آب عفو الهی شسته گردد و عقد این سیئه بامالت رحمت ایزدی
منفسخ شود بیت منور دو اتش پر از نور باد • زجانش همی دست تم دور باد • و امیر اعظم جلال الدین
منصور خطه فیروزآباد میبد را مضرب خیام توطن و مهبط رحال اقامت ساخت و پدر بزرگوار حضرت
غیاث الدین حاجی در آن خطه ودیعت حیوة را بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را بقبضه
قابض ارواح نهاد ذکر شمه از احوال مخدوم اعظم سعید شرف الدین مظفر رحمه الله و امیر منصور

اولاد جلال الدین منصور بود
مرحظه

بعد از انکه از امداد مرحمت الهی دو پسر چون امیر مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت بشارت موهبت مخدوم
اعظم سعید شهریار کامکار شهید شرف الدین مظفر تغمده الله بغفرانه باو رسانیدند و دیده
امید او را بمکان جنان قرة العین روشنایی بخشید صورتی که دیده سپهر نظیر نسبی جز در مرآت ضمیر
مشاهده نکرده و هیأتی که نقشبند خیال مانند تمثال همایونش بخواب ندیده هرچند بسال از برادر
کوچکتر بود برتبت تقدم داشت و اگرچه بسال از ایشان فروتر درجه علو مکانت بجناب عالیش
مخصوص و در دانکی آیتی و در میان لشکر منصور رایتی بود منظری زیبا و مخبری بارها و قامت سرو شاکش
نهال نصرت را بالا میداد و چنگ فرخ نژاد دستی باشیر عرین پنجه بمباراة می انداخت برجم رماح
سنجاعت شانه زده دست دولت بود و طره مشکین رایات تیغ پیراسته مشاطه ظفر حسام قاطع
احکامش قضیق تایید زدوده و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده قبای ملک را خیاط اقبال
بر قامت حال او چالاک بریده و ورقه ایالت را دست مکارم اخلاق بمعاطف ملکات او راست کرد شعر
اسد اذا زرت جراحم غارة • کانت بر ائنه روی الاعداء • بادی النوال خفی ابناء الشلی •
فذ العقاب مقابل النعماء • قلق الحبی طلاع نیة الوری • ارق البنان معظم الاراء • جمع سطوه
هرچند با برادران که هر یک سر امد میدان روزگار و رستم زورکار بودند پیش اتابک سعید قطب الدین
یوسفشاه بن علاء الدوله رحمهما الله شرف مکانت علیا یافته بودند و بعلو مرتبت و قربت فایز شده
اما همت عالی شهریاری عروس امانی را بتوسط تیغ یمانی در کنار گرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیله
خنجر ظفر پیکر نمودی شعر میبین سر بری سوی آن شهریار • که هم تیغ زن بود و هم کامکار •
زمانی که جمعی از حرامیان از جانب فارس بولایت یزد آمده بودند و دست نهب و تاراج دراز کرده
عقد امان از خزاین معتقبات مسلمانان باز کرده و رخنه فساد در حریم اموال رعایا افکنده در کوه
یونان که در صحرای تهستان یزد واقع است متحصن شدند و آن کوهی از دیرباز معقل منیع اکاسره
ایران و ملجا رفیع ملوک جهان بوده و شکاه طول و عرضش چنان فسیح که از ارتفاع مزارع چون
ساکنان حاصل شود و از غوار و انجاد عرصه منیعش چنان بهشت و زکار صید نخجیر کاهش مقصود
متوطنان بر آید مدارج هضاب تیغش رفیع که دخل کشت زارش بدان سیمین هلال درویدندی
و در خرمن ماه بخاوه در بکار کردون خرد میکرد و نیز بال فکر بی بخت غله را با انبار خانه سنبله می سپردی
رکاه را بغنا مجتمع می ریخت بیت از بلندیش فرو نتوان کرد • اشتر جید بان زنو زحل
جهت قلع و قمع آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری معطوف گشت و در دامن کوه آتش محاربه بر
افروخت و آسیای جدال در حرکت آورد بیت نستوقد النبل بالحضیض • و نصطاد نفوسا بنت علی الکرم •
شهاب پیکان خارج گذار را بدان شیاطین غدار متعاقب گردانید و برق خنجر دشمن شکار ابصار آن
گروه را اختطاف نمود در صدمه نخست پشت بهزیمت داده پای بکوه نهادند و دست در دامن فرار
مستحکم کردانید روی بدان قله شاهق آورد شهریار شیر شکار از باره جهان نورد پیاده شده از بلی

قلوه

ان طایفه بمعارج هضبات ترقی نمود و بتصاعد آن ذروه مستعلی شد جندکس را بوسیله تیغ ابدار با تش دوزخ
فرستاد و بشعله سنان ظفر پیکر خرمن حیوة ایشان بباد داده سرها از کوه فرو انداخت و باقی
امان جان از مهجت طلبیدند و استبقاء حیوة از فرار جستند شعر حتی اذا خفقت العنا ارواحهم
قهراً و فرقت الصفایح صفاحا • رفعوا اصابعهم الیه و نکسوا • ارماحهم فتهابت منهم جماحا
یتلو هزیمتهم السنان کانهم • قرآن یطلب فی قراة قراحا • لتعز خیر الحیوة و هارب
حسد الرفات العفر والصفاحا • و بدین سبب صیت جهانگیری آنجناب جنبات مشرقین
فرو گرفت و نسیم ذکر جمیلش باطراف خافقین شمامه یافت و اتابک قطب الدین یوسفشاه
سرحد میبد و ندوشن و تمام راه ها بدو تفویض کرد و این قضیه مبدأ ابتداء شیر صبح اقبال و مطلع
لمعان هلال جلال آن جناب بود و وی شبهه بر سطح بروج رفیع بتدرج مراقی توان رفت و بر بام
قصور شامخ بذریعه مدارج توان رسید تا پای بر نردبان اولی ننهند بنهایه مقصد جگونه وصل
کردند و تا از درجه نخستین درنگذرند بامنتهی امل فایز نتوان شد شعر
واول ما یکون اللیث شبل • و مبدأ طلعة البدر الهلال • بوی تو نکرد ست صبا ناشی هنوز •
تا باد صبا بر تو و زد باش هنوز • و چون اتابک بواسطه بادره که در قتل بیسودار و برادرانش که
ایلچیان ارغون بودند از و صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سیستان مصمم گردانید
شهریار سعید بر حسب مراعاة جانب حقوق و محاماة ساحت عهود جلاء وطن کرد و چون با او در زمان
ارخاء عنان ایام دم موافقت زده بود هنگام شدت حال جدایی مصلحت نمیدید و با آنکه جام
مراد نوش کرده بود درد بی کامی چشیدن بفتوی وفاداری واجب دانست و عندالشدائد تعرف
الاخوان چون بسیستان رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسفشاه و نواب او بحکم
ان العواتین تلعا تا محدثة • ولا تری لیام الناس حساداً • مقدمه معادات با آنجناب آغاز
نهادند و صیف منافاة در دست گرفت چنانچه مشام عقل از آن بوی خون می شنید و دیده حزم شعله
آثار هلاک میکرد اشارت ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفه غدار مهاجرت گزینند و از آن فرقه ناحق
شناس مفارقت کند شعر فانبث الی فهم وطم اک آیبا • و کم منزل فارقتها و هی تصغر •
خزائنه و جانب کرمان متوجه شد اتابک جمعی از سواران جلاده که هنگام کیر و دار با آفتاب نیزه گذار مباراة
می نمودند و گاه حمله و آهنگ از آتش گرم رو سبق می بردند پردلان جگر خوار بیکان جگر سوز در دست
جگرداران جان شکار خدنگ دلدوز در شست از عقب او روانه گردانید در اثناء راه بموکب همایون
رسیدند جناب شهریاری بر عزم دفع صائل عطفه عنانی از زانی داشت و بر ایشان حمله موخیات نهضت
رکابی مصلحت دانست چون ایشان دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زد و ذره با باد مقاومت نتواند
کرد خایباً خاسراً باز گشتند شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان اعظم شهید جلال
الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه است مزین بود

اهل کرمان بسیار

ارغون خان ابن اباقا خان ابن هلاکو خان رحمه الله

تخت پادشاهی بلکان ان صاحب قران مکانت یافته و چون عن قریب شمه از ذکر مآثر آن خاندان سلطنت شعار
مشروح خواهد گشت باطناب احتیاج نمی داند سلطان مقدم شریف شهریار را باعزاز و اکرام تلقی نمود و مراسم
مهمان داری چنانکه رسم پادشاهان دریا نوال بود اقامت فرمود و بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف چون اتصال متقدم میان فرزندان ایشان بود و چون شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب
بهم آمیختند و از اجانبیت بوده تصمیم یافت چون بدان خطه رسید و مزاج حکام بجا بر و فق استقامت نیافت
و طباع کامکاران بر جاده موافقت نوید عازم اردو شد و در راه با امیر محمد جوینی که از امرای عظام
برتبت تقدم امتیاز داشت و از عظمای کرام بمزید جلالت اختصاص یافته بود ملاقات افتاد و او چون
شکل و شمایل و هیأت و خصایل شهریاری نظر کرد و شمه از جلالت و مردانگی و دلیری از شجاعت و فرزانگی او مشاهده
دید دانست که پادشاه وقت را هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن نباشد و در پایه تخت سلطنت مانند آن هدیه
بدست نیاید بیان حال او را وسیله تقرب پادشاه ارغون ساخته علو همت و فر طرز انشا بعرض
رسانید ارغون را چون نظر بدان قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سرو منالش را راست بقد
آرزو یافت و بازوی کامکارش موافق معاضدت حریفی دید و او را سیورغامیش فراوان و تربیت بسیار
کرد و شمشیر و تشریف ارزانی داشته راه الدوجی که از معظمات مناصب و نازکترین امور پادشاهی است
بدو تفویض کرد و مهر سپهر دولت هر روز بدرجه بالاتری می شد و ماه منجوق سعادت هر لحظه مرتبه بمجد ترقی می یافت
چون ارغون وفات کرد و نوبت پادشاهی بسلطان سعید غازان محمود رحمه الله رسید جناب شهریاری
بغایت اعتبار و تقرب و نهایت تمکن و عظمت رسید بحکم یرلیغ صادر شد که امارت هزاره بدو مفوض باشد
و طبل و علم و کوزکه و پایزه و تشریف و شمشیر و چاچ چنانکه رسم سلاطین مغول بود ارزانی داشت و روزگار
هر چند ظاهرا دولت بر مدارج رفعت مترقی می یافت و چمن اقبالش بسبب غوادی توفیق سرسبز و شاداب می دید
بهزار زبان بروی میرسانید بیت باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است
ذکر مولد همایون بندگی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه و هر روز دولتی مجدد روی می نمود و حشمتی
تازه استعداد می یافت تا در اواسط جمادی الاولی سنه سبعمایه کوکب دولت پایدار تجلی نمود و سعد
اکبر سعادت لامع شد آفتاب وجود مبارک حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه از افق ولادت
طالع شد و ماه طلعت همایون از مشرق اقبال بر آمد انوار جهانداری از ناصیه میمونش لامع و آثار
کامکاری از جبین منیرش ساطع و از صفحه دلایل سعادت بر رفعت شانش ارجمندش ناطق و مخایل دولت چون
آفتاب از پیشانی مبارکش شارق بیت در احکام هفت کوکب آمد پدید که دنیا بدو داد خواهد کلید
ملأ قدسی میامن برکات را بر رسم نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفه علوی حاصل طاعات را بر رسم هدیه
تحفه طلعت ماه پیکرش ساختند سپهر پیر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت و روزگار پریشان
بسعود اختر فرخنده فالش بانتظام حال جازم گشت سبحان طارم بالا و راد دعای دولت روز
افزون پیش نهاد کردند و ساکنان صومعه افلاک وظیفه استدامت ایام کامرانی حرز جان ساخته میکنند

امیر محمد جوینی

سیورغامیش

راه الدوجی

9

بیت سر سبزیت از سر زنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد چراغ بخت بادی بپیروز رای
توانا و دانا و کشور گشای و در سنه ثلث و سبعمایه که پادشاه سعید غازان لباس حیوة
مستعار را باز سپرد و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد و الجایتو سلطان بقایم مقامی
او تخت پادشاهی را تزیین داد و جای او گوهر تاج سلطنت را برافروخت برهنمونی بخت بیدار
امداد تربیت و اشفاق در باره شهریار شیر شکار مضاعف کردانید و مراسم تعظیم و اجلال یکی در هزار
ارزانی داشته حکومت راهها از حدود اردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات
و مروست علاوه مناصب سابق کردانید همه اشغال سابق ساخت چون الجایتو سلطان بجانب
گیلان نهضت نمود و برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکر را بنا اندازه بیرون برد در آن سفر
اصلا رخصت نمی داد که جناب شهریاری لحظه از پایه سریر سلطنت مفارقت کند بواسطه آنکه
گیلان بیشه هاست که از تشابک اشجار و هم چون ماهی در شصت می ماند و از ازدحام افنان خیال راه
جواز نمی یافت زمینش چون دیده اعمی از نور آفتاب نصیبی نداشت و ساحت عرصه آن چون
قصب با شعاع ماه مقارن نمی شد بیت به پیرامنش بیشهای خدنگ
بهم برشده شاخ بر شاخ تنگ و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود که زمانی حضور
شهریاری امن و طمانینت نمی یافت و خاطرش یک لحظه لحظه بی استظهار معاونت او قرار نمی گرفت
چنانکه چند نوبت حمیت ببسالت جناب شهریار را بر آن داشت که باستجازه تقدم و محاربه
نمود و در حضرت پیشی روی و رزم آوری طلبید هیچ نوبت با حاجت مقرون نیامد بیت
کسی کو بیاری او ره برد چراغم ز کردون کردان خرد و در این مدت چهار سال خواجه رشید
الدین را رحمه الله که وزیر نافذ فرمان و والی حاکم نشان بود با شهریار سعید منازعتی قائم بود و مخاصمت
در میان آمد سید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود با الجناب دم مصافات میزد و دعوی مصاحبت
و مواخات باظهار می رسانید با صلاح ذات البین اشتغال نمود و بتخلیل ماده نزاع مساعی مشکور تقدیم
کرد بعد از آن چون امانی بمصاحبت نجاح رسید و کارها بر وفق مراد آخر شد انواع تربیت و نوازش
یافته در سنه سبع و سبعمایه توجه یزد فرمود مطالب علیه مقارن موکب میمون شد و ما رب سینه ملاقی
رایات همایون و چون بیزد رسید بواسطه تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می باشد
و اختلافی که بواسطه اجتماع حکام واقع میگردد که غرض غالب بود و دو پادشاه اندر ولایتی از اوضاع آنجا
ملالتی می نمود و از توقف در آن جانب سآمتی داشت عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود
در این سفر بندگی حضرت خلافت پناه مصاحب پدر نامدار بود و بی شبهه آفتاب نور بخشی را
از سفر چاره نباشد و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نباید هلال که در مبادی حال چون خیال
نماید از اختیار سفر بدر کامل گردد و لولوی شاهوار از قطره آب بی مقدار باشد از بحر و رتبه اطوار پای
بر گوشه تخت سلاطین کامکار نهد بیت بجرم خاک و فلک برنگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

در سنه احدی و عشر و سبعمائه چون پادشاه اولجایتو عزیمت بغداد کرد جناب شهریاری از راه کیلویه توجه نموده
بهارگاه که جهانیست شیرین بنات که بافرهاد کوه کن آب در میان داشت نمایش کردایند و عشق بازی
که لیلی گل با مجنون بلبل میکرد در میان عالم شایع شد بیت بعزلت کمر بسته باد خزان
نسیم بهاری زهر سو وزان همه کوه گلشن همه دشت باغ جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانه بگرد ار باغ بهشت زمین از گل و سبزه مینو سرشت در یورت خانقین که از بغداد
بغداد است بندگی حضرت خلافت پناه را با پادشاه اولجایتو ملاقات افتاد و از اجماع سعدین جهان بینی
مرادات میسر شد و از قران علویین زمانه با دراک سعادات جنم کرد و اولجایتو چون نور حضرتی از سیمای
مبارکش لایح دید در اصطناع و تربیت بذل مجهود بتقدیم رسانید و بسبب آنکه شکوه پادشاهی در ناصیه
فیروز بختش ظاهر بود در ترحیب و ترغیب جهد مستطاع اقامت کرد شعر اری خلل الرماد و میض جمر
و یوشک ان یکون له اضطرام در فصل خزان که ضعف در اعضاء اشجار ظاهر شد و یرقان بر چهره درختان
استیلا یافت زعفران هر چند خندد آرد چهره زعفرانی درختان ابرا اکبر آورد و باد اگرچه
درختان را بار دهد چگونه جگر گوشگان درخت از بار در انداخت بیت
ملمع دینار گون پوشید باغ مشکبوی زان سهی کشتی بود فرخی رخ حله در پرنیان
برگ چون دینار زر اندود شد بر شاخ سیب آب چون سوهان سیم اندوده شد در ناودان
چون اردو عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازت مراجعت فرموده و آثار حضرتی دریمین و آثار سروری
در شمال امانی طلیعه سپاه و آمال و مقاصد همراه بیزد آمد و از آنجا دیگرباره عزیمت شیراز تصمیم یافت در
اثنا این حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب در گرمسیر شبانکاره و کرمان پای از دایره مطاوعت
بیرون نهاده اند و با علان کلمه عصیان جرات نموده شهریار کامکار بدان صوب توجه نماید اگر آن
گروه طریق مستقیم طاعت را پیشنهاد همت نکنند و مرات حال را از زنگ نافرمانی نزدایند با تیغ حمله
تسکین شیر حرمن عمران ملاعین را بسوزند و بنوک پیکان خار گذار حیات چهره ایشان بدوزند چون
بشبانکاره رسید مرض طاری شد شیر بیشه شجاعت برحمت تب گرفتار آمد و آفتاب اعراج شباهت
در تاب حرارت افتاد شعر و کیف تعلک الدنیا بشیء و انت لعلة الدنیا طبیب
و کیف ینوبک البلوی بداء و انت المستعان لما ینوب مدت سه ماه آن مرض متمادی شد
در اثناء این حال بواسطه تعلق خاطری که با حضرت اعلی خلافت پناه داشت پند نامها مشتمل بر لطایف
نصایح و متضمن بغرایب مواعظ اصدار فرمود و وصایای مشفقانه منبعث از داعیه اعتنا بتقدیم رسانید
و طریق حسن معاش بلوحیکه از جنان پدری سبز و روشن کردانید بیت
وزان بیخ بیکر پرورد کار چگونه ور ابرو ورد وقت کار چه کنجینها زیر بارش کنند
چو اقبالها در کنارش کنند بعد از مدتی صحت یافت و عارضه مرض بعافیت مزاج مبدل شد
اما هنوز از مقام نقاهت بمقام استقامت کلی نیامده و از مرتبه ضعف بمقام قوت کامل نرسیده

جمعی از اضداد ستمکار در نخود ابتغیه کردند و بسبب بیکسی ناحقی بنیان وجود همایون متزلزل و قواعد ذات
نزدیک انهدام یافت سابقه عنایت ایزدی خواست تا عز شهادت علاوه سعادت کرد و سرای
اخرت بوسیله این رحمت شهریار شیر شکار را کرامت فرمود ثالث عشر ذی قعده سنه ثلث عشره
و سبعمائه بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد جهان را بشنن نوجوان اسپرد
چنین است عادت روزگار هر که در شهرستان وجود در آمد لامحاله از دروازه عدم بیرون باید شد
و هر که لباس حیوة مستعار در پوشید روزی انتزاع آن ضروری باشد رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوق
نهاده اند طغرا بقا بر نامه عمر هیچ معمر نکشیده مرقد منور سلیکه متعلق وفود رحمت و متعهد امداد
مغفرت باد به بلده میبد نقل کرده در مدرسه که از مستحدثات جناب شهریاری است بخاک سپردند شعر
مضى وكان التاری اینسک گلیما و ورد الظلام بوحشة العذراء و ضیاء ما قد منه من صالح
لکن فی الدجی بدل من الاضواء چون ذات ملک صفات شهریاری از میان رعیت بیرون شد و خلایق
از مساعی جمیل الجناب محروم ماندند عامه رعایا بر فقد آن یگانه آن بتیمانی جایبند و چاره نبود
و کانهم برایا بر فوات آن ذات بحر تحم کوس تاسف میکرد اما مفید نمی آمد شعر
و یقول من لم یدر کنهک انهم نقصوا به عددا من الاعداد هیهات ادرج بین بردیک الردی
رجل الرجال و اوحد الاحاد ذکر ملک معظم حضرت خلافت پناهی شهریار سعید را مقتضی
حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجودات است آنکه چون صبح اقبال صاحب دولتی
ناپدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او شارق شود و چون کوکب رفعت صاحب
ناموسی بسر حد غروب نزدیک شود ماه منقبت اعقاب لامع گردد از مجاری بقاء دولت آنکه چون
چهاربالش ملک از وجود اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان تکیه زنند و چون دست
ایالت از مکانت پدران کامکاری خالی گردد اولاد رشید بدان تمکن یابد شعر
یکی کم کند دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون برو بر گزند بجوز جایگه بگذ پای خویش بشاخ نو آیین دهد جای خویش
مرا ورا اسپارد گل و برگ و باغ بهاری بگر دارد روشن چراغ و دیگر اقبال آن بود کز گل
گلاب ماند و ابر مطر در خوشاب خرجی گذارد و فرزندی که رای مشکل گشایش مفتاح
رتاج آمال تواند بود بظهور نپیوندد ابواب حیوة بروی بپذیرند ببندند و قرة العینی که باجرم
ملک از نور روشنایی یابد چهره نگشاید دیگر زندگانی او بسته باشد هر چند گلشن را آفت بادی
رسد چون گل شکفته غم نیست و گرچه بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه ماند چه غم
البیت بهر مدتی گردش روزگار بطرزی دگر خواهد آموزگار
سریرا کند در زمین پای بند سریرا رساند بچرخ بلند و دیگر بر این منوال آنکه چون شهریار
سعید پیشگاه ایالت را از وجود شریف خالی گذاشت و ایوان سروری را از زینت ذات بی همال

محروم کرداند نهال دولت ابد پیوند بندکی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و بکلبن
اقبال بابیدارش غنچهٔ امید کرده، دوحهٔ برومند حکومت چون شکوفه بریخت میوهٔ مراد ظاهر
کشته بود و درخت ایالت چون از باد حادثه از پای درآمد شاخ تازه سر برزده از کوه حلمش لعل
سلطنت چون آفتاب از وراء حجاب می درخشید و از دریا عطایش کوهر خسروی چون روز روشن
می تابید خورشید اوج معالی که از اول حال روشنایی می نمود و صبح امید اعلا بود که از عنفوان کار صدق
دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهانگشای اقبال بود که تا لب از شیر فرو شست برندکی بیشه دشمنت
سنان کشورستان دولت بود که تا آب باز خورد و تیغ باز نخورد از جهار رکن اغفال آن یکانه
استماع میرفت که پنج نوبت ملک بر در ایوان او خواهند زد و از شش جهت عالم آوازه می آمد که هفت
کشور بفرمان او خواهد بود و سایهٔ همای سعادت بر سر او دلیل بود که چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب
اهتمام او آید و شعاع خورشید پیروزی دلیل روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار کیرد اما بر حسب
فرمان آیه ان مع العسر یسرا چون سعادت در ضمن بلا و اقبال در خلال بلوی است چون در صدف
شهریاری یتیم شد از هر جانب دشمنان صاحب غرض انتهاض نمودند و چون آفتاب اوج خسروی
تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی نمود حسّاد در کمین کاه قصد و ایذا نشستند و اضداد
در مکامن خبث و افرار تمکن یافت اعادی صدد انتقام را تشحید کردند و دشمنان دست
در فروع معادات زدند تا بجایی که اَمارت جهان عمارت پیشی می زدند و خویشان بر پریشانی حال
راضی شدند هر چند ظاهرا کار دو بار شوریده می نمود و کوته نظران خبطی که مبادا تصوری میکردند
ملهم اقبال بکوش اولیاء دولت میکفت بهنکام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سپید
در جاره سازی بخود بر مبند که بسیار تلخی بود سودمند و چون جمعی حسّاد دانسته که
خواجه رشید الدین که وزیر نافذ فرمان بود با شهریار سعید کمال مخالفت در زه داشت و پیکان
نزاع از قدم باز آب داده بجانب او توسل نمودند و اسباب قصد و ایذا را معدّ و مهیا کرده بودند
جنانجه رقم انتزاع باملاک موروث کشیدند و سهام اغراض بجانب اموال انداختند ضیاع را دست
زد ضیاع کرداینده و عقار را در حوزهٔ بوار آوردند سیل فساد در خزاین و ذخایر انداختند
و بعواصف اختطاف انداد و مقتنیات بباد دادند جنانجه تحری
و مالی مال غیر درع حصینة • وابیض من ماء الحدید صقیل • واسمر خطی القناة مثقف
واجرد عریان السراة طویل • معدودة حال بندکان حضرت کشت بنابرین عزیمت همایون
بران جازم شد که روی توجه سوی اردو آورد و از پایهٔ سریر سلطنت باجرای تاریخ او طاب
نایز شود بر موجب سافروا تغنموا ارتج سفر را بر راحت وطن اختیار کرد و بر مقتضی طول الثواء
رفاهیت خانه را بمشقت سفر بیکانه برکزید و ترصیص معاهد ما اثر از عزایم سبکی سیر طلبید و سیر
قواعد مفاخر از همت بلند جناب جست بنا بر نداء اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم که از هاتف و ...

می شنید قطع بوادی اختیار کرد و بر امید و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بیت
بپولادین دل اندر آتشین عزم • نهاده داغ بر جان قبایل • محل عزم بر غارب اغتراب بست
و بهو درج نهضت بر بختیان عزیمت نهاده بجرع مشاق غربت بر امانی مختل اوطان ایثار
فرمود و تفاوت رغبتهای کربت بر مقاصد مختل مسقط الراس ترجیح نهاد • شعر
لیبلغ عذرا او یصیب رغیبة • ومبلغ نفس عذرها مثل منجح • بحمد الله تعالی چون موکب میمون
باردو رسید و بمقدم همایون مستقر سریر سلطنت مزین شد پادشاه اولجایتو از مراسم
تربیت و اشفاق شمهٔ مهمل نکذاشت و از دقایق عنایت و ترحیب نکتهٔ در حوزهٔ اهمال نیاورد
سر پنجهٔ خصوم بقوت بازوی حمایتش پیچیده شد و تیغ انتقام اعدا از مقارعهٔ سپر اهتمامش
رخنه یافت تمام دشمنان کنفذ وار سر درکشیدند و سایر اعادی بوم مثال در پس دیوارها
تواری رفتند آفتاب دولت از عقدهٔ کسوف خلاص یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل
شد کلبن اقبال از خار تو تن اضداد پیراسته شد و سر جویبار رفعت سر سوی کردون کشید
اکر از امداد ماثر بندی تلف شده بود تلافی کرد و از آثار مفاخر اکر جیزی مندرس کشته بود
استحداث فرمود اعلام مناقب ظاهر کرد و برهان معالی را باهر کردانید و حسود بهون صراحی حلق بحزن
داشت جون بجام باده صفا کرد و عدو که از کینه جون لاله جکر سوخته بود جون غنچه بهزار دهن خنده زد
شعر
تجلت الایام عن غرة الدهر • ومن باهل البغی قاصمة الظهر •
هوشادی که جرخ زمانه مزنت کرده بود • اثر ابنی لطیف تعفا کرد روزکار • راه تامل تعالی
طالب شراه بحضرت خلافت پناه تفویض رفت و منصب نایب مناب بجانب شریف اختصاص
یافت مدت جهار سال بوظایف ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و اخلاص جنین تقدیم
رسانید هر روز ماه منجوق معالی بلند تری شد و کوکب مجد رفیع بدرجهٔ اسعد میرسید
عقل که ناصب رایات تجارب است از بن نخچهٔ بشامهٔ کلستان اقبال استدلال می جست و خرد حکم
کاسب غایات مناقب است از این مقدمه بنتایج کمال ترقی می نمود رای روشن در آیینهٔ ضمیر
استان عظمت را محاذی کیوان می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای نصرت عقاب
رایتش را هم پرواز نسرین جرخ می دید در سنه سبع و عشر و سبعمائة که سر سلطنت از انوار
ذات پادشاه اولجایتو محروم ماند و کشت زار وجود او را از آب روان فرو کذاشت بر مقتضی
ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد دواعی عزیمت یزد نعل استقبال حضرت خلافت پناه در
اشتی نهاد و بمقتضی حب الوطن عنان نهمت مبارک بدان صوب کردانید جهت آنکه تنایم
سفر را شاح قطعة من السقر در مقابل بود و جون اهوال و خطر باحوال حضر موازنه می
افتاد هیچ جانب ترجیح نمی یافت بلکه رجحان با اختیار اوطان بود جه باز بلند پرواز اکر جه
زبردست ملوک نشیند هوای آشیان او را مناسب تر افتد و شیر اکر جه روی رزم جنبش اطلبن

باشد آب وهوای بیضه او را ساز کارتر باشد ـــ اگرچه نرگس دا نغاز سیم وزر ساز ند
برای نرگس هم خاک شکرستان به • چون ظلمات شام غربت بانوار صبح ایاب مبدل گشت
وتراکم خطوب اسفار بتراد ف ادراک اوطار معوض شد و ماه طلعت همایون از افق خطه یزد
بر آمد منیا من ایه بلدة طیبة ورب غفور شامل حال ان زمین مطهر شد و نجری وجدت بحاطیبا
وان لم تطیب مصدوقه حال آن شهر بهشت آیین گشت ساکنان آن خطه از فضال ذات خسروانه رقم
نجاح بر صحایف امانی کشیده دیدند واز کمال آداب و مکارم اخلاق کریمش وجود مجبات بجانب
عزیزش التماس پذیرفت و بکمن ملاطفت و موالفت قلوب اهل دل را صید کرد و بدانه
احسان و اکرام مرغ جان آن طایفه را بدام موقت کشید استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان	مؤلفته
مخصوص دانست و استفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب متحرم یافت ـــ
بکا زاهدی خلوتی یافتی	بخلوتکهش زود بشتافتی	بهرجا که رزمی برآراستی
از ایشان بهمت مدد خواستی	خصوصا ازملازمت مجلس شریف سلطان علما ومشایخ تقوی شعار
ومقتدای ائمه دین دارقبله ارباب علم وعمل وکعبه صنادید ارباب نحل مصباح طریق هدایة
شمع شبستان ولایت شهاب الملة والدین علی بن عمران که از اصطفاء آل عمران بنصیب اوفی محظوظ واز
کرامت تفضیل بر عالمیان بنصیبی معظم مخصوص بود صحایف عمل حبر ورستش مرقوم رقم علم ومنور ودیباجه
تقوی وپرهیزکاریش بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش سکه وصول یافته ومبادی طلبش بنتایج
حصول رسیده از میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب کردانید واز مآثر اجتهادات مصیبش
ربع اسلام معمور داشته شعر گلزار امید را سحابی چو تو نیست	در چشم شرع ودین زبانی چو تو نیست
با چرخ و زمین شاید اگر فخر کند	زان روی که در جهان شهابی چو تو نیست	وشیخ الاکارم شرف الملة
والدین مظفر تغمده الله بغفرانه راکه باقدام سلوک بر ذروه مطالب علیه رسیده بود دست وصول بدامن
مآرب یقینه زده در راه دین مقتدا ساخت و دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک مراج
الملة والدین انار الله برهانه داد واین بزرگ را اسم موافق مسمی بود خلوة سرای توحید از مشکوة ضمیر
منیرش روشن و بادیه طلب از معاطر انفاس متبرکش گلشن بود علی کامل ومعرفتی شامل اوراد تمام
وسلوکی بر وفق نظام ظاهری که بنور عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان از آن واضح می بود
جزاهم الله عنا خیر الجزاء وچون شهریار شیرشکار بر وطن اصلی قرار کرد واز جا مرانحاء مملکت مورد شکرا
با نوار ذات همایون منور کردانید مرتع سعید سید عضد الدین الینی که طاب ثراه که روی از مه
سادات زمان بل سرامد صنادید جهان بود از تنکی وحکومت فارس مراجعت نموده چون در امور
پادشاهی فرقتی میدید و از ظاهر حال مخایل هرج ومرج مشاهده میکرد وخواست تا کار وبار مشوش را
بنظام آباد نیز منسلک کرداند وتا قراری در جهان آید در آن کوشش قرار گیرد چون منشور این اقتراح
بطغراء حکم پادشاه وقت مرقوم نکشته بود و صحیفه این طلب بعنوان حاکم وقت مسطور نشده حاجبان

12

سیاست خسروی دست رد بر سینه داشتند وسپاه شوکت آنحضرت سینه منع بیش	بیکی ط نطه
نهاد یعنی • تو با آنکه داری چنان توشه بار • مکن مرا در چنین گوشه خوار •
برآنم بیا ورکه عزم آورم • بهم پنجه با تو رزم آورم • سید از انفاذ عزیمت
خویش امتناع نمی نمود واز امضای مراد خویش بهیچ وجه باز نمی نشست ودیده بشتی
عدت واهبت ومعاضدت لشکر وشوکت بظاهر یزد نزول کرد وغبار فتنه از پای
تسویل انگیخته مصراع بناموس رنگی برآمیخته • همت خسروانه بتقوی الصایل بسیع
جوشن مقاومت بپوشید وعزایم پادشاهانه تیغ انتقام برکشیده عساکر منصور را بحجر
یزد عرض داد گروهی بلک کوهی آهنین که چون مقناطیس جان از تن آهنین	صفت لشکر
دشمنان می ربودند وطایفه روئین تن که اگر با رستم در میدان می آمدند
شرخاب خون از سر او باز میکرد بشعله سنانشان آتش فتادی در خرمن
اعادی زدی وخنجر گیتی ستانشان داس هلاک در کشت زار حیات دشمنان
نهادی • لا یسئلون اخاهم حین یندبهم • فی النائبات علی ما قال برهانا •	قال رجل من بلعنبر
برار است لشکر چو کوه بلند • بشمشیر وگرز وکمان وکمند • سراهنگ تا ساقه
از تیر وتیغ • بر آورده کوهی ز دریا ومیغ • چون سپاه طرفین صف برکشیدند ولشکر
از جانبین در مقام مقابله آمدند سید دانست که پنجه با شیر انداختن در حیز
اقتدار او نیست و باکوه پهلوی مبارات زدن در عرصه امکان او نه
با درفش اگر مشت زند جز دست مجروح در دست او نیاید و با سر شمشیر اگر
بنا واه نماید جز روی اطراف مجروح نبیند هزیمت را غنیمت دانست و
فرار را قرار گاه حیوة ساخت و در معقل تولی تحصن جست عنان نهمت
بصوب اردوی معطوف گردانید و با دلی وصد شکایت همه بی جایگاه
روی بدرگاه پادشاه وقت آورد واین قضیه اول فتحی بود که از خزانه
اعطی کل شیئ خلقه خسرو جهانگیر را میسر شد و نخستین دری که بکلید ما یفتح الله للناس
بر روی دولت ابد پیوند باز گردید • زهد جنیبت خوبی که در طویله تست آکینه لاغری آیست در میان	آورد
ودر خلال این احوال چون امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بیزد آمد با اتابک حاجی شاه	امیر کیخسرو
بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بفرط تهور وفتنه انگیزی ممتاز بود وبوفور تهتک
وخون ریزی مستثنی وامیر کیخسرو نیز از بن نمد کلاهی داشت واز بن نمط راهی بیش گرفته
بحکم الجنسیة علة الضم باهم عقد مواخاتی بستند وبا یکدیگر قاعده مصافاتی نهادند تا دم از یکی
ویک دلی توانند زد وخون یکدیگر از دوستی چشیدند وتا از شیر روحی بر دو خلک ممزوج ومتصل حکایت
توانند کرد با یکدیگر چو آب وشیر در آمیخت واز دوستی چنان گرم شد که نفاق را نفاقی نماند
نعم رواج

و مبانی محبت بحیثیتی استحکام پذیرفت که اساس یگانگی منهدم شد الفت و وداد
بجایی رسید که در میانشان چون کمر خوبان موی نمی گنجید و مودت و اتحاد بدانجا
انجامید که در انجا چون دهن خوبان جای سخن نماند **شعر** رُوْحُهُ رُوْحِی وَرُوْحِی
رُوْحُهُ ۰ مَنْ رَأَى رُوْحَيْنِ عَاشَا فِي الْبَدَنِ ۰ در اثناء این ایام حضرت خلافت
شعار برسم زیادت بحروسه سبد فرموده بود و آن خطه میمون را بنور حضور
مشرف گردانیده امیر کیخسرو شنید که در طویلهٔ خاص انحضرت اسبی آورده اند که
سیر خنک چرخ تا گرد گرهٔ خاک میگردد نظیر آن ندیده و توسن سپهر گردنده
نوردی موسوم است شبیه آن نیافته مرغ نسیم خیال بهمراهی آن باد در بی اندازد
وَوَهم گردپیز کامی او نمی شکافد چون عمر کامران رونده و چون اجل با گهان
رسیده تیر را در روندگی پی زده و برق را در جهنده گی جگر سوخته
سبق برده از آهوان در شتاب ۰ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ۰
بصحرا ز مرغان سبک خیز تر ۰ بدریا بر از ماهیان تیز تر ۰ چو وهم از همه
سوی مطلق خرام ۰ چو اندیشه در تیز رفتن تمام ۰ چو دوران در آمد شدن تیز بال ۰
شدی چون جنوب آمدی چون شمال ۰ در تهاوی چون قطرات غمام فرود و بدی
و در مصاعد چون دخان مستعلی بر شدی با هن خائی و گرم رویی با آتش ضیع
اللسان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان **شعر** سَبَقَتْ حَوَافِرُهَا
النَّوَاظِرَ فَاسْتَوَى ۰ سَبَقَتْ الى غَايَاتِهَا وَشُقُوْنُ ۰ لَوْلَا تَرَامِي الْغَايَتَيْنِ لَاقْسَمَ
الرَّاؤُوْنَ اَنَّ حَرَاكَهَا تَسْكِيْنُ ۰ قَدْ كَادَ يُشْبِهُهَا الْبَرْقُ لَوْ انَّهَا ۰ لَمْ يَعْتَلِقْهَا اَعْيُنٌ
وَظُنُوْنُ ۰ اِنْ تَقْرَعِ الطَّوْدَ الْاَشَمَّ فَاَخْذَلُ ۰ اَوْ يَرْكَبِ الْبَحْرَ الْخِضَمَّ فَنُوْنُ ۰ خواست
تا آن اسب را بدست آرد عزیمت مصمم نمود یقین دانست که جود فیاض حضرة که
بر سر کوی سخا که بلکام کبری اضیاف نشسته است صد اسب چنان پیش کش
مهمانی کند و کرم شامل که داعیان بخشش بهر طرف روان کرده رسیده را بانواع
تلطف تلقی نماید چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را متقارن
قبول دید و امل را ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در نزد حاجی شاه را با نائب امیر
کیخسرو منازعتی افتاد و بسبب انکه پیری از رشک عارض دلفریبش آفتاب
در اضطراب بود و از شرم طرهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب بری بیکری
از صورت جان نگاشته ماه چهرهٔ غمزه بر خون عاشقان گماشته **بیت**
بدیدن همایون ببالا بلند ۰ بابرو کمانکش بگیسو کمند ۰ چو سروی که پیدا
کند بر چمن ۰ ز گیسو بنفشه ز عارض سمن ۰ جمالی چو در نیم روز آفتاب ۰

کرشمه

صفت اسب

الابیات من قصیدة للطغرائی

صفت شروان

کرشمه کنان نرگس نیم خواب ۰ ملازم نائب کیخسرو بود حاجی شاه بالحظه غمزه خونخوارش
غم زدایی او کند و طرهٔ مشکبارش سر بدلربائی او درآورد نرگرا از بطلب ما پیشکر
فرستاد عاشق بیچاره بممانعت قیام نمود و بمدافعت برخاست و لاغر وار آنکه
تیغ غمزهٔ خوبان اسیر کرده باشد از تیغ و تبر چه غم خورد و آنکه از کمان گوشه ابروی بتان
مجروح بود از پیکان آبدار چه اندیشد بدستی طرهٔ مشکین دلارام و بدستی بلارک
خون آشام گرفته میگفت **بیت** ندارم دست از آن زلفین مشکین ۰
و لو دارت رحی الحرب الزبون ۰ عاقبت او را بتیغ غدر هلاک کردند و بخنجر ناکامی گذرانیده
جنگ در زلف دلبرش زدند امیر کیخسرو چون این سخن بشنید چون فولاد در کوره
تافته شد و چون نقره در گداز بجوش آمد ازانکه در برادری خون خورده بود بخون او
تشنه شد و با انکه دوستی داشت دشمنی آغاز نهاد صورت قضیه مرفوع
حضرت خلافت پناه گردانیده باستظهار معاونتش سلسلهٔ انتقام در حرکت
آورد و باعتماد یاریش پای در دائرهٔ خنجرگذاری نهاد **بیت**
کرا چون برادر بود دوست به ۰ چو دشمن شود بلی و پوست به ۰ تحمل چنین عذری
در حوزهٔ طاقت هیچ متنفس نیاید و تجرع چنین غصه مقدور استطاعت
هیچکس نباشد **بیت** حیف بردن ز کار دانی نیست ۰ باگرانان به از گرانی نیست ۰
سوابق حقوق اکید را شفیع ساخت و برسائل قدیم و جدید توسل جسته
بتضرع ابتهال درخواست با عنان مبارک بصوب اطفا این نائره معطوف
گردد و رکاب همایون بتخلیل این ماده رنجه دارد و بی شبهت بقوة سرپنجه نستانیت
خسروی عروس مراد در کنار آرد و بآب تیغ جهانگشایش صحیفهٔ این حال از غبار
اوضار عار شسته گردد خسرو جهانگیر بر وفق ملکات ملکی فرمود که **شعر**
وَاِنَّ اَخُوْكَ الدَّائِمُ الْعَهْدِ لَمْ اَحُلْ ۰ اِنْ اَبْزَاكَ خَصْمٌ اَوْ نَبَا بِكَ مَنْزِلُ ۰ اُحَارِبُ
مَنْ حَارَبْتَ مِنْ ذِي عَدَاوَةٍ ۰ وَاَحْبِسُ مَالِي اِنْ غَرِمْتَ فَاَعْقِلُ ۰ بیرنگ آیین اقتراح
بجهره کشائی اسعاف مقرون است و نقش آیین التماس از صوب انجاح بعید نه
اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانداری متمکن بود و حاکم نافذ
فرمان در جهان بالش ایالت قرار گرفته بی اشارت و استصواب او آتش
جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاعش پای در سر حد قتال نتوان نهاد **شعر**
مَخَافَةَ اَنْ يَجْنِيْ عَلَيَّ وَاِنَّمَا ۰ يُهَيِّجُ كَبِيْرَاتِ الْاُمُوْرِ صَغِيْرُهَا ۰
کیخسرو چون از استسعاد وفود عنایت و استمداد جنود مظاهرت حضرت
چاره نمی دید التماس را بالحاح رسانید و مبادی سئوال را بانجاح بپیوست

مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه حاجی شاه بواسطهٔ این فعل از دائرهٔ طاعت گذاری خارج شده و بسبب این حرکت بملابس عصیان پادشاه ارتدا نموده و قتال با او بمذهب مطاوعت پادشاه واجب است و انتقام از وی بفتوی متابعت حاکم وقت لازم می نماید خسرو شیردل که شیر رایتش با شیر چرخ مقارن باد برین غرض بارهٔ عزیمت و آهنگ برکشید و حد و دو صرمیت را تشحید داده با عساکر منصور که هنگام کینه و آزرم بازمانه رزم آور و بندی و زمان کیر و دار با سپهر غدار مبارات نمودی نهنگانی چون بزره کوشها دلانی چون پلنگ پر بری در خروش **شعر** ابناء موت یطیرون نفوسهم تحت المنایا کل یوم لقاء ٥ سپاهی که اندیشه رای کند ٥ چو خشم آورد کوه از جای کند ٥ دلیران شمشیرزن بی شمار ٥ بمردم گزای چو پیچیده مار ٥ کمندافکنانی کچون تند شیر درآرند سرهای پیلان بزیر ٥ بجانب یزد نهضت فرمود و اتابک نیز ارسای جد تشمیر نموده بود و نزاع را آستین مردانگی درنوشته در میان بازار کارزار شد پیکان چون غنچه در خون پردلان غرق گشت و لسان اسرار رازداران در دلها جای کرد و شمشیر باخون چون آب با شرب می آمیخت و چون عکس لاله در آبگیر شکر خون از آن می درخشید عاقبت اتابک را پای توقف برجای نماند و قدم صبر برقرار نتوانست داشت راه صواب بکوچهٔ فرار متصل یافت و طریق خیر بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روانه گشته زمانه غدارش **شعر** زخان و مان بطریقی جدا افکند که عقل در و بماند بحیرت سپهر اعلی را ٥ خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی خردی شد و دودمانی که از مدتی مدید باز متعهد کامکاری بود بدین جزوی خراب گشت تبعهٔ این یک متابعت هوا بقبایل و عشایر سرایت کرده و لاحقهٔ این خیال نفسانی بکار جمعی از اصاغر و اکابر عائد شده زبان حال آن بزرگان از خان و مان برافتاده بدین بیت ترنم میکرد که **شعر** فبینا نسوس الناس و الامر امرنا اذا نحن منهم سوقة نتنصف ٥ فاف لدنیا لا یدوم نعیمها ٥ تقلب تارات بنا و تصرف ٥

ذکر استیصال نکودریان

و چون بحکم سابقهٔ عنایت الهی و سالفهٔ عاطفت ایزدی خطهٔ بهشت مثال یزد در ظل حمایت حضرت خلافت پناه آمد درویشان توانگرطبیعت و رعایای پادشاه خلقت آن ملک در سایهٔ معدلت شاملش آرام گرفته امداد امن و سلامت شایع و مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت عموم یافت چنانچه فتنه جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز در زلف بتان ظاهر نمی شد

غیر

شیرجه

البیت للبحتری

صفت رزم

البیتان لحرقة بنت النعمان

نسخ ت ٤٤

طایفهٔ نکودری

صفت رهزنان

غیر از آنکه جمعی از سیستانیان که ایشان را نکودری می گفتند از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی پیچیده دست بفساد برآورده بودند و شرر شر در بر دیار منتشر گردانیده طریق مستقیم بر وارد و صادر فرو بسته و راه راست بر مسافر و مجتاز گرفته گروهی شجعان که از فتنه انگیزی راه منطقه بر خورشید جهان گرد زدندی و تهمت مستوی از نظر اجرام علوی بینداختی از فرط تهور طمع در کمر شمشیر جوزا میکردند و از وفود جلادت تاج اکلیل از فرق بهرام می ربود کوهر از تیغ برهنه بعیاری ببردندی و جامه از تن شاه بدزدی برکشیدی ٥ **بیت** بدزدی و سالوسی و رهزنی ٥ نمانید مردی و مردانگی ٥ فی الجمله راهها چنان در بند آمد که صبا راه آمد شد نداشت و خوف و پریشانی چنان در راهها مستولی شد که شیر عرین بیشه نشینی بر صحرا اختیار کرد چون رای مبارک از این حال آگهی یافت و ضمیر منیر برین صورت مطلع شد تیغ صرامت را برای این معضله از نیام برآورد و بارهٔ شهامت را جهت استکفاء این مهم در زیر کشید **شعر** جو با تیغ تو سرکشی باختند ٥ بجز سر چه در پات انداختند ٥ عقابی که نخجیرسازی کند ٥ بفرق جگان دست بازی کند ٥ اول مصافی که عساکر منصور را با این مخاذیل اتفاق افتاد آن بود که از امرای این طایفه نوروز نام که سرآمد میدان شجاعت و فتنه انگیزی و مشارالیه مضمار صرامت و خون ریزی بود با فراوان لشکری که هر یکی را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر جایگیر شده **بیت** بگه وقفه یک بیک صفدار ٥ بگه حمله سربسر صفدر چرخ از زخم تیغشان بفزع ٥ مرگ از نوک رمحشان بحذر ٥ با هنربران بیشه هم بالین ٥ با پلنگان بکوه هم بستر ٥ بسر راه یزد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از زندمردای و مردمی هفده خصل بیشی داشت سن مبارکش از هجده سالگی نگذشته بود و اگرچه از مدارج صبی زیادت ترقی نکرده مضمون قاد الجیوش لخمس عشرة حجة از دیرگاه باز خوانده بود مخاذیل تصور کردند که بواسطهٔ صغر سن کوه وقارش گران سنگ نیاید و بواسطهٔ عنفوان شباب پای ثباتش برجای نماند از دقیقه **مصراع** صغار الشهب انفعها انتقالا غافل و اثر الشبل فی المخبر مثل الاسد بی خبر بودند چون این آوازه بمسامع علیه که همواره شارع عام بشارات باد جایگیر شد فوارهٔ غضب جوشیدن گرفت و لهبات قهر زبانه کرد از چین ابروی خشمش زمانه چون جبین زلف بتان پریشان حال شد و از زبانهٔ غیظ جهانسوزش روزگار از کار بازماند اشباهی نه پر دل بلکه همه دل و گروهی نه آهن پوش بل که آهن گسل شیر افکن

قال الکمیت
قاد الجیوش لخمس عشرة حجة
ولداته اذ ذاک فی الاشغال

الرجز للعجیر بذکره فی المفصل الثالثة
و قبله انا السروجی و هذا ولدی

پیشهٔ جز نیستان رماح ندانستندی • و نهنگانی که دریا غیر از موج خون نشناختندی •
بدفع شر آن ملاعین عزیمت فرمود در راه مهرجرد بموضعی که آنرا حوض عبدالملک (مهرجرد)
گویند تلاقی فریقین اتفاق کردند کویند **بیت** دو لشکر برابر شد آراسته
شد از زمین پاک برخاسته • ز بس نعره کامد برون از کمین • فرو در افتاد
آسمان و زمین • ز گرز گران سنگ چالش گران • شده ماهی و گاو را اسر گران •
در حال خاک معرکه غبار چهرهٔ ماه شد و زمین ناورد گاه خاشهٔ دیگ
خورشید گشت • خسرو پیروز جنگ تنها در میان آن طائفهٔ بی شمار افتاده
نیلوفر حسام را از خون کشتگان رنگ عناب داد و سوسن تیغ را جهرهٔ
طبرخون بخشید • در اثناء کیر و دار سمند خوش خرام خسرو خورشید غلام
کنا وری که ندارد خبر زمین ز شمش • که بر سرش سکی پای رفت یا بجهار •
بزخم تیر کشته شد • دیگر از جنیبتهای خاص باد پایی که جون مردم دیدهٔ عشاق در دریای
خون شناوری کردی و جون اشک مهجوران بر تارهٔ مژهٔ کرم فراو دویدی که شتاب (تارهٔ مُوی)
جو صرصر که قرار جو کوه • که نشیب کبوتر فراز عقاب در زیر رکاب همایون
آورده حمله کرد مخاذیل باجمعهم تیر بارانی کردند که ابر را از حیا عرق از جهره
روان شد و باران آذاری از شرم آب گشت • هر جا سیری دعوی سخت
رویی میکرد جون گل از باد صبا سپر بینداخت • و هر جا زرهی جون جشم
نرکان ترک تازی مینمود جون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت •
ز بس تیر باران که آمد بجوش • نکند ابر بارانی خود ز دوش • کر آن تیر
باران کنون آمدی • بجای نم از ابر خون آمدی • جنانچه هفتاد تیر بجوشن خاص
در برستان بارکی زده بودند و دو زخم عظیم مولم باندام شریف که زمانه
برک گلی بدان نیارد دید کارگر کرد • در آن حال اجند حملهٔ متعاقب برایشان
نمود • و از سعی خنجر آبدار ستاره در روز بایشان نمود اجل هم عنان
موکب میمون بر سر دشمنان تاختن آورد • و مرغ حادثه با تیر بلند پرواز
در میان آن طائفه پرید جون باد خزان در برک ریزی یلارک
ظفر سیکرش سرریزی آغاز کرفت • و مانند کف رادخسروی که در بزم زر (سرریزی)
افشانی کند • خنجرش سر افشانی بیشتر کرد • اکثر سروران با نیزه سراسر
شدند و رحمت حیوة از سر کردنکشان باز کرد • و آنچه از صنادید باز مانده (سراسر شدند)
بودند در قید اسار کرفتار شدند و در ربقهٔ محنت و بلا بسته اغنا ماندند
و نوروز که روی رزمهٔ آن کروه و واسطهٔ آن جمع باشکوه بود از بارهٔ کوه (روی رزمه)

بیکر

15

پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حملهٔ جهانسوز جون زره بباد رفت • از سختی که زد برش
کرز را • بر افتاد تب لرزه البرز را • مقارن این حال همای نصرت در سایهٔ رایات همایون
استظلال جست و شهباز ظفر بر دست دولت پایدار نشست آنچه از بقیة السیف
در حجاب شعاب مانده بودند روی بهزیمت آوردند و کوهر حیات از خاک فرا طلبید •
حضرت خلافت پناه با عساکر منصور قریب ده فرسنگ تاختن کرد تا موضعی که
آنرا کلوکاه بافق کویند از عقب می رفت تا آن دم که مقدمهٔ سپاه شام بر لشکر (کلوکاه بافق)
نیمروز تاختن آورد و از کمین کاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشیدند بضرورت (صیفت شب)
مراجعت فرموده شب بمنزل فهرج نزول فرمود **شعر** ومُشَمِّر قد حَلّ من ادلاجه لیل •
التمام وحل من اسرائه • فهناک تلقی الموت فوق قناته • متبرجا والنصر تحت لوائه •
روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انحا خطهٔ یزد منور گشت • و از آثار قدوم شریف
ساکنان آن کوشه رالبخت بلند از در باز آمد سرهای مقتولان بغوی کانه روس الشیاطین
با اسیران مغلول و کرفتار آن معلول بجانب اردویه روانه کردانید و کیفیت
حال تصویر رای پادشاه وقت فرمود از انجا تشریفات خسروانه و انعامات پادشاهانه
ارزانی داشته امثله و مکتوبات مشتمل بر تقریر ایالت و تمهید قاعدهٔ جلالت اصدار فرمود
بیت جو بر دشمنان شاه شد کامکار • شد از فرخی کار را جون نکار •
جون بقیة السیف با دلی مجروح و کدام دل یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه بجانها
افتادند و نیم جانی محزون و جه جان کنم امروز دلی زائیده کیتی بد و نیم • بیم آنست
هنوزم که بجان باشدیم • بمواطن خویش آمد خانها از کرک حوادث بر آب سیاه
دیدند و در ساحت هر سرائی از شعلهٔ آتش نوائب خاکستر ریخته هیچ منزلی نبود که تباشیر
از سیل آن واهیه متزلزل نکشته بود و هیچ خانه یافت نمی شد که باش از برف
آن حادثه فرو نرفته **بیت** ز زخم نعل ستوران رستم دستان • هنوز خانهٔ
افراسیاب ویرانست • اعیان آن مملکت از شجعان و کماة و ابطال و ولاة مجمعی ساختند
و در میادین مشاورت باره تفکر تاخت • حاصل منافثه بر استدراک این ثار مقصور (تا برکشنده را واکشتن و کینه کشیدن مرحطه)
و خلاصهٔ محاوره بر درک او تار محصور بود بعد از اجالت قداح مشورت و ادارت (او تار جمع وتر یعنی کینه و داشتن و کینه کرفتن مرحطه) (اناقتة الامیة بالکلام مرحطه)
اقداح مناولهٔ آراء مختلف بر آن اتفاق کردند که از دلیران سپاه اکر بفرط جلادت و جرات
موسوم باشد بر کزینند و از مردان کار جمعی که بمزیادتی تهور و شهامت مخصوص (غا قتصه ای اخذه علی غرة مرحطه)
باشد اختیار کنند و ایشان مجرد از علائق و عوائق مفاقضه بر لشکر منصور زنند
و بغتهٔ بر موکب میمون دست بردی نمایند هر جند ابلیس بر آن تلبیس متحجب بد
و زمانه بر آن تدبیر ناصواب صفیر می زد جهارصد سوار که هر یکی اسفندیار را طفل

راه خود دانستندی و کیو نیزه گزار را در محل اعتبار ننیا وردندی بدین مهم موسوم شده بایکدیگر
گفتند بیت برو تا نبرد دلیران کنیم ، درین رزم که رزم شیران کنیم ، خرد بهزار زبان
بانتقاض این عهد اشارت میکرد و عقل از همه طریق راه اقالهٔ این صفقه می جست
هر کرا فکری بود و کدام فکر کانهم خشب مسندة او را بر فسخ این عزیمت میخواند و آنکس که
بصر بصیرتی داشت و خود چه بصیرت صم بکم عمی فهم لا یبصرون او را بر ابطال
این تهمت دعوت کرده می گفت بیت بترس ار چه شیری از شیر افکنان ، دلیری مکن
با دلیر افکنان ، گوزن جوان گرچه باشد دلیر ، عنان به که برتابد از رزم شیر ، اما ابواب
اصغا بمسامیر خذلان مسدود و اطناب مخالفت باوتاد عصیان مشدود بود تا عاقبت
برین عزم تاخت کردند رأی مبارک بدین صورت اطلاع نیافت تا بنواحی میبد
رسیدند از خواص لشکر منصور جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبودند
و از طائفه نبرد آزمایان بجهت فتادت متعلف آستان دولت آشیان نه بر امید نصرت
الهی که اولیاء دین را وعده فرموده و استظهار تأیید ایزدی که ولاة عدل گستر را
مدخر است روی همت بلند جناب بصوب تفریق این جمع آورد و رایات نصرت آیات
جهت کفایت این مهم معقود گردانیده عزیمت فرمود ، باتن بر یکی آسمان گون زره
چو مرغول زنگی گره بر گره ، یمانی یکی تیغ زهراب جوش ، حمائل فرو هشته از طرف دوش
عنان تکاور بدولت سپرد ، نمودار قوی دست را دست برد ، چون از آتش حمله صاعقه
بر آن طائفه بارید و چون صرصر کوه کن دود از خرمن ایشان بر آورد سنان چون غمزه خوبان
فتنه انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خون ریز شد سرهای دشمنان از غنای
مرهفات در رقاصی آمدند و دل خصمان خرقهٔ وجود را دریدن گرفت بیت
بدریای مصاف گشت جوشان ، کشتند مبارزان خروشان ، شمشیر ز خون چو جام در دست
میکرد بجرعه خاک را مست ، آخر الامر چون از نسیم فتح و پیروزی قامت رایات ظفر
پیکر تمایل پذیرفت و مشاطهٔ نصرة زلف مشکین پرچم را شانه زدن گرفت مخالفان
دولت را از نکباء نکبت گرد ادبار بر چهره ظاهر آمد و طرح خذلان خان ومان دشمنان
بباد فنا داده ، ثمن که قافله سالار آن مجانین و پیش آهنگ آن مخاذیل بود از آب
خنجر گیتی ستان بآتش دوزخ رفت و تند باد انتقام کوه گداز نهال وجود
او را از بیخ و بنیاد فنا انداخت زاقیان آن خیره و سیلتن چو سیلی فکندش در آن انجمن
بحکم سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقهٔ حال ایشان گشت و مضمون جند
ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم نا امیدی بر صحیفه کار آن روزگار
برگشتگان زد چون شمع صبحدم آنچه از تاب آتش جدال خسته بود وند گشته شدند

صفت رزم

غنا بمعنی التغنی

سیف باصف ازرقیق

وچون

وچون باقی ماندهٔ جرعه آنچه از بدمستی جامش گران رنمائی یافته بودند ریخته گشت بیضهٔ که
طائر سودا بر سر آن بدبختان نهاده بود از سر زنش گرز گران فرو شکست و درعی که
دست خیال بر تن ایشان راست کرده به پیکان جگر دوز رخنه شد بیت
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است ، ور از زمانه عمر کوتاه بس است ، و چون خاطر خطیر
از دفع این مهم فارغ شد نزدی بمستقر کامکاری و مهبط شهریاری آورده سرهای
بی مغز دشمنان را با اسیران بحضرت آرد و ارسال فرمود و رؤس سرداران را با بند پای
روانهٔ مستقر سریر سلطنت گردانید از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و متضمن
بصنوف عاطفت بازاء آن کرامت انفاذ داشته شریفه مشحون بلطائف تربیت و رأفت
باصدار پیوست بعد ازین ماده نزاع استمرار یافت و قاعدهٔ مخالفت استقرار
پذیرفت هر چند گاه جمعی کثیر از شجعان آن قوم بطرفی تاخت کردندی و جمّی غفیر
از کماة آن طائفه بجایی سر بر زدندی حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقف و
مصاف است که مآثر آن چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت
گردانیده که مفاخر آن دنیا و دین را چون انوار روز واضح است از هر یکی حکایت
رستم و اسفندیار محو شده و قصهٔ هفتخوان و افراسیاب را منسوخ گردانیده ،
شعر اذا افترقوا عن وقعة جمعتهم ، لاخری دماً ما یطل نجیعها ، حسم مادهٔ این فتنه
بانقضا نپیوست و بیک مصاف موقوف نماند و شر این آشوب مدة سیزده یا چهارده
سال باقی بود اما چون این خانواده جهان پناه را مواقف مکرمت آیین بی شمار و مقامات
با آفرین بسیار است که ذکر تفاصیل آن مجلدات بر نتابد و از شرح جزویات آن صحایف
مطول احتمال نکند درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اولی می نماید و گرنه مصراع
بپایان آید این دفتر حکایت همچنان باقی ، وصلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین

بحضرت آردو

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین مظفر تغمده الله بغفرانه

و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه که از تمهید مقدمات اقبال نتیجهٔ همایون ولادت
شاه اعظم سعید الولی الوالی الشهید صفدر دین پرور رستم میدان ظفر شرف الدوله والدین
شاه مظفر اجمعهم ابعهما به درجهٔ شباب حاصل شد و در میدان مردی و مردمی جا بکسواری در افزود
و در مضمار دین داری و کامکاری یگانه پیدا شد در بستان خسروی نهالی تازه سر بر زد
و از گلبن شهریاری نو گلی شکفیدن گرفت حق سبحانه و تعالی در جبلت مبارکش شجاعت
اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع کرد و در طینت شریفش دل شیر با تنسک شبلی قران
داد و مرابع دین و دولت را معمور گردانید و مراتع ملک و ملت را شاداب داشت
زمانه بر ناصیهٔ مبارکش نوشته که یتنا هذه به ایزد به بیگاه و گاه نیغند بید مرد

ایزد پناه جم آورد او کر بود زنده بپیل کم از قطره باشد بررو دنیل چگویم وشمهٔ از مکارم
اخلاق این خوانواده جهانپناه چگونه بیان کنم ٧ خیر القبائل فی العشائر واحد ٭ وبنو حنیفة
کلهم اخیار ٭ وبعد از مدتی مهد علیا والده بزرگوارش بخطائر قدس انتقال نمود
وحدر رفیع عصمت پناهش بسرای آخرت رحلت کرد ودر کرمان بمدرسهٔ که جد
بزرگوارش بنا کرده معصومه جهان مدفون شد وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

ذکر زفاف حضرت خلافت پناه با سرادق سلطنت شعار

در سنه تسع وثلثین وسبعمائه هدهد اقبال خبر آورد که بلقیس ثانی که کرمان نشیمن تخت
اوست موافق حرم سرای جهانپناه است ٭ وبانوی زمان که در صدف سلاطین
سپهر مکان آن جانب است با عظمت وجلالت این حضرت مناسبتی عظیم دارد چون
تدبیر موافق تقدیر بود وهوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک بدان صوب معطوف
گشته داعیهٔ استنکاح باجابت انی ارید ان انکحک مقرون افتاد وامر تناکحوا تکثروا
بمطاوعت وانقیاد متلقی شد بیت بروزی که طالع برومند بود
نظر با سنا او آر پیوند بود ٭ جهانجوی بر رسم آبای خویش ٭ پری زاده را کرد همتای خویش
قران آن دو کوکب مسعود در برج سعادت جهان را نفالهای فرخنده نوید داد واجتماع آن دو نیر اعظم
در اوج دولت گیتی را بنیل مرادات ضمانی کرد صبح طبقها از در شاهوار نثار کرد وحور
وجوه العین خویش را تمام برخاک افشاند بیت مرحبا عقدی که عقد ملک را داد
انتظام ٭ حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام ٭ تا درین بزم همایون گوهر افشانی کنند
آسمان از بند وفطرت پر جواهر داشت جام ٭

ذکر شمهٔ از احوال سلاطین کرمان

وچون عرق انساب طاهرهٔ بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه بدین دوحه
عالی نهاد متصل است ٭ وغصن شجرهٔ طیبهٔ نژادش از آن اصل رفیع منشعب
مجملا نبذی از کیفیت شان رفعت مکان آن پادشاه سپهر استان واجب نماید ومن الله
التوفیق وعلیه التکلان حال آنکه سلاطین کرمان پادشاهان کامکار وملوک رفیع مقدار
بودند ریاض سلطنت را آب تیغ جهانگشای سرسبز داشته وحیاض ابهت وجلال
آن قطرات غمام حسام مالا مال گردانیده بیت آباؤه الغر الذین تفجرت
بهم ینابیع من النعماء ٭ من ناصر للحق او داع الی ٭ سبل الهدی او فارج الغماء ٭
نزلوا بثغر غرة السنام من العلی ٭ وعلو علی الاتباج والامطاء ٭ عنوان این نامهٔ همایون وغرهٔ
دولت روز افزون سلطان نصیر الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بود
پادشاهی که کاخ منیع سلطنت بدست معمار شوکت محازی سماک گردانید وقصر
گمه بنای عالی خسروی را بقواعد ابهت وداد گستری موازی عنان افلاک ساخت

ضمانی کرد
وجوه العین

آتابک ه

الابیات من قصیدة ... غرة السنام راسه

درسنه

در سنه سبع وعشرة وسبعمائه همای معدلت شاهیش جناح رأفت بر سر ساکنان خطهٔ کرمان انداخت
وماه چهرهٔ چتر آسمان سایش از افق آن دیار طلوع کرد مدت پانزده سال به آب تیغ جهانگشای
گرد ظلم از چهرهٔ احوال رعایای آن جانب فرو شست وتراکم ظلم را با نوار رأی منیر منقشع
گردانید در بیستم ذی الحجه سنه اثنی وثلثین وسبعمائه چون آلت قهرمانی ولایت زندگانی
معزول شد وولایت عهد وقائم مقامی ببرادرزاده خویش سلطان قطب الدین
ابو الفتح محمد ابن جنتمور تانیکو که ربیب ودامادش بود ارزانی داشت ٭ وعنان آن
امر بدست ارادت او نهاد وقطب الدین پادشاهی بود که گوی سروری بچوگان
شهامت ربوده ودر میدان خسروی قصب السبق صرامت امتیاز یافته هم درین
ماه ذی الحجه مشارع سلطنت صفوا عفوا بدو رسید ومدارع مملکت ضافیا نصیب او
گشت ٭ اما درین نوبت مدت ملکش چون عهد گل پایدار نبود واساس عظمتش چون
برق خاطف دوام واستمراری نیافت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که پسر
براق حاجب بود در زمان حیوة پدر بملازمت اوکتای قاآن موسوم گشته چون بوفات
پدر اطلاع یافت بنابر التجایی که ببعضی از ارکان دولت برد واستعطافی که از امرای
اولوس نمود آب سلطنت را بجوی خود گردانید وقباء مملکت را بقامت خویش
راست کرده بالشکر بسیار واحکام وتشریفات متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان را
پای اقامت از جای برفته واسباب بودن منتظم نمی دید بجانب سیستان نهضت نمود
شعر لکل ولایة لابد عزل ٭ وشان الدهر عقد ثم حل ٭ مدت پانزده سال دیدهٔ
امید بر دریچه ترقب داشت تا دولت رمیده دامن کشاده باز آمد وچشم ترصد بر شاه
راه ترقب نهاده تا از مهب سعادت استنشاق نسیم کامرانی کند تا بحکم سابقهٔ ازلی
بسیط هامون جولانگاه یکران اقبال مؤید اوکتای قاآن گشت ٭ ومحیط خاک مرکز اعلام
دولت او شد حکم یرلیغ درباب تقریر سلطنت کرمان بنام قطب الدین سلطان نفاذ یافت ٭
ومقالید حکومت آن مملکت برا وبحرا بدست اقتدار او آمد وبصنوف مراحم مخصوص
شده سمند اقبال تیز کام زیر ران با اولیاء دولت کامران روی بکرمان آورد ٭
رکن الدین ازین صورت مستشعر گشت ٭ واز عاجی تمام بجانب خود متوجه دید ٭
صلاح کار در قرار دید ودفع بلا در جلا یافت ٭ در حال عازم جانب بغداد شد ٭
بیت چنین است رسم سرای فریب ٭ گهی در فرازی گهی در نشیب ٭
از و شادمانی وزو مستمند ٭ گهی بر زمین که با بر بلند ٭ قطب الدین سلطان معتنق
اسباب امانی وحایز اشتات کامرانی بدار الملک نزول کرد ودرین مدت غیبت حرم
محرومه او ترکان خاتون که از ملکات جهان ممالکات ملکی اختصاص داشت

و از خواتین روزگار بمزید عصمت و رشاد امتیاز یافته ناموس سلطنت را بمیامن حسن فعال
نگاه داشته بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مرعات کرده و چون مآثر خیرات و مکارم
مبرات این ملکه دین دار تا دامن آخر الزمان آستین عظمتش را بطراز نیک نامی
مطرز خواهد داشت و صنوف حوال جمیل و انواع خصال حمیده تا سپیده محشر رخسار عظمت
و طهارتش را بگلگونه ثنا جزیل منور داشت درین سیاق زیادت خوضی نمی رود **شعر**
ما مات من زرع البقاء و ذکره بالصالحات یعد فی الاحیاء تغمده الله بمدارج رحمته
و افاض علیها سجال مغفرته کلما افیض احسانها علی المعتفین و یعاد انعامها علی الضارعین
و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود پادشاه خاتون نام که
تا سایه دست در دامن آفتاب زده چون آفتابی سایه بر ور برنیامده و تا ماه در حجله
هاله جلوه گری میکند ماننداو ماهی از افق خسروی طالع نشده و از کرشمه ابکار
خاطرش اشارتی لطیف و ایمائی ظریف ازین رباعی هست **بیت**
آن روز که در ازل نشانش کردند اسایش جان بی دلانش کردند دعوی لب چو قند
من کرد نبات در مصر سه شیخ در دهانش کردند و از دیگر خواتین دو پسر داشت
مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون از طریق ادب انحراف جست و از راه فرزندی
تجافی نمود در دعوی استقلال ملک نیرنگ جسارت انداخت و در شیوه استبداد آب
وقاحت بچشم کشیده بر اقتراحات و ضمیمه ساحت عصمت ترکانی تا آن لعبد المشرقین
بود و بشل قص در محفل و غیره اقدام نمود و بر التماسات دور که با طهارت دامن عفتش
هیچ نسبت نداشت اقبال کرد تا عاقبت چاوشان حرم سرای طهارت بناه ترکانی او را
از خطه کامرانی بیرون کردند و همت بزرگوار مریم روزگار او را **بیت**
زخان و مان بطریقی جدا فکند که عقل در و بماند بحیرت سپهر اعلی را لاجرم عاقبت احوال
و فعال ناهموار بحکم فذاقت وبال امرها نتیجه نامرادی دهد و توابع خصال نامحمود
بر مصداق من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ثمره ادبار بار آرد **بیت**
عاقبة الظلم لا تنام و ان تأخرت مدة من المدد و دیگر پسرش سلطان جلال
الدین ابو المظفر سورغتمش بن قطب الدین نقاوه این دودمان و خلاصه این خاندان
مردم دیده این سلطنت و سواد العین این منقبت **شعر** شیمته ضجیعها بلال لیلتها
در تقاصیرها زبرجدها در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه جناح اهتمام در ساحت
ملک موروث گستر ذو سایه عاطفت بر مفارق ساکنان کرمان انداخت ارجاء
و انحاء آن دیار از ارتیاض انصافش نظافت یافت و قاصی و دانی این مملکت
از نسیم عدل شاملش نزهت پذیرفت امانی خلایق دست برورده حصول و آمال

رعایا

البیت من قصیدة الشریف الرضی
قطب الدین را و دیگر خواتین دو پسر بود مظفر الدین سلطان جلال الدین ابو المظفر سورغتمش
البیت من قصیدة لابی علاف الشاعر
البیت للمتنبی
صفت عدل و رأفت

رعایا همنشین نجاح گشت و عطاف آرزو از نیاز انعام بستوه آمد و حوصله نیاز از گنجایش بخشش
تنگ شد چهره نشاط دلخواهان که همیشه افروخته باد مورد و دامن مخلصان که همواره بر سپهر
کشان باد معطر گشت میزان عدالت چنان راست ایستاد که آهن ربا بکهی سر فرو نمی آمد و اراه
انصاف چنان واضح و روشن گشت که مطرب ازره زنانی بهر اسید **بیت**
ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمین که شیران کنام سازد رنگ و در اثنا این حال ترکان
خاتون بواسطه اغرا جمعی مفسدان و تحریض طایفه ظالمان داعیه سلطنت کرمان ظاهر
کرد و بترتیب خواجه شمس الدین صاحب دیوان منصب پادشاهی ان مملکت مناصفه
میان سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبان شاه در کناره عرصه
فرزین بندی کردند و آن منصوبه را بتدبیر باطل کرد ترکان خاتون از مقاساه عارضه
حرمان بعوض مرض گرفتار شد و از خمود بارقه مقصود نائره تب اشتعال یافت و درین حجت
سفینه حیواتش بگرداب اجل موعود رسید و بادبان زندگانیش از عواصف تقدیر شکسته
گشته مرقد معطرش بمدرسه که معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان بنا کرده اند و
قیامت محط رحال فضلای دانشور و مقصد علمای هر کشور خواهد بود نقل کرده در جوار
رحمت الهی سپردند **بیت** روانش روشن و فرخنده باد اگرچه مرد نامش زنده باد
بعد از ان پادشاه خاتون بهر وقت مشارع اوقات سلطانی را بهر گونه تشویش مکدر
میداشت و اسباب رفاهیت برادر را بانواع تنغیص اشفته میکرد تا عاقبت حکم سلطنت
بنام خود حاصل کرد و رقم عزل بر کار و بار آن پادشاه کامکار کشیده بکرمان آمد
تیشه وحشت بناء الفت را خراب گردانید و بتیغ بی رحمی صله رحم را قطع کرد چهره
برادر خواهری را بناخن بدمهری بخراشید و لباس خویشی را بدست بیگانگی قبا کرد
سلطان را بقلعه شهر محبوس گردانید در دست احسان از بند او بسته ماند و بای فتنه
و آشوب گشاده گشت روز عشرت همگنان بشام غم رسید و جرعه مراد از غصه
مالامال شد **شعر** و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند
هر چند ازین محبس بواسطه آنکه جمعی از دوستان طنابی چند را در خیک سقا کرده آب
بقلعه می برد پنهان کردند و اسبان جهان نورد در سر راهها معد داشته خلاص یافت
اما دیگر باره بحکم تلک اذا کرة خاسرة شاه باز فضا سلطنت بدام اسار گرفتار شد
و حسام مصقول ایالت بدست تقدیر زنگ زده گشت **مصراع** هل عائد الدهر
الا من له خطر در بیست و هفتم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بوقت افطار
آب زندگانی از لب کام آرزویش باز گرفتند و راه تردد بر برید حیوة که از انفس
خوانند فرو بستند مضمون **شعر** و صمت من رمضان العمر منطویا

یکتام
زنبک قطاع یکیسی
وفات ترکان خاتون
برادر خواهر
البیت من معلقة طرفة بن العبد البکری
البیت لشمس المعالی قابوس بن وشمگیر و صدره قل للذی بصروف الدهر عیرنا
۶۹۳
قتل سلطان جلال الدین سورغتمش

صوم الوصال الی شوّاله ابداً • مصدوقه حال سلطان سعید کشت خلایق را شربت خوش کوار
عیش حنی بزهر قاتل مبدل شد و جرعهٔ نشاط انکیز مرآ دبخار حادثه عوض یافت شقهٔ
کامرانی برتن رعایا چون جیب صبح تا دامن شکافته ماند و عمامه مرآد انام چون مجر
شکوفه از سر شاخ بیفتاد • شعر اما الدموع علیک غیر بخیلة والقلب
بالسلوان غیر جواد • عاقبت وخامت سوء فعال بحال پادشاه خاتون متطرق شد
و شامت قطیعه رحم طناب عمرش را ببرید و کردو چین خاتون که شکوفه بستان
پادشاهان ایران و غنچهٔ کلستان سلاطین مغول بود شرف از دواج سلطان جلال
الدین علاوهٔ مفاخر و همسری خسر و جمشید قدر ضمیمهٔ مآثر داشته با نتقام مشغول شد
تا در قصر زرد کماشتکان شاه علم که دختر سلطانست بحکم من یزرع الشوک لم یحصد به
العنبا شربت قصاص بدو چشانید و بمضمون دنا هم کما دانوا ارتفاع عملی که اعداد کرده
کیلاً بکیل برو پیمود • بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری • نه چشم زمانه بخواب اندرست •
بعد از و پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان که حایز قصبات خسروی و
جامع اشتات سروری بود ذات همایونش مجمع آداب و ستوده میمونش مقصد
احزاب حسب عصامی با نسب عظامی در رشتهٔ انتظام کشیده و مفاخر موروثه
با مآثر مکتسب جمع کرده • بیت خردمند و آهسته و تیز هوش • بخلوت سخن کو
برحمت خموش • ستم را زبان عدل را سود از و • خدا راضی و خلق خشنود از و •
بجای پدر بزرکوار نشسته مملکت را زیور عدل آیین بست و حشمت سلطنت را
بسعی اخلاق کریم نکاه داشت • چند کاه رای مبارک را با نتظام امور کماشت
و خاطر خطیر را بنسق مآرب جمهور مشغول داشت و بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض
کرد و از اوضاع حکومت انحراف جسته سلطنت را بخواهر اعیانی خویش عصمة الدین
شاه عالم کذاشت • ذکر شمه از حال بلقیس العهد والدة السلاطین • آمدیم بحال مهد اعلی
دختر معصومش والدة السلاطین که صدف درر دریای پادشاهی و مقصد عنایات
آلهیست یکانه جهان عصمت و عفاف • ثانیه بلقیس و قیذاف • ثالثهٔ خدیجه و زهرا
رابعهٔ خدر رفعت و علا • سادسهٔ خمس عفایف • فایضهٔ خیرات و عوارف • اکر چه خامه
اکرچه زبان را بمشک و کلاب شسته نام همایونش نمی توان برد • اغار علیه من فم
المتکلم • و روی صحیفه را برای آنکه اسم میمونش نقش جبین سازد نمی بیند •
شعر سیکفیک عن ذاک المسمی اشارة • فدعه مصونا بالجلال محجبا •
ذات مقدسش بلقیس خدر جلال اما صبا را در نجکاه او مجال آمد شد نه
و سرادق عصمت پناهش محل قید انه زمان اما صور اجنبی را در آن دخل نه مفاصد همت

عایش

من قصیدة للشریف الرضی ... ابا اسحق الصابی

البیت لصالح بن عبد القدوس

سلطان قطب الدین از سلطنت فراغت کرد

اغار من الغیرة

19

عالیش بصوب مراضی آلهی مترقی و مصاعد همت مبارکش بجانب مراضی ایزدی مستعلی
از بام تا شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا صبح روزکار
عزیزش مستوعب انواع طاعات جز اوراد و تلاوت شاغلی که از فرایض و سنن متحول
کردد ندیده و جز اذکار ماثور سببی که از نوافل باز آید نه پسندیده خیام دولت را باوتاد
خیرات مستحکم کردانیده و مبانی عظمت را بمعماری مبرات موطد داشته • شعر
فلو کان النساء کمن وجدنا • لفضلت النساء علی الرجال • و ما التانیث لاسم الشمس عیب
و ما التذکیر فخر للهلال • آیینه تا روی نامحرم دیده بهیچ روی از و نشان نیافت
و افتاب تا بهر جایی و کوچه کرد شده در سایه سراپرده اش مجال جواز نداشت
عنبر اکر نام لالائی نداشتی پای در مجمراش نیارستی نهاد و صندل اکر نخواجه سرایی
موسوم نیستی باستلام صلایه اش مشرف نکشتی و لعل اکر ممنوع نبودی سر از دریچه
زرین انکشتریش بر نتوانستی کرد و پیروزه اکر خانه نشینی اختیار نکردی پای در حلقه موکبان
حضرتش نیارستی نهاد • بیت تا ورق عصمت بد و زد چشم مهر • اکر کند
در سایهٔ چترش نکاه • بیش مهد شرح وشان بیرون کنند • افتاب و سایه را از شاه
راه • و در کتب تواریخ دیده ام که یکی از افاضل بمدح زبیده خاتون طاب ثراها گفت
لو نشرت زبیدة ضفایرها • لم یقع الا علی بالخلایف • یعنی جهات مفاخر آن بزرکوار
از سایر اطراف بخلفاء رفیع مقدار محفوف است • پدرش امیر المومنین
محمد الامین رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان الزمان ناصر الدین المنشی رحمه الله تعالی در تاریخ
کرمان تلفیق بکرد و چین خاتون حرم سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت
آنکه چندان مناسبتی ندارد چه کردو چین را پسری که سر سلطنت را بطلعت
همایون خویش مزین کرداند نبود • و پدرش هر چند پادشاه زاده بود اما بر ذروهٔ
سلطنت مرتدی نکشت • بحقیقت مظهر انوار این معنی بر سرادق عصمت پناه حضرت
عظمتها منحصر است • پدر بزرکوارش سلطان قطب الدین شاه جهان پادشاهی فرزانه
و خسروی در اصناف هنرمندی یکانه پدر بر پدر پادشاهان کامکار و ابا عن جد
ولاة رفیع مقدار • شعر ورث الایالة کابرا عن کابر • کالرمح انبوبا علی انبوب
و از طرف مراوجه مبانی سلطنت و پادشاهی و معاهد عظمت و جهانداری بندکی
حضرت خلافت پناه خلد ملکه و سلطانه سر سوی کردون کشیده و رباع خسروی
بسعی تیغ جهانکشایش بحال رسیده رایات رفعت و ایالت بر قمهٔ عیوق بر افراشته
و آیات نصرت و بسالت بر صحایف ادوار نکاشته معاهد پادشاهی را بمبانی دولت
روز افزون استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال مبرم کردانیده سر سلطنت

البیتان من قصیدة المتنبی

الخلاف بغیر خلیفة ... ناصر الدین المنشی ... تاریخ کرمان ... التلفیق الضم

من قصیدة للبحتری

صفت پادشاه

از تدبیر این مقام ظاهر میشود که مبارز الدین محمد را پسر بوده از دختر شاه کرمان
شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و سلطان عماد الدین احمد و فرزند دیگر
که نام او شرف الدین مظفرست و اکبر اولاد او از آن عصمت پناه
نیست بلکه پیش از تزوج او بظهور آمده برآن که قلمی گشت حفظه

از مکان و مکانت آنحضرت با آرنگ گردون پهلوی می زند و منبر اسلام از فر القاب همایون
با مناکب کواکب برابری میکند شعر ملک برایة الفتوح تفاخرت ✿ وتجلة الدهر
المهیب تعلقا ✿ و فرزند ارجمند شیر خاوید جلال سلطانه که ناصیه خیل جهانگشایش معاقد
مهر خیر و طره پرچم رایاتش شانه زده دست الضیر باد با دشاهیست که دیدهٔ افلاک
در مدت سیاحت خود چنو آفتابی در سپهر سلطنت ندید و چشم زمانه در میدان
خسروی در هیچ وقت ما نند او چابکسواری مشاهده نکرد در معرکه سوزنده مریخی آتش آهنگ
و در اوج کامکاری درخشنده خورشیدی با فرهنگ هنگام استخراج دقایق علوم ترجیحی
عطارد قلم و گاه سرعت عزم ماهی سیاره خشم نهیب سطوات قهرش عکس در دل دشمنانش
چون آتش در دل سنگ قرار گرفته و آتش تیغ شرربارش رشتهٔ جان اعادی را چون
زبانهٔ شمع سوخته شعر میتمایک شد مجد ایشده بهمة ✿ تقیل فیها ماجد ابعد ماجد ✿
وان لطلت مسعاة مجد بعیدة ✿ ینلها بجد ازکی و والد ✿ مواعید للایام فیه و رغبتی ✿
الی الله فی انجاز تلک المواعد ✿ برق تیغش چون تیغ برق آتش بار و غمام انعامش چون
انعام غمام بی شمار حکومیم امداد رحمت رحمانی بهیة انسانی متشکل شده و معنی لطف
الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته بیت بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ✿
بدست ابر بهمن بکف رود نیل ✿ مکارم اخلاقش دست احاطه حمایل ملکات ملکی کرده
و احاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم سفاطر قدسی کشیده اقتناء کمالات انسانی همواره
مدار نهمت مبارکش بوده و اجتناء فضائل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش رشتعین شده
بیت بزم آفتابیست افروخته ✿ برزم اژدهائی جهان سوخته ✿ و سلطان
اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصال و پادشاهی صاحب کمال هنگام
نجدت گوی بسالت از خسروان بهرام سطوت ربوده و گاه اقدام قصب السبق از سروران
مریخ انتقام اختیار نموده بیت چو شمشیر شش هنگ خون آورد ✿ ز سنگ آب و
آتش برون آورد ✿ چو تیر از کمان در کمین افکند ✿ سر آسمان در زمین افکند ✿ و سلطان
جوانبخت عماد الدین احمد خسروی محاسن سیرت را با حسن صورت جمع کرده و کمالات خلقی
را با مکارم خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر آب و پادشاهان دولت جناب
در اری برج سلطنت و کامکاری و در درج عظمت و جهانداری خلدت سلطنتهم و ابدت
معدلتهم طناب عمرشان اندر سلامت بهم پیوسته باد تا قیامت چون در سنه تسع و عشرین
و سبعمائه اسباب این عقد مبارک اتصال یافت و موجبات این وصلت میمون حصول
پذیرفت مقدمات خطبه به نتیجه خطبه رسید و غرهٔ نکاح بزفاف همایون مقارن گشته مهد علیا
تلقیس زمان ز الازوار الملک کرمان بدار العباده یزد عمر الله تعالی نقل کردند و هودج عصمت

(حاشیه:) الالباب و مقصد البحتری

(حاشیه:) تقبل آباه الشهم افخر

(حاشیه:) بو شاه محمود سلطان اویسک دختر تتزوج انتقشه در سلطانت اول قصیده وسی که سلطنتی بود را ✿ آسمان ساخت از آفاق بمی سو جهنمور که از اه سود شد اطراف الملک نسروز ادرجیحته الشجاعة النجدة الشجاعة

(حاشیه:) سلطان عماد الدین احمد

بناهش

بناهش بایوان خسروزمان فرد آورد و هر روز از مکامن تایید لمعه دولتی تازه شعله می زد و هر زمان
از افق توفیق کوکب اقبالی روی می نمود همت بلند جناب حضرت خلافت پناه بحمد الله تعالی
بهر غرضی که روی آورد و مقصود بشرط استقبال پیش آمد و رای منیرش بهر مقصودی راکه مطرح
انوار نهمت ساخت بوظیفهٔ استعجال ملقی نمود و درین ایام منصب نیابت خاص بجانب صاحب
سعید خواجه بهاء الدین عز الدین که در صدر دیوان شهامت یگانه و در ضبط امور مملکت
کاملی فرزانه بود تفویض افتاد و رای اعلی بر اتساق مآرب امور عنان عزیمت معطوف فرمود
و خاطر خطیر بر نظم مصالح جمهور کلی نهمت مصروف داشت ذکر ولادت همایون حضرت سلطنت پناه خلد الله
بدین وتیره دو سه سال آمال بمدارج نجاح مستعلی می شد و مطالب با سباب حصول ملاقی گشته
روزگار همایون بر وفق مراد و ایام امانی رضیع شاه مانی بود تا تباشیر صبح سعادت لامع و انوار
اقبال ساطع شد کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع
تاییدات نامتناهی بر آمد صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلاث و ثلثین
و سبعمائه موافق شب چهارشنبه مختاره جلالی صداء صیت این بشارت در طاس گردون
پیچید و آوازه آن مژده گوش ایام را پر خبر فرحت فزای کرد یعنی بر آمد از افق ملک
آفتابی که همیشه ایمن خواهد بود از کسوف و زوال ✿ بساعتی که سعود آسمانی بدان تولا کنند و زمانی
اسباب نجح و پیروزی بدان تشبث نمایند انوار ذات همایون پادشاه جهانگشای خلد الله
جلال سلطانه ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فرهٔ ایزدی که از جبین مبارکش لامع است
ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید برجیس سپهر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان ایوان
پادشاهی پای در دار خانه شرف نهاد و بهرام طارم اقبال بحظی کامل از سعادت فائز
شد و آفتاب برج جلال روی بدرجه ارتفاع نهاد و ناهید بزم و دولت را کار باز آمد و ماه
فلک ابهت از محاق رهائی یافت بیت دمان او فلک از آفتاب بر زر کرد ✿ بدین بشارت
خوشش صبح چون زبان بکشید ✿ بدانکه تا نرسد چشم زخمی از اختر ✿ بخواند فاتحه صبح و در جهان بدمید ✿
چو آفتاب تباشیر غرهٔ اش را دید ✿ ز رشک فرط تجلی خویشتن بدرید ✿ گل ارچه مغلس و بی برگ
بود هم در حال ✿ قبای لعل و کلاه زمرد ش بخشید ✿ خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون
سرمه در چشم گردون کشید و سنبل کردار عارض دلفروز روز را بدان بیاراست شب از غالیه
سائی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر از دُر و گوهر گردانید
بیت چو قدرش با سپهر افزود گردون زیادت شد ✿ چو ذاتش در جهان آمد جهانی
در جهان آمد ✿ در حال سپیده دم درست مغربی خورشید را برسم نثار پیش آورد
و گردون خوشهٔ قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد و نسیم بهاری بغر آشی ایوان سپهر ارتفاع
بر خاست و ابر بگوهر افشانی بارگاه جهان پناه پیش آمد و از امارات نجومی هر چند بحسب

(حاشیه:) شب چهارشنبه مختاره جلالی

(حاشیه:) تولا کنند

حقیقت تأثیری ندارند و با اعتقاد ثابت جازم اعتباری بدان مترتب نمی گردد اما چون در زمرهٔ
تسخیر متابع امر تقدیر اند احیانا مخایل عنایات الهی و دلائل سعادات نامتناهی میشوند
لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر حق سبحانه و تعالی که فروزندهٔ این مصابیح است بکمال قدرت
بیچون اسباب سعادات را در آن مولود همایون ظاهر فرمود مخایل دولت ابد پیوند را در آن
ساعت میمون مقرر گردانید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قران زهره و مشتری در عاشر
درجه طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب یا در شرف یا در خانه و مثلثهٔ خویش
بیت بوقت ولادت بفرمود شاه • که دانا کند سوی اختر نگاه • شرف نامهٔ آفتاب
از حمل • گراینده از علم سوی عمل • چنان طالعی کامد این نور از او • بگویم زهی چشم بد دور از او •
مقصود ازین ذکر آنکه جمعی ظاهربین که اسباب را اثری تصور کنند و ادوات را در اتمام غرض
مدخل دهند چون دیدهٔ حقیقت شناس نداشته باشند که از نور چهرهٔ مبارکش بارقهٔ
پادشاهی ببینند و نیتی چنان صادق نه که از شمایل ملکیش سایهٔ فلکی استدلال کنند نظام
آیین و دلائل توسل توانند جست و گرنه مصرع اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند •
هر که از تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشد بجه تا دل مخلوقی را که مضرهٔ هبوط و وبال
و رجعت و انتقال از خویش دفع نتواند کرد در نفع و ضر دیگری تأثیر دهد و آن که روی
دل بسوی قبلهٔ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مستسعد شده باشد
چگونه کواکب متحیره که محل حوادث اند در اجراء امور مدخلی تصور کنند اهل التنزیه
و التقدیس لا یؤمنون بالتثلیث و التسدیس حضرت خلافت پناه را از مکان قرة العین
روشنائی دیدهٔ امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن صاحب قران روی در از
دیاد آورد نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد را از باران اقبال
شاداب یافت آفتابی بود که چون برآمد در هر زاویه تحفهٔ نور فرستاد ماهی بود که چون
از مطلع سر بر زد ظلمت اندوه منقشع گشت چه گفتم بارقهٔ لطف ایزدی بود که وجود
مبارکش غم در دل هیچکس نگذاشت لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرح
و سرور جمهور شد خسرو گردون شکوه شعر بفرزانه فرزند شد سربلند •
که فرخ بود گوهر ارجمند • چو فرزند خود را خردمند یافت • شد ایمن که فرزانه
فرزند یافت • هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را املامی
کرد و از غرهٔ طفولیت لطافت محاسن صفاتش فایق مردمی و مردی باظهار
می رسانید اختر همایونش نشان می داد که از گهواره پای بر تخت نهد و از سطور
الواح جبین میمونش می درخشید که زبان بغوی و آتیناه الحکم صبیا برگشاید شعر
و یکاد من کرم الطباع ولیدهم • یهب المغاوذ لیلة المیلاد • و اذا اقتضی مهده اقلبته •

الا

21

اولجایتو دوازده ساله و نه ماه پادشاهی کرد در سنه ست عشر و سبعمائه وفات یافت
و بجایش سلطان ابوسعید بهادرخان ابن اولجایتو بپادشاهی رسید و چون دوازده ساله
بود زمام سلطنت در دست امیر چوپان سلدوز درآمد چنانکه سلطان از جهانداری نامی نبود
از زبدة التواریخ

الاشید مدایح الاجداد • روح قدسی تا ذات شریفش از چشم عین الکمال محروس ماند و ان یکاد
میخواند و سبحان صوامع خرم آثار پای قدرتش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه
بار ابر میرسانید بیت که سرسبز باد این همایون درخت • که بالاش بلند است و بیخش سخت •
بتاج و بخشش جهان تازه باد • سر خصم او تاج دروازه باد • جهان تو بیش خوز ز دخواهش باد • فزون از همه زندگانیش باد •
ذکر توجه حضرت خلافت پناه به اوردو در سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه حضرت خلافت پناه عزیمت
تجدید عهد و ملاقات پادشاه ابوسعید تصمیم فرمود و بتمهید اسباب این مقصود مثال همایون
صادر شد بعد مباشران امور بر تهیهٔ مطالب جمهور ایستادگی نمودند گماشتگان حضرت پادشاه نظم
مهام جهان در بست و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر بود هرچند در سن طفولیت و عنفوان
صبا بود اما بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد آثار رشدیت و دل بزرگی از مخایل اوضاعش لایح و دلایل استعداد
سروری از خلال اخلاقش ساطع بود مصرع از آن بر هنر بی هنر چون بود • در آن سفر همایون بملازمت
نامزد شد و رایات ظفر پیکر بنسیم پیروزی خافق و خورشیدوار از افق اقبال شارق شده
با جمعی از خواص مقربان و طایفهٔ از بندگان روی باردو به آورد و ریاح دولت خار ناکامی از راه برد
و باران سعادت غبار اندوه را بکلی فرو نشاند چون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم جهانمطاع
برفع درجات رتبت و تمهید مقدمات عظمت حضرت نافذ شد و فرمان پادشاه بر تطرز لباس
جاه و تشریف کمر و کلاه سمت صدور یافت و تعاقب اعطاء عاطفت به ترشیح نهال رفعت و تشییخ
کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانچه نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و مقربان بارگاه
در مقام تغابن و تحاسد برخاستند شعر ان النوابت تلقی کالمحسده • ولا تری للئام الناس حسادا • چنانچه
چند نوبت بمعارضه و جدال انجامید و بمکاوحت و نزاع سرایت کرد و بحمدالله تعالی در سایر احوال
خسرو روزگار غالب می آمد اگر در میدان مبارات باظهار هنرمندی رفتند قصب السبق نصیب او بود
و اگر با متحن و اقتراح مشکلات پیش آمدند قدح معلی بنام همایونش بر می آمد یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط عنایت و وفور عاطفت سیورغامیشی چنانچه قاعدهٔ
سلاطین چنگزخانی است از جامهٔ خاص و کمر مرصع و اسب و طبل و علم مخصوص فرمود و شام داد
تا صد هزار دینار باسم مرسوم آنحضرت اطلاق کنند و در آن زمانها از امرا رفیع مقدار و عظمای
کامکار هیچکس را این مقدار مرسوم اطلاقی مقرر نبود و این معنی نیز علاوهٔ اسباب تنافر و
تحاسد ارکان دولت شد اما چراغی که افروختهٔ عنایت الهی باشد بنهر بادی منطفی نگردد
و بنائی که افروختهٔ معمار اقبال بود بزخم تیشهٔ ارذال انهدام نپذیرد مرغی که دست
آموز پادشاه باشد بدام اطفال پای بند نگردد و نهالی که آب خوردهٔ جویبار توفیق
باشد بتعرض هر صرصری سر و پای از پای در نماند شعر اذا انت اعطیت السعادة لم تبل
و ان نظرت شزرا الیک القبائل • و ان تند الاعداد نحوک اسهما • نکصن علی افواقهن المعابل

وچون زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرده بدو بود تا از صفاء نیت داعیهٔ زیارت
سلطان اولیا و برهان اصفیا، طلیعهٔ سپاه ایمانی و غرهٔ صباح مسلمانی شاهباز فضای
ملکوت و مقرب جناب جبروت مهبط انوار و یؤتون الزکوة وهم راکعون مورد اسرار
ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً فرع
مقدار انت منی بمنزلة هرون من موسی شعر اسد الاله وجدنا اسد له ما ان کعب
الصعدة السمراء ما وکانه هرون من موسی ولا شبیه غیر مودة واخاء امیر المؤمنین وامام
المتقین وحبیب حبیب رب العالمین علی بن ابی طالب اعلی الله درجته فی علیین سلسلهٔ
ارادت حضرت می جنبانید و لواعج اشتیاق باکتحال خاک بارگاهش آتش عزیمت افروخته
نعل عجله در آتشش نهاده بود عزم پادشاه را بفال فرخنده دید و آن نهضت را بتیمن همایون
یافت بهمت زیارت حدود و نهمت را تشحید فرمود و اسباب حرمت را تاکید داد و چون دیدهٔ
امید بمشاهدهٔ آن روضهٔ مقدس منور شد و نهال آمال از آن فیض عزیز سیراب گشت
محط رحال کرامات یعنی تربت مطهر و مرقد معطر امیر المؤمنین سلام الله علیه را مزدحم وفود ضراعت
و مقصد اسباب خشوع گردانید حاجات دینی و دنیوی را در طبق عرض نهاد و طارق عقبی
و اولی مرقوم رقم التماس گشت امید آنکه صحیفهٔ مقترحات بعنوان اجابت الحاق یافته
و اسباب مطالب با تو آکاه اضعاف مقرون شده که هر روز موجبات صلاح ملکی و ملی متعاقب میسر
میگردد و لوازم نظم امور حالی و مآلی مترادف بحصول اقتران می یابد بیت قرار تو در
گردش روزگار ما میفتاد از حکم یزدان زکار ما وازانجا ایام بکام و امور بر نهج انتظام روی آرایش
بسکر مدار العباده یزد عمرها الله تعالی آورد و در آن خطهٔ بهشت آیین بساط عدل گسترد و
فرش نصفت منبسط گردانید چنانچه گوسفند لب بشیر شیر می شست و دراج در معشش
شاهین آشیان می ساخت تیغ نفاذ احکام را بصیقل داد گستری می زد و دو لباس اعمام
تشریف را بطراز عدالت تجلق می پوشید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف
بر جمهور برایا بسته حاکم و محکوم در اجرا حدود مساوی و آمر و مأمور در عدم محابا موازی و
مستوی بودند بیت اگر پیرزن بود ور طفل خرد ما که دادخواهی بر او راه برد ما بدین سان یکی
بود سامان او ما که شد هفت کشور بفرمان او ما ذکر ولادت سلطان اعظم کامکار قطب الحق
والدین شاه محمود خلد الله سلطانه در احدی جمادین سنه سبع وثلثین وسبعمائه فرقدان
سپهر ایالت را ثالثی پیدا شد و شعریان آسمان بزرگی را ثالث النیرین کرامت گشت آفتاب
طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت سزاوار تاج و دیهیم و تخت درّ دریای خسروی
مهر سپهر سروری پیروزهٔ نگین خاتم بهروزی قطب الدنیا والدین شاه محمود
خلد سلطنته از افق ولادت شارق شد جهان از تعاقب کواکب اوج

کواکب اوج

22

کواکب اوج سلطنت بنور ساطع اقبال جازم گشت و گیتی از ترادف امداد عظمت بابتداء ایام
کامرانی یقین نمود ما ازلی مقدم فرخش فرشتی تا بسحر ما گرد شب غالیه آمیز گرد و عنبر سا می
مأثر مقدم میمونش افاضت میامن نجاح بساحت ربع مسکون ارزانی داشت و مکارم ذات
همایونش امداد کامکاری اولیاء دولت را متوفر کرد الاجم ما جرگو دگی لب از شیر مادر بشست
با گهواره محمود و کرم بدی بخشت ما سنت الهی بدین طرز جریان پذیرفته که چون دوحهٔ ولی را سرافراز
خواهد کرد بهر سو بیخ و شاخش منشعب گرداند و چون نهال عظمتی را برومند دارد شعب آن را ربیع
آن را بهر جانب گسترانند شعر فسودوا و تودوا و اعتزوا و تنعموا ما و دوموا و عیشوا و انعموا و ترعرعوا
بحکم ولی ذکر وفات سلطان ابوسعید و احوال مملکت ایران بعد از وی در سنه ست و ثلثین وسبعمائه
بحکم و لکل اجل کتاب روزنامهٔ دولت مغول بانجام رسید و کار سلطنت ایشان منقرض شد سلطان
ابوسعید که خاتم السلاطین رفیع مقدار و قادهٔ آن ملوک بختیار بود از دست ساقی اجل
شربت و مات چشید و از صدمهٔ جام بنای کام و مرامش انهدام پذیرفت تیر سید بخت ملکی
بی قنطورة علی راسی غلام امرد غایب بظهور پیوست و بساط ابهت ایشان که طول و عرض
ایران زمین را فرو گرفته بود کطی السجل للکتب منطوی گشت و از آن جهت مواد هرج
و مرج در هیجان آمد و امداد فتنه روی در نوران آورد بهر گوشه متغلبی دعوی استقلال
پیش گرفت چنانچه امن و استقامت بسرای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در بحر کواکب منحصر شد
امداد بلا متراکم و اسباب غلا متفاقم گشت چنانچه حماسی گفته
لما رایت الناس هروا فتنة ما عمیاء تتر مذنارها فتسعر ما و تشعبوا شعباً فکل جزیرة
فیها امیر المؤمنین و منبر ما بعد از آن وزیر غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد منشی
دیوان آسمان است منشور وزارت بنام چنو صاحب قرانی ننوشت و تا آفتاب پادشاه
کواکب است مانند او وزیری بر دست وزارت ننشست بخواست که آن رخنه بتدبیر صدرد
و آن دیجور ظلمت بنور رای روشن کرد ارپاخان را که از دودمان جنکیز خانی استحقاقی داشت
بر سریر پادشاهی نشاند تا امور را در سلک نظام انتظام دهد و احوال را بر سنن صواب
و صلاح جاری گرداند علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود بدین اجلاس که نه باستصواب
او بود راضی نشد و بدین تعیین که بی مؤونت مشورت او اتفاق افتاده خرسند نمی گشت
عاقبت لشکری بی شمار که روی زمین از کثرت اعداد آن چون چشم مور تنگ آمد و هوا از قصاصهٔ
افواج آن ضیق النفس بر آورد بصوب تبریز کشید شمشیر کین را زهر آب جفا بنوشاند و تیغ
انتقام را الماس تهور در کام نهاد و چون وزیر از این توجه وقوف یافت مرآت رای منیر را
بدست تدبیر صیقل زدن گرفت و دانست که جواب این خطاب بزبان شمشیر منحصر است و تا باید
کفایت مهمات در صدد و دم هفات نهاد و لشکری که اندیشه را در احاطهٔ آن حساب و شمار از دست

رنج و عقل را در بغداد و متوران تقدیر زاین شد هنگام عزم چون شیر ببال آتشین پرواز کنند و گاه حمله
چون برج در تیغ کوه رخنه اندازند شعر ولا تبلی بسالتهم وان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین
جهت دیوان براست چون وسایط مسافت بین الجانبین منطوی گشت و آتش غضب از طرفین
متزائد شد ۴ دو لشکر چو مور و ملخ تاختند ۰ نبردی چنان در جهان ساختند ۰
بتمشیر پولاد و تیر خدنگ ۰ کمرگاه بر مور کردند تنگ ۰ چشم زره از زخم تیر چون چشم که خاستند
دران انشید خون بارید ن گرفت و گوهر تیغ چون مردم دیده عشاق رخساره بخون می شست
سرها که از نخوت کلاه جباری از سر گردون ربودی حباب آسا بر سر دریاء خون امد و تنها که از تکبر
پای بر فلک نهادی بدست و پای اسبان بخاک اغشته گشت عاقبت سپهر غدار که بر اضرار کرام
مجبول است سیل ادبار بجانب وزیر روان گردانید و از عواصف نکبت بنیان معالی آن فریدِ و نتاجِ
اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر با مدارستی هزیمتی زجایگاه و گریزگاه راه نمودند و آفتاب سپهر
وزارت در عقده اسار مبتلا گشت و در گرانمایه بحر عاطفت را در بند کشیدند مرو بعد از چند روز
گوهر پاکِ روح بزرگوارش بگوهر تیغ ابدار از درواج دادند و نجد صمصام آب روان از ان
بحر قمقام باز گرفت علما را تاج عاطفت آن کریم اخلاق از سر بنیاد در عظما جهان را مسند حصین
رای نمرنقیش از پیش برخاست و امن نفس را در هیچ وقت چنین تحکانه برانداز روی نخود
و دانشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه پیش نیامد بجناب پادشاه علما جهان
حضرت دانشمند ان آخر زمان عضد الحق و الدین عبد الرحمن که شمه از ذکر مناقبش بعد
ازین مبین گردد ان شاء الله در مرثیه آن صاحب قران فرموده شعر
یا حاملا لید الوزیر منوطه ۰ بنزوع التعقیب فقد حملت جلیلا ۰ ما بالها ذلت وکانت عمرها ۰
تغنی مغیرا او تعز ذلیلا ۰ مهلا فتلک ید بعود بطنها ۰ بذل النوال و ظهرها تقبیلا ۰
بعد از ان هیچ پادشاهی ازین طائفه بر سریر سلطنت تمکنی بسزا نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت
پشت استقامت باز نتوانست کرد ۰ لکل امد نهایة و لکل شی غایة بدین سبب جهان
مشتمر جهانیان بی سرور ماندند بر معتقد لو تجدون ملجا او مغارات او مدخلا لولوا الیه
و هم یجمحون هر که را کلاه در دست بود بر سر نهاد کل ارض رایة و عصابة ۰ جمعی حرب لابطال زبونه
سر باف دبر اورد و انکه پشت تحصن بعقال ملعبه بازی می توانست کرد پای از دایره مطاوعت
بیرون نهاد فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطه تعلق چند ملکی و ملکی که در شیراز داشتند
بدان مملکت استیلا یافتند و ارجاء انحاء فارس را در قبضه تصرف آوردند امیر جلال الدین مسعود شاه
که دران زمان ارشد اولاد بود بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را صغوا عفوا در قبضه اقتدار
اورد و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق که بسن از همه کوچکتر بود و اکرم بحسب مکارم
اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بتوجه یزد نام زد کرد

از ابتدا این حال بخلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه سر بر زد و شاخ نزاع در محل نشو و نما
امد شعر و ان النار بالعودین تذکی ۰ و ان الحرب اولها کلام ۰ چون بحوالی شهر رسید اخلاق
مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری تقدیم افتد و رعایه سنت الفادم یزار مهمل نماند با خیول و حشم
و خدم و حشم نزدیک فرسنگی بیرون فرمود و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تعظیم
و اجلال بادا رسانید بدر عم مولانا سعید جلال الدین محمد که از افاضل دانشوران دهر بود بوفور
حصافت و شهامت ممتاز بود و از اکابر علما روزگار بفرط تقوی و صرامت اختصاص داشت ملازم
رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات امیر شیخ ابو اسحق را استشعار عظیم ظاهر
شد و از ان حرکت انفعالی تام بحال خویش منظور دید گفت غیث بنابر اشارت امیر مسعود شاه
بود و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتنا و مواد طالب علی صور
صدیث نفاعیل و فاعلات بود ۰ من از کجا سخن سر مملکت از کجا ۰ خلافت پناه وحشت
بیگانگی او را بمنزلی متنزه فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه ضمایر ارتسام
می یافت باسعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم تنعم هر چه در خواطر گذشت بحصول موصول گشت
و لاعز و ابر انعام عامش همه بر اصناف و زوار فایض بوده و آفتاب جود و کرمش بصادر
و وارد را در سایه اهتمام گرفته شعر و افاء رای اقبال صنیعه مقبل ۰ مستنزل سربال لیل اغبر
اومی الی الکرما بهذا طارق ۰ نحرتنی الاعداء ان لم تنحر ۰ امیر شیخ بعد از چند گاه عزیمت
کرمان ساخت چون بدان طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نمی گشت و نقش آرزو مطابق
ارادت نبود لشکر ترتیب کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه بروبه بازی در خوابگاه شیر
ژیان وطن توان کرد و بحیله و مکیدت بکام نهنگان توان آرمید از فریب نقش بند خیال که خرده
گل را از رمز بی جواند کیسه دوخته و از صورت انگیز وهم که نقطه لاله را مشک ناب گوید هوسی
بهوسی نهاده از نقاش مکرت که نسیم را رنجور خواند با غبان در بروت کرده و ان بتصور باطل که نرگس
تاجدار خواند کلاهی بر سر نهاد و چون بولایت یزد رسید بر مرآت ضمیر منیر محجوب نماند که مراجعت
نه بر طریق رغبت است و خیال امروزی بصورت دو شبی باز نمی خواند اليوم عیشی و غدا عیشی
دانست که جواب این خطاب بشمشیر ابدار توانند بود و اعدا این شعارت به پیکان جان شکار
توان کرد ایشان خواستند با حیلتی سازند و بغدر و فریب شهر را مسخر کردانند چنان اظهار
کردند که نهضت بر عزیمت توجه شیراز است و عبور بر حوالی یزد بر طریق اجتیاز و بحیله لشکر
جلد را یکی یکی و دو دو از دروازه بشهر می فرستادند و بهادران لشکر را بهر طرف روانه میکرد
تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ در اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضه تسخیر آید
هر چند دولت بیدار بخواب خرگوش آن طایفه طعنها میزد و تقدیر بر آن تدبیر ناصواب می خندید
اما الغریق یتشبث بکل شی خواست تا ع خود را بحیل در افکند مست آنجا

باشد

این مقدار بنداشت که رای اعلی جام جهان نمای اقبال است امثال این سنجه بروی مخفی خواهد و ضمیر منیر بامداد
الهام مؤید چنین صورتی بر ومحتجب نماند از سپاه هر که از کوشه در آمد هم آن جایکه بعید آسمان متصل
شد و هر سوار که از طرفی بشهر راند در حال پیاده ماند و روی در دیوار محبس آورد و چون دشمنان دیدند
که مانند مسافران سرای آفت از آنجا که رفتند هیچ خبری نمی آمد و چون آصفی بتدبیر ثانی
باز پس نمی فرستادند تمام لشکر را با آیین رزم پیش کشیدند و سایر انجاد و اجناد را بمعرکه آوردند
حضرت خلافت پناه با سپاه منصور کرد هیچ که بنوک شمشیر خون ریز شان چون تیغ غمزه خوبان جگر دلها
تا بنی کردی و پیکان تو کذار شان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغ بهادر بودی همه بلد با سپاه
شیر بیشه شجاعت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر را با لشکری انبوه از سوار و پیاده از طرف
میمنه بفرستاد و شاه محمود شاه بن اتابک اعظم علاء الدوله با جمعی دیگر از میسره روانه کرد از جوانب
راه آب بر دشمنان فرو بستند و از اطراف راه اعتراف بر سوار و پیاده مسدود کردانید بیت
بجایی کرفتند راه نبرد ۰ که کرمی ز هر دم بر آورد کرد ۰ زمینی ز کوکرد نی آب تر بیت
هوا یی زدود رخ جکر تاب تر ۰ شیخ ابو اسحق چون آن حال مشاهده کرد انکشت ندامت خاییدن
کرفت اما چه تجلد طریقی تلافی دانست و از احاطه دایره بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی
کرفتار شد اما بتکلف پرکار وار بای ثبات می فشرد با آنکه می دانست که با سرپنجه آهنین زور آوری
طریق خردمندی نباشد و ستیزه با قضا بسنگ سبوی ضعیفی داری نتواند بود اما بغیر از
آنکه توقف و تصبری چاره ای ندید شعر هتوا فاموا اماما شبار هوا و نقعوا ۰ کو قعة العیرین الورد و الصدر
وا ضعفا الرعب ایدیهم فطعنهم ۰ بالسمهریة مثل الوخز بالابر ۰ درین حال سلطان اقطاب
شهاب الملة و الدین علی بن عمران تغمده الله بغفرانه چنان دانست که اگر پای مبارکی در میان نخواهد
آورد بسیار سری بی پای مردی غلاصم و دستی بی یاوری معاصم بماند از استخوان دشمنان تنری
جرخ همایی کنند و از خون کشته پشتهای معرکه بدریا ۰ انتساب باید رفع آن معضله را بتقدم
موسی آثار واجب دانست و التماس تشریف آن شرعیتی کرد از معلی دید و حضرت خلافت پناه هیچ حال
از اشارت شریفش انحراف نجستی اگر بخصوص بجار ایمایی فرمودی از روی اعتقاد تا خبر دران
رخصت ندادی و اگر نفسی جرات صلاح دیدی توقف بدان راه ندادی در حال بجانب امیر
شیخ توجه نمود و مواعظ مشفقانه تقدیم نمود و نصایح مرشدانه باداء رسانید یعنی
جانی که با خود بر انداختی ۰ چنان نیست بازی غلط باختی ۰ چنین نخل که پرورده رنجهاست
بباید است بعد وصف نزاع از جای نتوان کشید چنین بنایی که بر کشید معمار تعمیر است بتیشه
قهر منهدم نتوان کردانید بیت نهالش روان باید آراستن ۰ مبارک نشد کین از و خواستن ۰
جهانی کند صلح و جنگ از مود ۰ ز جنگش زیان دید از صلح سود ۰ دشمن خود طالب صلح بود که
دست آویز مراجعت سازد و جویندهٔ ذریعه که بدان تشبث نمودهٔ العود احمد فرو خواند اشارات جناب

مقدس

24

مقدس شیخ الاسلام را بقبول و انقیاد تلقی نمود و کلمات آن حضرت را بسمع رضا اصغا کرد و باز کشت اما
ابرنید اباذر اکه از دیهها معتبر آن ولایتست بصدمه انتهاب ما عاصفصفاً کردانید و تمام مخاویع
و خانها را آباد تاراج زیر و بالا کرد خلافت پناه چون ازین حال وقوف یافت با نزدیکان آستان
عظمت آشیان از پی ایشان روان شد اما ایشان چون برق جهنده پیشی کرفته بودند و از
سرحد ولایت بدر رفته بیت کر خوابی نشان رای بدی ۰ بوم را سایهٔ همای بدی ۰
ذکر ابتدا تعلم سلطنت پناه و درین سال چون سن مبارک بندکی حضرت سلطنت پناه بتکلیف
اولی که عبارت از هفت سالکی است رسید و مبادی توجه امر و نهی روی نمود و مظاهر موفقت خیر
و غیر لایح شد نفس قدسیش از تلویحات تأییدات الهی بوی می شنید و ذات ملکیش
از اشارات الطاف ایزدی شمهٔ احساس میکرد و ملهم اقبال بنجوی شعر تعلم فان العلم زین لاهله ۰
و عنوان و فخر لکل المحامد ۰ و کن مستفیدا کل یوم زیادة ۰ من العلم و اسبح فی بحار الفواید ۰
بمسامع جلال میرسانید و خورشید دولت مضمون بیت هرکه ز استاد ادب طلب نکند ۰
بر بساط شرف طرب نکند ۰ از راه اخلاص ادا میکرد یعنی ماه نو سپهر پادشاهی را از تعاقب
مدارج کمال ضرورتست و کوکب آسمان معلا را از اعتلا بذروه سعادت کزیر نیست ماه بدر تمثال
چمن اقبال را از رشحات فیض علوم نشو و نما باید داد و در خشنده شمع ایوان رفعت را
از اقتباس انوار معارف نور و ضیایی بخشید بنابرین بیت بروزی که بنکل اختری یار بود ۰
نمودار دولت بدیدار بود ۰ لوح تعلم بر کنار همایون نهادند و رح القدس چون آن تخته
در کنار دریا مثال دید بمضمون بسم الله مجریها زبان برکشاد و از لوح محفوظ امداد برکات
و میامن بر کوه مبارکشی نثار کشت بیت هر چه اسباب معالیست میسر باد ت ۰
کما بیچه از نوع معانیست بحمد الله هست ۰ و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه چون سن مبارکش
که اسباب اعتداد آن با و تاد خلود مشدود و افراش شبا تش بنواصی دوام معقود باد به نه
سالکی رسید ذهن وقاد و فهم وقادش که برق تیز کام را بجمود نسبت دهد طرب فی لال را بجمود موسوم
کرد انداز حفظ کلام الله که حبل متین و هادی طریق مستقیم است تاریخ شد عروس فضایل علمی
در نظر کمالات نفسانیش جلوه کری آغاز نهاد و غوانی معانی از تتق حجاب بیانهٔ تلویحات
اشتغال بخود جلالت قدر کتابت که بحکم علم بالقلم بدان ناطق است انکشت ترغیب بر در خانهٔ
مراد نهاد و در رفعت شان تحریر که مضمون ن و القلم و ما یسطرون بدان لایح است دست در فتراک
همت بلند جناب زد بیت یکی روز خرم تر از نو بهار ۰ بکزیده ترین روزی از روزکار ۰
تحصیل علوم ادبی و اکتساب لطایف عربی و تعلم فواید تحریر باتفاق افتاد بمساعدت تأیید الهی
و معاضدت توفیق ایزدی مفردات لغه افتتاح فرمود و بتعلیم عنایات ربانی خانهٔ سحر آزمای
بتقبیل انامل شریفش استسعاد یافت در مبادی حال تعقلات که اذهان منتهیان از ان عاجز بود

ارتقاء

جمع مجموع معمی الخزانه بر حطه

کرد بر آوردن

روی می نمود و از اوایل اشتغال بمقاصد مآخر ان مهتدی میگشت و روشنان سپهر با هر بیر کلک نغمه سرای مناتج
ذهن مشکل کشا یش احساس کردند زبان تفرج بفحوی این بیت بر گشادند که
عقد دلو نواز دست و زبانت • نثار دامن آخر زمان باد • تعاطات زبان خامهٔ تو
میان اهل معنی داستان باد • لاجرم از ارتقا بذروهٔ معارف و علوم بدرجهٔ رسید که همواره
فضلا و دانشوران و علماء فضل گستر که بعز بساط بوس فایز می شوند و از لطایف خاطر قدسی صفاتش
بهره مند می گردند کلام ایشان مشتمل بر تحسین و استعجاب و سکوتشان مبنی بر حیرت و استغرابست
هیچ نکتهٔ از فنون علم در معرض مباحثه و مطارحه نیفتد که از درج ضمیر منیرش بر و اهر جواهر
متجلی نشود و هیچ دقیقهٔ از اصناف فضایل در میان نیاید که چون نکته زبان بدرر و لالی هزینش نکرده
بدره سال بیشتر ازین هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را یکنوبت که مطالعه فرموده
از صحیفهٔ ضمیر مبارک فرو خوانده و لمعهٔ از مقتبسات ذهن وقاد سخن که بر طریق ارتجال در وصف
منزلی انشا فرموده اینست • علیک سلام الله یا خیر منزل • نزلنا و عفنا بین ایدی المطالب
و ما سمحت به صافی قریحته ختم کلامه الا ان عهدی فی الغرام یطول • و اسباب صبری لا تزال ترزول •
اصون هوا ها کلی ذو تشارع • و لکن بها طی قد یتم نخول • یظنون ان العذل ینفع فی الهوی •
و یزداد شوقی کلما یتقول عاذل • و من لم یذق طعم الصبابة فی الصبی • علمت یقینا انه لجهول •
اذا کنت ارضی بالتذکر و اللقا • فسیان عندی فرقة و وصول • و له رفع الله تعالی السعادة الدائم
لان ضنت الایام بالجمع شملنا • بجدوی دیار غالها بالرسایل • و لا بخبی ریب الزمان مخلذا •
تاتی رجوت الله الف وسایل • و ما طوعت نفسی رغایة منهم • و لکنها هاجت بتلک الشمایل •
و له ادام الله تعالی ایام سلطنته • و حق الهوی یا عزلست بحایبا • و مالی سوی ذکراک حظا من العمر •
و لو نقل الواشون عنی شکرة • لعمرک ما اصون به امری • و له لا زال فی کلات الرحمن
یقولون لیلی طیب الله عیشها • تعیش کما تهوی و لیس رقیب • فقلت دعونی و الصبابة و النوی •
فان فؤادی فارغ و مجیب • فتعسا لایام الوصال و طیبها • اذا غاب عنها مطلب و حبیب •
و من لآلی منشآته المؤید لمولده الجواری المنشآت • کسی که گوشهٔ خاطر بنور آراید • ز فتح باب سعادت در یقین گشاید •
هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید • کلاه خسروی از فرق مهر برباید • نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار
که مرد دامن همت بدان بیالاید • و گر عنان ارادت دهد بدست هوا • کدام نقش محالی که رو ی ننماید •
من بهجرم ولی جنبیم کردند • در مسند کبریا کبیرم کردند • المنة لله که در عالم قدس
از نقش وجود بی نظیرم کردند • و منها ادام الله تعالی ایام سلطنته • منم آنکس که اوج همت من
رفعت چرخ مختصر داند • گر نهد بر سپهر قدم • پایهٔ خویش بی خطر داند •
هر چه از عقل کل بگفته بماند • منت حق که سر بسر داند • پنجه در پنجهٔ قضا مکند
بر نخیزد خود این قدر داند • چون نخند و در عالم از سر ذوق • حاصل هر دو عالم حضر داند •
ار گرده غمت غارت هستی دل ما • سری که متقیان از آن محروم اند • عشق تو فرو گفته بگوش دل ما
و منها جان در طلب وصل تو شید ایی شد • دل در خم گیسوی تو سودایی شد • بسیار بجست و جوی تو کرد جهان • بیچاره دلم شکسته و هر جایی

فستان ۶

وله
بچند طریق ره روان کیم میش
ز نازو نعیم یاد نا رم کم ویش
هر دانه درین راه بیوم پس و پیش
باشد که رسم تا رسد و دالخویش
صح

25

کی فرو آورد بدین اسر • انکه احوال خشک و تر داند • بسفالی کی شود مغرور
هر که او قیمت گهر داند • و این اندکی بسیار بدایع نسیج از بستان خنجر از گلستان نیست غزلهای
نامدار و مقطعات چون لولوی شاهوار انشا فرموده مقصود ازین ایراد آنکه جهانیان
از نور خورشید جهان تاب استدلال کنند و از قطع بدر بامواج اتصال نمایند اما حال منثورات
و منشآت که چون لولو منثور از عباب بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه و آن خسرو
فرزانه سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته که شمهٔ از محاسن آن بوسیلهٔ خامه یا ذریعه
ان همایون نامه مبین گردد و از نفثات و امثلهٔ سحر غنه که جهت نوازش این مسکین ارزانی
فرموده اگر را هی بکوچهٔ رعونت و اظهار جاه نداشتی چند رقعه و مکتوبات ثبت کرده ایدی
تا فضلاء هر کشور را در تفنیهٔ براعت اسوهٔ حسنه و نگار بیر و روزگار را در باب بلاغت
قدوهٔ بالغه گشتی حالیا رقعهٔ سحر نمونه که ارنج لا آر دار الملک کاتب یزد بطلب این فقیر ارسال فرموده
زینت محاسن مخدرات ملاح ان همایون نامه و تزیین وشاح ان ابکار میکرداند و من الله
التوفیق • سلام علی العهد الذی کان بیننا • سلام علی العهد القدیم سلام
زمان مباعدت و هنگام مهاجرت مولانا المستغنی عن الالقاب مع تکلف الاطناب معین الملة
و الدین سلمه الله تعالی و زاد برکاته هر چند معلوم و محقق است که بخلاصهٔ وجود و نقاوهٔ معدول جامع
ملازم و مصاحبست حدیث طول العهد منبی اخبار میکند و ایام تخلف و روزگار تباعد شکایت
یا ایها الملاء الذی سبق مالکم • ترکتم فی کذا عهد الاحباء • باز باد می دهد آنا بی شکی بر صحیفهٔ
خاطر هر شیم و بر مرآت ضمیر منطبع است که یک لحظه از کار ما بی کار بنوده باشد و یک ساعت لطیف
از ملاحظه و مراقبهٔ احوال اینجانب تغافل ننموده و بی تکلف اثر ها دارد
این ریش اندرون بکشد هم سر ایتی • ایزد تعالی سببی که متضمن صلاح جمهور تواند بود کرامت کناد
اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا احوال و قت حالات بتی طب ضمایر و خبایا
النفوس است و الله قادر علی ما یشاء • چون دارند مستجمع بود این حروف مرموز در قید کتابت
کشیده شد و از تعلق منشیان افسرده محجوب داشت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
و صلی الله علی خیر خلقه و اعز انبیایه و اجب اصفیایه و سلم تسلیما کثیرا • هذا مکتوب اضعف
عباد الله تعالی شاه شجاع عفی الله تعالی عنه و وصیت نامهٔ که هنگام اشتغال نایرهٔ جدال
در صف قتال زمانی که زهرهٔ شیران کارزار آب شود بر زبان خامهٔ سحر نگار آورده
در رعایت اهم مهمات بدین فقیر مخصوص فرموده می خواست که ثبت کرده اند اما چون مشتمل
بر خصوصیات احوال و اطوار است ذکر بعضی از آن مناسب اشاعت نبود ترک اولی دانسته آمد
بمجال تحریر و کتابت عباری که زردهٔ کلک خوشی خرامش بر انگیزد ذکر تیغ بر چهرهٔ عبیر بیزد
و ترتیبی که بر رقاع ارباب حاجات کند ریحان خط خوبانرا به بی اعتباری نسبت دهد

حد رقعهٔ سلطه و عکوس بکاید
کداری لا کخامه کهر بار آمده
تبت شر ه ش ۶

از خط ثلث نسخ محاسن حجج حور محقق شود و از سواد تعلیق در مثال شب چون ماه در خشنده امداد نور تابان بود
ابی رسواد خط شریف بلفظ عذب • آب حیوة در ظلمات بیکمان • یکتب القلم الضعیف بکفه
شر فاعلا حتم الرماح و تنخرا • وببین فیما مسخ بنانه • تیه الملوک فلو مشی لتبختر ا •
و هم درین ایام داعیهٔ آنکه صنعت محاسن خطی را بمهارت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد •
و طلب انکه در مایع تیغ آزمایی با حقایق سحر آرایی ملحق شود ظاهر گشت و حقیقت آنکه زبان
آوری تیغ دو زبان قلم با تقوان تراشی تواند کرد و از پشتی صنج ابدار پای خامه برقرار ماند اگر
نه خنجر با مضاء و غرایم میان بندد ملک ضعیف بنیت بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه
بلارک خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریهٔ خامه چه مایه فرحت فزاید و نعم ما قیل
درع الیراع لقوم یتخذون به • وبالطوال الردینیات فافتخر • فهن اقلام ملّاتی اذا کتبت •
مجدا اتت بجداد من دم هدر • پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد جیجم که در انواع هنرمندی
یگانهٔ جهان بود و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بود و از زهد و تقوی با اولیا مساهم
شریک العنان و از فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه بالبنان بتخصیص در اقسام سلاح
شوری و شمشیر بازی که هر کجا سماک رامح سنان می نمود منصب تقدم برای او مقرر میکرد برسم
تعلیم ملازمت سلطنت پناه تقرب تقرب یافت و بحمد الله تعالی درین قسم تعب بسبق میدان روزگار
ربوده و بفوج مبنی و امداد توفیق امتیاز یافته چنانچه در هر معرکه برق حسام خون آشام شعشعه
گیر داشتی حملهٔ شیران کارزار منطفی و در هر میدان که امامت رماح نصرت قرینش بالا نماید
امداد مکنت و اقتدار دشمنان منتفی شود • هر مصافی که اندران بکوم
یتیغ را بکفیش قران باشد • صد قران و حشی و طیر را پس ازان • فلک از کشته میزبان باشد

ذکر توبه و انابت حضرت خلافت پناه

برمقتضای انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما چون سال عمر ابد پیوند خلافت
پناه در سنه اربعین و سبعمایه بذروهٔ چهل که سالکان مناهج یقین آنرا بلوغ حقیقی گویند
منتهی شد دست همایون شیخ بنصاب میقات ربانی که مبداء کمالات انسانیست رسید
دواعی توفیق حلقهٔ انابت بر در خلوت خانهٔ دل زد و دلیل هدایت قوافل استنابت را
به بیتگاه خاطر شریف فرود آورد یعنی ابعد الاربعین محرمات چون جمادی کهولت روی نمود
وصال غوانی مستحق نیقتد و شراب ارغوانی خوشگوار نیاید هر لحظه خاطر آلهی بر تقبیح آن گناه
مناهی ظاهر می شد و هر زمان واردی سبحانی بر تقبیح تسبیح امانی روی می نمود
تا علم عشق بجائی رسید • کز طرفی بوی وفائی دمید • و چون بر مرآت رأی عالم معتبر بود که
تدارک بادرهٔ که در عنفوان شباب دست داده جز بتائب معتبری نشود و تلافی زلات که در غلوائی
جوانی بدان ارتکاب نموده جز بطاعت ممکن نخواهد بود در ماه ارد بهشت که جهان گلزار بهشت

وزین نوبه مغلدبرین بود نوخاستگان نسیم بباد آمده و ریاکوانح از غرب خانه بیرون آمده بلبل عشق بازی
بالحن آغاز نهاده و صبا کشاکش زلف سنبل از سر گرفته بنات از آرزوی قامت سرو جز میل
ببالا نداشت و نرگس از پریشانی زلف بنفشه بخواب نمی شد سوسن آزاد بصد زبان می خواند
زعدل توگرا اعتدال هوا • صبا برگشاد از رخ گل نقاب •
بتان بهشتی بار دبهشت • یکایک برون آمدند از حجاب • هزار دستان بخوار دستان می
سرایید که از خار و خاک و خاره بار دبهشت ماه روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار
ارد بهشت ماه بساقی دهد ندا • خیزای بت بهشتی و آن جام می بیار
دواعی رحمت الهی که ندای ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة میداد تلبیک اجابت حضرت متروکشت
و بذکر سعادت ابدی که بمضمون و انیبوا الی ربکم امر میفرمود بصدق طواعیت متلقی گشت
در ان موسم نشاط که دیدهٔ ساغر چون چشم عشاق دم بدم خون ریز بود ماننده لالهٔ سیراب
جام شراب بر سنگ زد و در ان زمان عشرت افزای که گل از رشک عارض خوبان بیرهن
قبا میکرد چون مرد مک دیده مهجوران جام وجود را باب طهارت بر آورد های و هوی مستان
بتکبیر خدا پرستان مبتدل شد و قلقل کی خواران بدعای دین داران عوض یافت
مستور بنت العنب اگر چه بحجاب رخ می نمود آب روی حرمتش می ریخت و هر که دست
در محرمات می زد پای در منکرات می نهاد فی صداد بیافت خون ریزی خم چندان
شد که آبگینهٔ صراحی از تنگ دلی بدان خون گریست سودا ستان شکست ملاهی جنان شایع
و مستفیض شد که نی بدان نالهای زار میکرد شمع که مجلس افروز رندان بود بمهر خیزی عابد
تهام نمود و بار قم نور روشن دلان چون قندیل متعلق محراب مساجد گشت آنکه صبوح با غبوق
بپیوستی از صبح تا شام بعبادت مشغول شد و آنکه ندا رعات الراح حی علی کوشش کتاب فی
حی علی الفلاح کرد جهرهٔ مبارک که افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفت و خاطر شریف
که بنشوهٔ شراب فرحان می گشت نشاط الصیام فرحتان یافت هر زمان از صمیم دل مناجات
ربنا اغفر لنا ذنوبنا بمسامع ساکنان صوامع قدس می رسانید و هر لحظه از محض اخلاص معنی
از بلی نشست این همه امید بریم • هم تو بخشای و بخشش کریم • اداء کرد و من بنده هر
چند درس جبین در عنفوان طفولیت بودم متذکرم و معاینه دیدم که در ایام جمعات برسم آهو
دین دارا حتذاء برسم سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات لا از مستقر
سریر خسروی تا مقصورهٔ جامع رخ ترجل میکشید • هر کامت خدا صد کام بخشید •
صلاح کار دو فر جام بخشید

ذکر توجه امیر پیر حسین بفارس و دعوت حضرت خلافت پناه

بر بن منوال اوقات همایون بمواظبت
صنوف طاعات می گذشت و ساعات میمون باداء فرایض و سنن استغراق می یافت و در اثناء
این ایام ایلچیان از طرف فارس رسیدند که نزئین اعظم اسعد امیر پیر حسین طالب منوال با میر معاضدت

حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیلهٔ معاونت خسروی سلسلهٔ تشتّی قوم غضبی
از شیر ازبان در حرکت آورده و استمطروا انّی الحل منکی خلایقا ۰ اضحی واعذب من زلال الماء ۰
هرچند از هنگ رنود انجا پیش ازین بارها بی‌تحاشی نموده بود و از غوغاء عوام رعیت
حکایت منّ بجا براسه نعذر کج سر پنجه بسالت و مردی بازوی کامکار خسروی بیت
با پیران همی شد که ویران کند ۰ کنام پلنکان و شیران کند ۰ بنا بر آنکه عالمیان محقق و معیّن
می دانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر بر کمر کوه آید پای برجای نماند و سطوات
حملهٔ جهانگیرش اگر به بیستون گذر کند چون ذره بباد فنا رود بیت تیغش آن کرد با صلابت سنگ
که آتش تیز با تراشهٔ خدنگ ۰ عرق صف غضبش خاکستر از مغز محیط بر آرد و سموم تهدیدش
آتش از دل سنگ چون آب روان کند شعر ولوانّ الریاح تهبّ غربا ۰ وقلت لها الا هبّت شمالا ۰
هرچند سوابق حقوق مودّت بین الجانبین ثابت بود و مبانی سوالف محبت مستحکم و مشارع مجالس
از دیرباز از کدورات عوارض مصفّی و مناهل مواخات از شوائب مبرّی بود اما بر معتقد الملک
عقیم اندیشه می بود که مبادا جمعی از ارکان دولت او بنای مصافات را متزلزل و قاعدهٔ وفا و وداد
منهدم کردانند ازین جهت کنجشک صدوه غیرت در باطنش می انداخت و آتش عزم استعجال
می افروخت شعر رتّ هجر یکون من خوف هجر ۰ وفراق یکون خوف فراق ۰
و نیز ساکنان دار العباد و یزد از اکابر و ملک و ملّت و اعیان دین و دولت بوسیلهٔ استشفاع
و ضراعت و ذریعهٔ ابتهال و مسکنت چون رکاب در پای مبارک اندا ختند و چون عنان دست
در یا منال کرفته می کفتند شعر الی ای ارض ترحل العیش عنا ۰ وخلفک افراج بها ظما رغب ۰
تق الله فینا لا تردنا صبابة ۰ فا نحن لا تینا عن کثب جنب ۰ اما چون رسل و رسایل خسروی
بر ابرام اسباب عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد با عهد نامهایی که عقد جواهر نحوه
آن از نقوص انفصام مصون ماند و مواثیق که معاقد مضمون آن از نقوص احکام محروس باشد مجبر بخوه
وارد شد العهد الذی تعهدته ۰ حقیق علی الایام لم ا نحول ۰ و زبان خامه در اثنا نامه بیان میکرد
که بنا اعتقاد بر قاعدهٔ شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر یاری ان حضرت ثابت است بیت
امید سپاه و سپهبد به بست ۰ کز روشنی روان با دل و تن درست ۰ مبنی بر ین باز عزیمت همایون را
عنان برکشید و خیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زده در ضمان استقامت امور و کنف ادعیهٔ
صالحهٔ جمهور مطالب علیّه همراه و در لباس سینه ملازم بارگاه بصوب شیراز روان کشت سپاهی که
چون اجل موعود بهیچ وجه بر نکردد و مانند قضاء مبرم بهیچ وجه روی برنتابند کماه اذا الا عراف
کانوا اغلتهم تخفیتهم حسن الثناء من اللّجم ۰ پردلانی که در میان نیزه چون غنچه در میان خار خنده می زدند
و در مقابلهٔ تیغ کشیده چون نیلوفر برابر آفتاب سر از میان جوشن و بکون بر می آوردند بیت
همه بادل شاد و با ساز جنگ ۰ همه کینه افروز با نام و ننگ ۰ همه رزم جویان نیزه گذار ۰

همه جنگ جوی از در کارزار

همه جنگی جوان در کارزار ذکر این تاج و زرین کمر ۰ نشانندهٔ شاه بر تخت زر ۰ در ظلال اعلام ظفر
پیکر و سایهٔ رایات نصرت آیات روان شدند و در هر منزلی رسوم عدالت و نصفت را
استحداث می فرمود و در هر بقعه لوای اعلام معروف و نهی از منکرات مستحکم می کرد بیت
بهر کامی که اسب بر کرفته ۰ کشاده چشمه در مرغزاری ۰ در منزل اصطخر قران سعدین
دست داده و ان منزل همایون مجمع البحرین شد امیر پیر حسین در نقض عهدی که خلافت پناه در
اجتناب از منهایی فرموده بود با قصی نهایت اجتهاد کوشیده و در انقاص بنیان آن عهد متین اکراه
بقدم رسانیده و در کار فساد اندیشی از صلاحیت بستوه آمده بود عاقبت همه بکوشانید
و ایام بی فرجام از سلوک جادهٔ سداد ملول شده آخر الامر نقش بر آب زد و زبان حال از مصدر قهر
ضمیر منیر حکایه میکرد که بیت در خاطرم نبد که همه عمر می خورم ۰ چون جبر کرده انم از اختیار دست
فی الجمله دیدهٔ دولت امیر پیر حسین بنور طلعت همایون منور کشت قامت اقبال او که منحنی شده
بعزّ قدوم مبارک چون سرو بالا کشید مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم می رسانید و وظایف تعظیم
و اجلال مرتب می داشت بتجدید عقد عقد برادری بنا نهاد مستحکم کردانید و چهرهٔ
مواخات از غبار اغیار پاک کرد کفت بیت دیدم روی عقده کنون وقت جمعیت
خورد هم زخم فتنه کنون جالهم جمعیت ۰ استنجاح املاء را از رای مشکل کشای حضرت اعلی
استمداد کرده و استنالهٔ مقاصد شادمانی از ضمیر منیر التماس نمود خلافت پناه اولا بر قمع
و قلع اعادی که ولاة خطهٔ فارس بودند اشارت فرموده تا مقدمهٔ محاصره نتیجه دهد و استیصال
زمرهٔ عصاة معطلی ما دانست تا در نخ مندان ایشان شود شعر برنکه شاخ نوازد سرو بن
تا نزنی کردن شاخ کهن ۰ تا نکنی نخ کز چشمه پاک ۰ آب نزاید ز دل چشمه خاک ۰
و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون واقف شد
و بقدوم موکب میمون اطلاع یافت دانست که پشه با پیل پهلوی جبار ندارد و زدو کاه
با کوه قدرت مقاومت نیارد بطرف کازرون ملتجی شد امیر پیر حسین از کمال سفاهت
و حماقت میدانست که غبار این فتنه جز بباران خنجر کیتی ستان متلبد نکردد و نایرهٔ شرر
ان شر جز بآب تیغ جهانکشایی منطفی نشود بر طریق التماس تصویب رای مبارک کرد بیت
نشود کار عالمی بنظام کرنه پای تو در میان باشد ۰ بر دفع این لشکر بیکران عطف عنانی
می باید فرمود و درهای این جمع بی اندازه همت رکابی ارزانی داشت بنا برین عزیمت مبارک
بدان صوب مصمم شد و رایت ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف کشت بامدادی که سلطان
نیمروز بر دیار لشکر شام تاختن آورده و آفتاب نیزه کذار در چشم سیاره تیغ انتقام کشید
حضرت خلافت پناه با جنود مطاع از خواص عساکر منصوره برنشسته براند سپاه بیکران دشمن را
دیدند صحن خیمهٔ سپهر را از بس خیمه بر خیمه تنک آورده و آفتاب را از بس سایه بان از تربیت زمین

ذکر توجه حضرت خلافت پناه با امیر پیر حسین

معزول کردانیده چون از ان ثنیه موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع صبح گیتی ستان
دریغ اندیشه را حیران یافتند گفتند این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این
همای از کدام اشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک بخوای این بیت رفت
انا ابن جلا و طلاع الثنایا ، متی اضع العمامة تعرفونی طایفه اعادی چون بنوعی حضرت را متحقق
شناختند و وفات ملک الحال را معین معلوم کردند دانستند که جز فرار سر رشته خلاص بدست نیاید
و جز هزیمت بطریق مناهی هدایة نتواند کرد فولوا بین ذی روح مفات ، و ذی رمق و ذی عنق مطاق
رایات ظفر پیکر چون ان مهم کفایت شد ساما غانما مراجعت فرمود و چون عقبه با نام رسید ظاهراً
راجاً بعزم تسخیر شیراز مراجعت کرده بر در شهر خیمها بر عم کشیدند و قبه بارگاه محاذی
مهتاب ماه ساخت چون دایره که محیط مرکز شود گرد ان شهر بر آمدند و چون یاسج که با بسه
مناره کرده حوالی باغ صف برکشیدند و در شهر گروهی از دیران که بیکی پیاده میدانی سوار دریغ
میکردند مر سر و پایی پادشاهی برمی اندوختند بعد از یک بیشتر و بسرعت باباد برابر در
جنگ جو بی چون اتش حمله کذار و چون خاک پای دار تو گفتی که دیوان صف بسته اند
و یا چون درخت از زمین رسته اند ، شب اول چون لشکر شام بر اطراف افاق مستولی گشت
و امداد ظلام بر صحن گیتی سمت انتشار یافت ستاره در مجمع سپهر چون گوهر در صفحه تیغ درخشیدن
گرفت و کوکب در ظلمات شب چون نور یقین در ظلال شبهه لامع بود
شبی زلفین جانانرا مماثل ، دراز و تیره دل گیر و هایل ، شبی گفتی یکی دریای ز رفت
زیکی جانب محیط نقطه کل ، حضرت پناه بر ترتیب قراولان مثال فرمود و بر تقدیم جمعی
اشارت کرد هیبت شهریار در دلها چنان مستولی بود که دیران لشکر معوّما انجام بر خصلت
اقدام برگزیدند و منفعت تاخر بر مضرت تقدم ترجیح نهادند و صغیر و ترتیب انعام چون شیر که
بخود صف شکن باشد تنها بدر شهر راندند چون افتاب که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج
نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرمود تا بدان زمان که دیده خورشید نیلوفر
وار سر از آبگیر سپهر نیلوفری بر آورد و گل صد برگ آسمان روی بمناظره نرگس دیده ثوابت
نهاد بدان مقام خطرناک پای مردی بیفشرد و دست اعتصام بعروه وثقی شجاعت زد و
بعد از ان بیشتر روزها بدان کر و فر قیام مینمود که بهرام از نهیب شمشیر و تیر در برج حصار
افلاک پنهان می شد و کیوان که پاسبان قلعه هفتم است از بیم سر بر نمی آورد بعد از مدتی یکروز
بصوب زبارنی عنان عزیمت معطوف فرمود و بر عقبه ظرف و تفرج بر باره جهان نورد
سوار شد باد پایی که در افاق گردی بر خاطر سیاحان سبقت کرفتی و از نظری پیش از اندیشه
مسافران مراحل شدی چون عمر از رفتن ان سوار اگاه نمی شد و چون اجل بر سر دشمنان ناگاه
میرسید ان اذبرت قلت لاتلیه ، او اقبلت قلت ماله کفل ، چون نزدیک روانه

28

رسید جمعی از شجعان اعادی کمین کرده بودند و بر کوهسار را بجوب استوار کرده و بخار بجا طرق را
بر رهبان پایدار مستحکم کرده در حال آتش جنگ افروخته و رایات جدال افراخته شد صنو
گیتی ستان تیغ ظفر برکشیده زره برق دشمن چون در آغه غنچه تا دامن بدرید و بخاک اعادی را
چون پیرهن گل در خون غرق میکرد و بر جد حسام را جهره لعل ابدار داد و جبهه پیکر را زنگ
کل وار ارغوان بخشید اخرالامر چون سواران مجال توقف نماند و اسب در محل امد شد تنگ امد
چون سپهر پیاده رو دست از اسب باز داشته پای در میدان محاربت نهادند و چون ترک
خون ریز کردون راجه روی بمعرکه آوردند تا از کشته پشتها ساختند و از خون بر
دلان جویها روان گردانیدند و گروه بقیة السیف پناه بدر دوانیدند و امان جان از
دیوار خواستند فخرجت منه کالشهاب ولم تزل ، مذکنت خراجاً من الغماء
و چون دشمنان را قوت انکه پای مقاومت از دروازه بیرون نهند نماند و قدرت انکه سر از
برجی بر آرند مفقود گشت اسباب تسخیر بر هدم مبانی باره منحصر گشت و طریق گرفتن شهر
بترتیب و رخنه دیوار مقصور امد و از بندگان حضرت شرف الدین ابر بغدادی که از بر دلی
از نام رستم ننگ داشتی و از فرط شجاعت گیو و افراسیاب را وقعی تنهادی با جمعی از شجعان
بران مامور گشت که سپر در پیش جمعی متقیان دارد تا بر خنه برج را از پای در اورند و بجای
سور ماتمی در شهر اندازند شهریاران صندوقها که از جهت نقب بر ترتیب داده بودند بر کنگرها
اوردند و کوه پارها بجر الثقیل باطراف باغ نهادند یک یک بر سران شیر مرد حواله میکردند
واو چون دعاء مستجاب کم رحادثه نازل کند سنگ پارها را در و دفع میکرد و چون
اطفال جند که بلا و او را بار کرده اند بطنع ان مشغول می بود ناگاه بیشتر از انکه یکی رد کرد دیگری
فرو امد و بر و نوع تکسرت النصال علی النصال یکی را هنوز اثر زخم دیگری متعاقب صندوق
فرو می امد تا سر او را در صندوق سینه شکست و برو بازگو کوه پیکر شی را چون کوه از زلزله از هم
فرو ریخت اما بتر داران چندان رخنه کرده بودند که از ممانعت عزیزی مستغنی شده و از
مدافعت مانعی بی نیاز بودند قواعد ان برج را از پای در اوردند و مبانی حصار خراب
کرده بقیه فرو آمد هیچ جو دیدان بنا را خراب روان کرده بیخ جو دریای اب بعد از ان
مولانا اعظم ازهد مافیه مجد الملة و الدین اسمعیل بن یحیی که از رشک کوشه عمامه اش
تاج دارا بی بها شده و از رفعت مسند عالیش تخت افریدون بی رونق مانده در محکمه
عدل پناه هیچ نزاع از میان اب و آتش بر تفرع شدی و مبنا نیات از میان صندان با شارت
حکم نافذ بر داشتی و ماضی اذا اشتبه الامران عن له ، رای یرتق بین الماء و النار
ذرایع استشفاع بحضرت اعلی متعاقب کردانید و وسایل استغاثت بساحت شده جهان پناه
متراعف داشت از جمله بزبان ملکی سحر از ماه اورده بود که بهار زان جهان طلب دشمنان شکند

تا آنجا که همه قلب دوستان شکنی · اضعاف عواید که در ضمن اشارت والصلح خیر مندرجست بتقویر
رای مبارک کرده و انواع فواید که محتوی ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بیان ان میکند
بصحیفه عرض نگاشت شعر از بار بخ بید نیکو سگال · کرفت ان سخنهای نیکو بفال ·
چون مصالح ملک با سعاف ان ملتمس مقرون بود و حسن عاقبت با نجاح ان آرزو متقارن بعد
از انکه رعایا با مرحم زبان فراغت برکشادند و سا کنان ان مملکت عن آخر هم بخضوع و ابتهال
پیش امدند شعر نه در شهر ودر نه در کوی آسایشی · نماند اندرین شهر بخشایشی ·
خراشیده از کینها سینها · شده عمت از قتل کینها · بر مقتضی سجیت ملکی شفاعت
معلیان بقبول متلقی گشت و ملتمس زیر دستان بر قلم انجاح مقرون شد امیر پیر حسین بخجاج
غزو ناز بشهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان علیه السلام استیلا
یافت ضعفا و رعیت بلوا عید انصاف مستظهر گشتند و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق
کوتاه ماند هر ناحیه که از ترک تاز حوادث روزگار خالی نهاده بود بجمال عمارت نزدیک شد
و هر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران گشته بود بنیاد ابادانی دید
ز دریا دل شاه دریا شکوه · نوازش ببی کرد با ان کروه · و چون امیر پیر حسین بیامن
بازوی کامکار خسروی بر سریر شهریاری متمکن شد و بمساعی تیغ جهانگشای خلافت پناه بوخرده
مملکت مستجمع گشت و مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود ماند سلطنت
ممالک کرمان صینت عن الحدثان برای جهان آرای ان صاحب قران مفوض کردانید و باز
بلند پرواز این منصب بهیت ایالت ان حضرت نشاند شعر تعری الجزع اضحی ترابه
عبیدا کما عزا و عبیدا له زندا · چون آفتاب رای منیر سایه عاطفت بر سر ساکنان خطه کرمان
انداخت و از شعاع ضمیر منیر ارجای آن ملک روشنایی یافت شهری دید که از استحکام
با بنا جهان پهلو می زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات میکرد و خندقی از گاو
و ماهی زمین چندانکه از ماه تا بماهی گذشته و باروی آتش از گاو و ماهی آسمان بمقدار سلسله
نامتناهی تجاوز نموده هر چند بواسطه فترات اندک خرابی بدان راه یافته اما چون زلف دلبران
پریشانی دلکشی می نمود و رعیتی از صدمه نوایب برهنه مانده لیکن چون تیغ بر قفسکان گوهری
و چون شاخ در زمستان بی برگ مانده اما در آن پر از نوا انگیزی شعر تموز شکل گوهاری دهد
زمستان نسیم بهاری دهد · ز نیهو و دراج و کبک و تذرو · نیابی تهی سایه بید و سرو ·
و در یک طرفش قلعه کوه که اندیشه بلند همتان بتخمیض آن نمی رسید و وهم در بنیان از ادراک
پایه آن قاصر می ماند مرغ باغ رفیعش مخیم تمام جهان بر بیگانه بود و دامن سور منیعش ملتمع برج آتش پیکان
شعر بنتوان از وی شاهی کردن بچشم سر · کیفیت کواکب اشکال آسمان ·
جاسوس اختران شود و ناظر فلک · در سطح او بدقت نزدیک دیدبان · و چون اعلام ظفر پیکر بر کرمان

ایالت قرار گرفت و همای عاطفت ظلال مرحمت بر سر آن دیار انداخت دیده سلطنت را از روی ملاقات
قرة العین شد و چون حکومت را داعیه دیدار سرو بستان جلال پیدا آمد حکم مطاع بر طلب همایون
فرزند کامکار خلد جلال سلطانه نافذ شد و بعد از چند روز بمیامن قدوم میمون شاه ملک نور بار و شاه
طراز اورنگ و تاج طراز گرفت دولت ابد دولت بجوی خود باز آمد شعر اذا حل بغ اکناف حی تعللها
ضیاء نهار مشرق البحو شارق · و حضرت خلافت پناه بتقارن وصول بساط مبرات و نعمت
بکسترانید و ملاقی قدوم شریف باعث امداد احسان مثال داد و چون بواسطه تمادی اسباب
فتنه آن ولایت از زرع افتاده بود و بر مقتضی یهلک الحرث والنسل تعاقب احداث زمان
نواحی ان خطه را ویران کرده رای ممالک آرای چنان اقتضا کرد که عساکر منصوره را بجهت آلایت
فرستد تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته کرد و از تعطیل مؤنات ان بطانه
رونق احتکار بر قرار نماند ذکر توجه پادشاه بکرمان و غوربان بکرمان چون این ملک با مقدار رسید مه ستان
سلطنت ایشان از بندگان خالی شد ملک قطب الدین پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان
فترت پدر متصدی حکومت ان ولایه شده بود و کیفیت ما تعفو حوزی خلاب را نیم چون
رایات ظفر پیکر خلافت پناه بدان صوب توجه نمود بجانب خراسان التجی جست و از نیشاپور
لشکری التماس کرد متعلق بدانکه ممالک کرمان لشکری که بممانعت و مدافعت مشغول توانند
خالیست و از جمعی که در دفع صایل توانند کرد و حتی مابین بعطفه عنانی در قبضه اقتدار میتوان
اورد و بالتفات خاطر بدان استیلا یافت ملک هراة را این معنی در مذاق خوشگوار آمد
و ایالت ممالک کرمان را صفو اعفوا امواج طبیعت یافت ملک جاودر آبا لشکری از غوریان
چون خارج با آهن دلی موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف بصحبت ملک قطب الدین بکرمان
فرستاد ایشان بجاده عمیا شب تا روز میراندند و روز تا شب بدر غارها پنهان می شدند
تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان هیچ متنفس خبر نیافت چون بدیه خبنجان
که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود آمدند یکی از بندگان حضرت در ان دیه بمهمی رفته بود
چون بکیفیت حال اطلاع یافت بسرعت سیر از برج خاطف استعاره نمود و با باد هم عنان بپایه
سریر خلافت پناه شتافته صورت ان مکیدت را بعرض همایون رسانید چون در ایینه ضمیر منیر
که جام جهان نمای اقبال است انطباع یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و اکابر
و اصاغر را باستکشاف این حادثه خبر داد جملکی راه بیوفایی سپردن گرفتند و از طریقه حق
کذاری انحراف نمودند بر مقتضای لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده عجز و فتور بخود راه دادند
و بنحوی فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب با دار سانیدند حضرت اعلی
نخواص مقربان مشاورت فرمود و بزم نزدیکان خلوتی ساخت
وزیر خردمند را خواند پیش · خبر دادش از راز پنهان خویش · که بد دل شدند این سپاه دلیر

زخمِ تیغ ناخورده کشته سپهر * بلکه ز توان کرد این کارزار * به تنها چه برخیزد از یک سوار
بعد از آن رای صواب اندیش بر آن منتج شد که موکب میمون تا آثار بسرحد نهضت فرماید
و از انجا عساکر منصوره را ترتیب داده العود احمد عنوان صحیفه کامرانی سازد لاجرم شیر جنگجوی
جهان چند گام باز پس نهاده آنگاه حمله آتش آهنگ آرد و شمشیر برانداز اگر بنوبت دست دهد
دگر باره از اهرمن دمار بر آرد زند بدین اندیشه هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال سیاه پوشید
و گیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت عارض دلفروز روز را خط عنبرین شب در دامن
آویخت و گرد و سمن زار ایام سنبل حوادث دمیدن گرفت
شبی چون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر * دیده ابر چون چشم عاشقان
در شب فراق رود بارید و از رشک چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پر آب گشت برج را
از کثرت اوحال پای در گل می ماند و رعد از پریشانی احوال ناله و فریاد از ... میگرفت غریب خروج
تعلیم یافت و همت مبارک بر شتخید صدمه صریفت جازم شد با معدودی چند که ملازم رایات
نصرت آیات بودند بیرون فرمود خراسان روز دیگر نه غازی و معارضی بشهر آمدند و
اطراف اکناف مملکت را بی مخاصمی و منازعی در تصرف گرفتند
چو بیشه تهی کرد از نره شیر * شغال اندر آید به بیشه دلیر * ولعدم الرجال و خلو
المیدان گوی کامرانی بر اد در خم چوگان اقتدار آوردند و بضاعت رباع و رصانت تلاع
استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشتند خلافت پناه کیفیت حال را بقصور
رای نوئین اعظم امیر پیرحسین کرده در آثار سرحد باجتماع عساکر و تهیه اسباب جدال اشتغال نمود
چون نوکران خاص جمع شدند و عجالة الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت عالی بی بر
زیادت توقفی راضی نشد تا حمل بر احتیاج امیر پیرحسین نکنند و نفس ابی الطبع شریفش
با اقامت زیادت رخصت نمی فرمود تا انتظار امداد یکی از آن قیاس نماید با سپاهی
رضیع اللبان اخلاص و صنیع ایادی اختصاص همه با دل شیر قوت پلنگ و همت عقاب
و نهیب نهنگ قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم * طاروا الیه زرافات و وحدانا * و شبل بن
ضرامت و شهامت جمع تمامت شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه را در ظل
اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه و کام مردوله در هر منزل
همراه مصرع فتح و نصرت هم قران و کام و دولت هم قرین * چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه
انکه جمع شجعان و کماة در شهرند بخاطر خطیر راه نیافت و مگر آنکه طایفه از اجاد و ابطال در برین قلعه
ساکن اند بحوالی ضمیر منیر نگشت عنان تکاور را تا دروازه بهار طاق باز نکشید و باغ بهار
نور را موضع پای غار روان میراند از آن تا یره قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت
نیزه هر چند پشتی و قوتی نداشت دست تطاول دراز کرد و تیغ هر چند تنگ روی و رقیق القلب بود

شیر جنگجوی

صفت شب

صفت رزم

تیز زبانی آغاز نهاد سپر آهن روی از سرزنش گرز گران پشت بداد و کمند از کشتی هر کس بارها
بر خود پیچید زره از کشتن بردلان بهزار دیده خون گریست و کمان از فراق عزیزان ناله ها
زار بنیاد کرد * بیت * ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز * میانجی همی جست جان از گریز
زمینا ز پولاد بر آن خدنگ کوه بسته خون در دل خاره سنگ * و از دیگر طرف بر سر دربند علیا و
رستم میدان بردلی و زال چمن کاملی شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوان بخت جلال الدین را
سلطان با وجود آنکه هر دو در عنفوان حداثت سن و مبادی شباب بودند کوششی نمودند که عوام
انگشت تحیر در دندان بماندند و سپهر سرگردان از پای تعجب در گل فرو رفت بیک لحظه زمین ناوردگاه
از خون کشتگان چون گوگرد سرخ ناپدید گشت و سنگ از تاب آتش جنگ چون گوگرد از شرار
افروخته شد دشمنان چون دانستند که سیل از آن زیادت تر است که بتدبیر در بند
شود و عرصه حادثه بخیان در حرکت آمد که بنا اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت
آورده نیم جانی که مانده بود از کشتن بشهر در امان گرفتند و در مدتی که باقی بود در پناه
قلعه در حمایت آوردند خلافت پناه در پیشگاه محله مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین
بخالعات حضرت اعلی پذیرفته نزول فرمود و تمام محلات بیرون تا ابدان و اسط در ربقه
تسخیر آورده دشمنان از این جلادت بکثرت النصال علی النصال خوف و بیم یکی در هزار شد
و رعب انفعال پای ثبات ثبات از محل قرار متزلزل کردانیدند اما از تجلد همچنان اسباب شوکت را
اعلام میکردند و اهبت و ادوات مقاومت می ساختند بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم
و اصواتهم و نخلهم هر تیری که در جعبه مکنت داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام امکان
بود بدست نجات کشیدند بیرون آمدند خلافت پناه با عساکر نصرت قرین و رایات ظفر
قران و کمان گوشه نشین و خنجر فتنه نشان روی بایشان آوردند در صحرای بحربان تلاقی
فئتین بحصول پیوست و تقارب طایفتین بظهور انجامید در حال دماغها از شراب بیشینه
مالامال بود و بیک جرعه در فروشی آمد و دیگ فتنه از آتش دو شیشه تا تبنه باندک شعله
جوشش گرفت تیر از ابروی کمان و غمزه پیکان دلیری آغاز نهاد و نیزه از زلف پریشان و قامت
خرامان دست بغارت جانها دراز کرد و بیک زمان دلیران صف شکن و دشمن در غمره هلاک
افتادند و شیران بیشه شجاعت گرفتار حرقت فنا شدند و بقیة السیف روی بهزیمت
آورده بشهر گریختند قطب الدین چون دانست که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود
و روزگار برگشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری خواهد رفت
با دیده پر خون و خاطر محزون بطرف هراة گریخت مقارن این حال مولانا شمس الدین صاین
قاضی و امیر اتابک قوتیچی و جمعی دیگر از ارکان دولت امیر پیرحسین با لشکر انبوه بمحافظت
صفحه از اطراف شیراز رسیدند و بجانبی دیگر از شهر نزول کردند از تصاریف اسباب تحامی
حال

للمتنبی تروکره

همچنان

برشهر یاران تنگ شد و از تعاقب امداد نصرت زور کار دشمنان اختلال پذیرفت و در این ایام خواجه
تاج الدین علی عراقی که صاحب و صاحب تدبیر و متصرف امور شهر بود بیرون آمد و غبار آستان سلطنت آشیان را
ذرور دیده اقبال کردانید و با انتظام در سلک خدام حضرت متعالیه در ربقه قدرت آورد و بعد از ین
ضبابه تنگی که در خلال اعادی مانع بود منتفی شد و رمق انتعاشی که ظاهرا می نمود بزوال
یافت هر روز طایفه از مشاهیر رجال و ساعیر ابطال بپایه عنایت بندگی حضرت اعلی می نمودند
و هر روز کروهی از مردان کرنیچ از تنگنای شهر بساحت معدلت پناهی آمدند چون ملک داود را کارجان
بکارد باستخوان رسید شفعا با جنح ضراعت متظاهر کردانید و سوابل امان بعنوان ابتهال
معروض حضرت جهانپناه داشت مشتمل بر آنکه چون چهره مروت را بواسطه بی ادبی که در محاربه واقعست
خراشیده مانده و بنا بر آداب سبب عوض جسارتی که در معارضه و مکاوحه بظهور پیوسته
متزلزل شده است طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و توطی جاده ملازمت متعذر می نماید اگر مراحم
پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفت نهایه چندان مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب
و عاطفت نهایه چندان مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب خراسان توجه تواند نمود مفاتیح دروب
و قلاع و مقالید حصون در باب تسلیم کماشتکان حضرت کرده تذنب نزاع را بطرح برید و دست
از حکومت کوتاه کرد و در دامن استیمان آویزد مرحمت نهایه حضرت بر معتقد فاجع خم سیع طغام الله
ثم ابلغه مامنه دواعی استشفاع او را بقبول تلقی فرمود و ندای استیجار را استماع نمود با جامع ترو
امداد جمادی الاولی سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک داود بجانب خراسان نهضت نمود و رایات
ظفر پیکر که هواره بنسیم پیروزی خافق باد در ضمان فتح و نصرت و کنف سعادت و دولت بشهر
خرامید و ریاض اقبال از آبیاری خنجر گیتی ستان شاداب ماند و نهال امید از قطرات غمام حسام
سرسبز شد و اعطاف سریر سلطنت از فر قدوم همایون در اهتزاز آمد و عوالی منابر اسلام
از اشتیاق بذکر نشر نفحات اسم اعزاز سرگرفته اصاغر و اعالی دستی که در غیبت مواکب میمون
بدندان ندامت میگزیدند کردن آرزو حمایل دیدند و درویش و توانگر پای که در بند تحسر و تحیر
مانع بود بر بساط کامرانی دوران یافت   قدمت و قد ابتشت باقو بلک الملک
و ما هی عن الایام بحبل العوائد   در حال او امر مطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدار پذیرفت
و عزمان موجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت مثال داد هر جگری سوخته از تاب جور
در اضطراب بود بزلال احسان سیراب کردانید و هر خاطری که از سهام نوائب مجروح مانده
بمرهم انصاف بمحل استقامت آورد و از طنطنه حیثیت عدالت شاملش آوازه این بیت شایع
شد که   کی علاء الدین سر بر آرد جور   زبیداد شاهین نترسد تذرو
بشبانی کند گرگ با گوسفند   جهان شیر با گور نارد گزند   ذکر استخلاص قلعه بم
چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر از تاله یارب آن بم پرداخت

بدندان ما

31 رایت انصاف بطرز ناحیه روان کرد اینند تا هر کجا رایتی از تعدی انتصاب یافته منکوس کردد و سخنه
عدالت را بهر جانبی نصب فرمود تا هر کجا بنا ظلمی ارتفاع پذیرفته متزلزل شود چون رسید که در
خطه بم قلعه ایست از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تواریخ ملوک
عجم ذکر آن بدر معتقد باقی مانده با نام سمین هلال در پای باره اش چون خلخال تما بیت
و کنگره زهره در کوشه بر جیش چون دانه در خشد تیغ کوه هستی با تیغ بهرام زبان آوری کند
و از آستان بلندی پای کیوان بسنگی در آید درست آفتاب چون زر مغربی که در محک زنند
جهره بدان سنگی می ساید و خامه عطارد از اصطکاک او صریر بعیوق میرساند
و برزغ الوجه مد اغیث ریاضتها   کسری و صدقت صدوعها عن ابی کرب
بکون فی آفر عنها کف حادثه   ولا ترقت الیها همة النوب   من عهد اسکندر او قبل ذلک قد
شابت نواحی اللیالی و هی لم تشب ملوک جهان از کشودن آن چون صید عنقا مایوس کشته
و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید مانده اخی شجاع الدین خراسانی
که از اقدام بهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان جلادت کوی شجاعت از پر
دلان روزگار ربوده   در آن قلعه کمین کاه تاریک کرده خروجی نه بر وجه اندراج کرد
بسبب آنکه اخی بواسطه قرابتی که با پهلوان ابو مسلم که از مقربان پادشاه ابو سعید بفرط مکانت
ممتاز بود از نزدیکان او بمزید قربت مستثنی بود ثابت داشت در زمان حیوة پادشاه
ابو سعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود و بعد از وفات او چون قلعه منیع حصین
رفیع دید و چند نوبت با حکام کرمان در میدان محاربت کوی سبقت در خم چوگان آورده
و بسر پنجه شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیه استقلال آغاز نهاد و چون ظلال
عاطفت و مرحمت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان کشت و همای سپهر آشیان اقبال بتنی
اجنحه اهتمام بدان دیار کستر نمود   و کنا حسبنا کل بیضا شحمة   سلوک همان جاده
پیش گرفت از وساوس تسویلات شیطانی جنگ در دامن تمرد زد و از متابعت هوای
نفسانی مقدمات عصیان نهاد طایر سودا ثبته دماغ او را مستحق خیالات باطل کردانید
و نقش بند اباطیل در صحیفه ضمیر او رقم تصاویر نو انداخت نتایج غرور از چهار سوی خراسات
بجان خریدار کشت و بسرکه راس المال حیله شقت تجارت نجور آغاز نهاد و از آن دست
که بخیال بازی کمر بر میان تیغ بند دکمر استقلال بست و بدان کوشش که بغوت و هم حدیث
از زبان خنجر شنود حکایت استبداد شنید اکر چه پیش از آن نشی کلامی بر کلوحتی نمی نشست
چون عقالی بر سرکوچ سرکشی پیشه کرد و هر چند در از منه سالفه بوم کرد از جان و مانی معلوم
نداشت از پیش آن قلعه قرنهای در ضمیر آورد   جار شقیق عارضاه محمر
ات بنی عمک فیهم رماح   چون صحایف ضمیر منیر بمضمون این حال مرتسم کشت رای جهان کشای

الابیات لابی تمام

بر تسخیر آن قلعه تصمیم فرموده خاطر شریف را باستفتاح این معضله بر جادهٔ نهضت داشت و نیز
از ملوک این خطه شاه قتلغشاه که مورد تسخیر چون آشامش بیشتر از بیشهٔ معرکه را روباه
خواندی و از باد حملهٔ آتش آهنگ کوه البرز را با آب رسانیدی وقود آن نایره و فروغ آن شعله
بود. تا صدمهٔ غیرت مبارک تسخیر یافت و عنان نهضت همایون بدان صوب معطوف گشت
با گروهی از خواص خدم که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیوة را از طلای
رزمگاه جستندی حدود دیمه یمانی را بر ضد صیت عنوانی ترجیح نهادی و طرح منسکین رمال را
بزلف عنبرین ملاح تفضیل دانستندی و کانوا کانف اللیث لا یبسم من غما
ولا نال قط العتید حتی یغزا. ظاهر شهرستان بم نزول فرمود و از بام تا شام و حرب
پایدار طلیعهٔ سپاه را کمر بسته و از شام تا صبح بخت بیدار موکب میمون را بیرکی داشته اخی
شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمیع مشحون می یافت که صف قتال را چون پنجه آفتاب که صف
ظلمت نشکافد میدریدند و در حوالی خویشتن طایفهٔ ملازم می دید که لشکر سیاره حشم را
چون حشر وشیر سوار کرده منهزم می کردانیدند چنانکه مثال السعالی شزبا
تعدو بیض فی الکریهة شوسا. در مقام مقاومت بایستاد و با عداد اسباب محاربه [...]
تقدم کرده صف قتال بیاراست چون سفیر تیر بزبان اوران پنجهٔ دشمن متبدل شد و زاغ
کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد حلقهٔ کمند در گردن جانها چون طوق ایادی [...]
محیط شد و عقاب تیغ در اوج جان چنگل شاهین ببینه دراج دراو بخت [...]
دشمنان از سماع قراع [...] آمدند [...] وجود را صوفی کردار دریدن گرفت از تعالی کوس
حمام چون مستان جام مدام سر و پای هم بنهادند و از عواصف ریاح رماح چون شکوفه از باد
صبا فرو ریخت در حال عقاب رایت حضرت بجناح پیروزی در پرواز آمد و بتائید نصرت بر علو [...]
مهیعه میدان گرفت چو [stain] رکاب توکران کرد عنان توسبک
روز هیجا ای سپاه هشت انجم و میدان فلک. تا بتکبیر فتح از آسمان کوبیک که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصر معک. اخی شجاع الدین چون از مقدمات حال خویشتن مخایل [...]
و قصور احساس کرد و از مبادلهٔ کار زار بدلایل عجز و فتور مشاهده و تکشف [...]
نمود کنید و چون سنگ پشت بکوه قلعه [...] استظهار باز داد عساکر منصوره چون دایره
که نقطه را شهر بند کند گرد ان طایفه در آمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطه را در زیر نگین
گرفت خلافت پناه شیر بیشهٔ شجاعت شاه مظفر الدین را با لشکری که ملازم او بود
از کرمان طلب فرمود تا از شرکت بازوی کامکارش قلب لشکر قوی زیادت یابد و از سطوت
بسالتش مقدمه جناح استظهار جوید متعاقب بعز ملازمت پدر استسعاد یافت و از ان اصل سایه
گستر و فرع نامور بستان سرای ایالت فر و بهایی تمام یافت اخی شجاع الدین هر چند در بر طریقه

الفصیل حائط قصیر دون الحصن

تعبیه اگر کوشش شیروه می ساخت و از ارکان دولت خویش چند جان عزیز را در معرض هلاک می انداخت هر نوبت
که چون غمزهٔ فتان خوبان تیغ مبارزت کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز گشت و هر بار که
چون خیل بهار بیگانه شوکت را چنگ مثال آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت بعد از چند
روز نایرهٔ غضب حضرت اعلی زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع صادر
شد تا آب در خندق انداختند و منفذی که بسبب استظهار و عمدهٔ اقتدار آن طایفه بود با زمین
هموار ساختند و چند که بیکنوبت بلطایف حیل مجاری آب را از آن سمت متحول کردانیدند [...]
سیل را از طرف دیگر فرو کشادند. فلما طوفان بلا چنان بالا گرفت که تدبیر در بند نمی آمد و بحکم
بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بد فوق آن محیط نمی شد چون
گوی زمین در میان آب آن شهر خراب ناپدید گشت و چون کشتی سرگردان در لجهٔ عمان نشانی از آن
خطه می یافتند عاقبت فصیل شهر از پای در آمد و بعضی از حیطان و جدران عمارت تزلزل پذیرفت
چون شهرستان سبا از سیل عرم قواعد بناهای آن شهر منهدم شد و مبانی سور و باره و عالیها سافلها
از پای در آمد اما همچنان بحرکة المذبوح پای تجلد می فشرد و از بیم جان بحکم الغریق یتشبث بکل شیء
بهر چیزی دست می آویخت چون مدت تقاضی متمادی شد حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بفرزند
رشید شیر دل ایالت آن خطه و استخلاص قلعه را بر آن میمون او تفویض فرموده دار السلطنه کرمان را
مقصد رایات ظفر پیکر ساخت و از آنجا رسل و رسایل مشتمل بر اعلام حال و جاری کرامی شجاع الدین
در سلوک جادهٔ عصیان و اغلال کلمهٔ کفران نموده بجانب امیر پیر حسین روان کردانید که
حصاریست بر شغف این شکوه. در ذروه زنانند چندین گروه. در آن جست و جوی که بکشایمش
براد و بدانش بجای الیمنی. از شیراز جوابها متهور. با صناف الطاف متواصل گشت و مکتوبات
محتوی بر عواید اعطاف متعاقب آمد مضمون آنکه توسن ملک رام کردهٔ سیاست اوست عنانش
بصوب مراد معطوف باید کردانید و باز بلند آشیان حکومت دست آموز همت عالیست بهوای
خاطر شریف پرواز باید داد. ایزد که داد جوانی و ملک. ملک ترا داد تو دانی و ملک.
سال دیگر چون نسیم بهار قلعه گشایی غنچه برخاست و از انتاب باب دادن تیغ سوسن مهر
کرم کرد غدیر که در جوشن کینه بود اشتیاقی بیشتر گرفت و ابر که از حیا غرق بود بی عروسان چمن را
در تیر باران بجید هوا بر خروشی و زمین بر زجوشی رای اعلی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد
و ضمیر منیر صدمهٔ استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود چون ماهچهٔ چتر آسمان سای از ان دیار طلوع
کرد و از آفتاب عزم همایون فروغ فزا ان خطه روشنایی یافت اخی همچنان کمان کینه را بدست
نزاع کشیده می داشت و تیغ مخالفت را بعین مضادّه. زد و روده با لشکر انبوه از فروع کوه فرود
آمد بندگان حضرت چون سهام تقدیر که بامضا مهام انتظار دیگری نکشند و چون جنود قضا که
بتنفیذ امور جمهور محتاج نگردند [...] بدان لشکر خونخوار شام آوردند دلیران بارگاه جهان پناه چون

روزگارکه باعوان وانصار محتاج نکردد لایسألون الحاهم حین نیدبهم فی النائبات علی ما قال برهانا بر وفع
واستیصال ان فرقه توجه نمود امیر هندوشاه از زمرهٔ خواص ملازمان حضرت دران قضیه همت بردل
نمود کرچه لم یان بند تقدیر نبود ل تدبیر غاشیه داری او کردی واگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نیستی
حلقه بندکیش درگوش کشیدی با انکه بعد از کوشش بسیار آن پیلتن را از اسب جدا کرده بودند
به تیغ ابدار دمار از روزگار دشمنان بر می اورد و بخنجر کوه دار کوه هر جیفه خود را از تعرض اضداد
صیانت میکرد تا بدان دم که بازوی کامکار رستم بنوک پیکان از کار باز داشتند دیران
صف شکن دشمن بخنجر بر سر او نیار ستند رفت و تا تیغ شیر شکار رستم را بزخم تیر قبض و بسط
معزول نکردانیدند جان گرامی او را عرضهٔ بلا رکن یانه نتوانستند کرد رحمة الله امرای عاشق حمیدا
وبات سعیدا زهی جنت نکونام و مردی بشهادت جره جرأت ان طایفه از حد میکذشت و بجلوان
نزت از اندازهٔ ایشان بجاوز می نمود نایرهٔ غضب حضرت زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در
اشتعال امد عساکر منصوره را به پست و تخریب قشون قسمت فرموده منال جاده تا بتمام بر نشستند
وازهر جانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر ساختند و بیک حمله شهر تم را که پیکر برجش با برج دو پیکر
دو چار میخورد و تعرض خندقش با مرکز خاک از مساحت و محاذات باز می کفت در تبعه تسخیر آوردند
و عنوه و قهرا بران ملک استیلا یافت اخی شجاع الدین با مردان جون پولاد در سنگ تحصن شد جون
اهن که در خاره مقام سازد سر در قلعهٔ هفتواد جوشن پولاد کشید بندکان حضرت هر روز بان طایفه
بزدی می ساختند که از آتش تیغ بیان آب از نوک ناوک بخاک می ریخت و از باز جملهٔ آتش آهنی
چشم حیرت جون خاک می شد اما بواسطه انکه بر درخت برج این قلعه برق آتش پای بپای مردی
عواصف ریاح تواند رسید و هم تیز گام خیالی با مشی بلهت یارای اندیشه دورین یارستی
رسید مدت مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقف ماند هر چند چهرهٔ کشایش این مطلوب از مقام تعذر
روی می نمود و اعتناق این مراد در ضمن استشکال ایج بود خاطر خطر از فرط عصبیت پای تصبر می
فشرد و رای منیر غبار سآمت و ملالت براه ضمیر راه نمی داد طلیعهٔ سعادت که هادی طریق اقبال آمد
این بیت می شنید مصرع بنجه بر از جا برد دل مرمکیر که کردد زمان تا زمان چرخ پیر هر روز اسباب
تضییق بایشان استوار تر میکردانید و هر لحظه بند تضییق زیادت محکم میکرد خواجه بدر الدین
هلال خازن گفت جون دشمنان را جان بلب رسید و امداد کوشش با بر ها مزدوغ گشت از شاخ
تهور بار تحقیق بنشستند و از مقام شجاعت بقام مکیدت تنزل کردند چنان نمودند که دستی که بر تیغ
مخالفت باز نیم نیک بدامن بندگی نتوان زد و بیابی که بجادهٔ مضادت بیهوده بساط اخلاص را
چکونه نتوان سپرد اکر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد موکب همایون در سه منزل
باز پس نشسته مخیم سازد ما نان که طریق لجاج می سپردند از کوشه بیرون روند و دست در دامن
نیاز زده مفاتیح قلعه و شهر را به بندکان حضرت سپارند حضرت جهانگیر بمقتضای ملکات ملکی ملکشی

ایشانرا باضعاف مقرون گردانید و مفتوح آن طایفه را برقم انجاح شرف فرمود و روی رایت ظفر پیکر را
از آن خطه بگردانید عصاة بیرون آمدند و آنچه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای برده بود
از آذوق و غیره بقلعه کشیدند و مخارج اقوات را از امداد و زاد مشحون گردانیدند و زد آبای آن حصن حصین
بخنایای اسباب مراد مملو کرد و آبی که در خندق حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی آنجا
متداعی گشته و اصول عمارات روی بخرابی نهاده بود از اطراف و جوانب بر گشاده با یقاد نیران جدال
باشتغال نمود و باعلان کلمهٔ عصیان مباسطه کرد چون رای عالی بمضمون این کیدت اطلاع یافته
امیر غیاث الدین حاجی عبدل را بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانید و جهت انتظام امور جمهور و اتساق مطالب
و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمود و بعد از چند گاه چون شیر ژیان و سیل دمان روی رایت همایون
بجانب استیصال متمردان آورد و برق عزم آتش سیر را بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد این نوبت
صبابه که در حیز گمنت و جرعهٔ اقتدار ایشان مانده بود منتفی شد و بقیت که از اسباب قدرت و
قوة بتکلیف بر قرار داشته بودند از هم فرو ریختند عاقبت صبر که مفتاح رتاج امانیست نتیجهٔ مراد
داد و شجرهٔ ثبات که کلید بند مشکلهاست ثمرهٔ کامرانی بار آورد بحکم من قرع بابا ولج ولج ابواب امل
بر روی اقبال گشاده گشت و بمضمون من طلب شیئا وجد وجد غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفتن
گرفت از خندهٔ تیغ جهانگشای پادشاه خورشید رای چهرهٔ ظفر ظاهر و مستبشر شد و اقران اقسام
حشمش بمباسم فتح مبین خندان گشت و قلعهٔ هفتواد بعد از چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی شجاع الدین
بعد از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت زاغی نمی یافت سپر مقاومت بینداخت
و تیغ و کفن بر گرفته بیرون آمد مثنوی کسی آمد که دربان این کوه سار بستاد دست بر در با تیغ بار
جو بر بنده دعا کرد از اندازه بیش کلید در دز بینداخت پیش جو حلم از در آسمانی ترا ست
تو دانی و در حلم رانی تراست جهاندار شاه فرشته نژاد نوازش بجای عقوبت نهاد
خرابی دز بخبر آباد کرد در ظلم را خانه داد کرد مرکب میمون جون معارج بخت بلند بر بام قلعه بر آمد
و اعلام نصرت شعار جون مراقی همت عالی پای بر منقف آن طارم سمان سای نهاد اخی شجاع الدین در سلک
بندگان حضرت اندراج یافته در سایهٔ چتر جهانگشای بکرمان آمد و هر روز ترادف عاطفت امتیاز می زیادت
می یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق و سماک می کاییکرد اما شرر شرارت نفس
منطفی نمی گشت و خبث طینت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمی گذاشت همواره مشکفان استان خلافت نیا
بمسامع تکلف بخود می خواند و ملازمان سدهٔ اعلی را بکمند افعانات بخود می کشید هر چند این معنی
بمسامع جلال متصل می گشت اشبال ذیل اغماض کرامت می زدند و اگر چه شناعت این صورت را بعرض
همایون می رسانیدند بزلال عفو و اغماض نایرهٔ این شعله را تسکین میداد تا در اثنای این حال برجب حکم
مطاع باستخراج اموال هرمز نامزد گشت و چون از انجا با نفایس اموال در غایت تعقیبات مراجعت کرد
بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی با جمعی از خواص و مقربان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان

مواثیق شدید و منافع بسم اکید مستحکم گردانید تا بامید آنکه بافسوس و حیلت آب باز جوی دولت توان
آورد و بتمویه و فریب بنمایهٔ اقبال استظلال توان جست هیهات **بیت** وقلت الشمس بالبیداء تبرٌ
ومثلک من تخیل ثم خالا ❁ و ذرّاً خلت انجمه علیه ❁ فهلّا خلتهن به ذبالا ❁ نائرهٔ سیاست پادشاهانه
از اطلاع بدین حال اشتعال یافت و آتش حمیت خسروانه ملتهب شده فرمان واجب الاتباع صادر
شد که اورا در قلعهٔ کرمان مقید و محبوس دارند و مداخل و منتصر فاتش را تفحص نموده اختلالات
و اختلاطات او را استرداد نمایند خود عاقبت وخیم غدر ریسمان عمر او را باندک مدتی منصرم گردانید
و نهایت بی فرجام ظلم بنیاد امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد ❁ با ولی نعمت ار برون
آیی ❁ گر سپهری که سرنگون آیی ❁ **ذکر محاربه و فتح اعراب** بر مقتضی الاعراب اشد کفرا
و نفاقا در ایام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب که دیدهٔ مملکت از عواصف فساد غبار گرفت
و چهرهٔ عدالت از مخالب حوادث خراشیده ماند طائفه از شرار اعراب که از میامن
برکات و من الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر ظاهرا و باطنا محروم بوده و از مآثر این نسبت
شریف بکلّی منخلع گشته بنا بر آنکه از کثرت جهات حصر و احصا محیط آن نمی گشت و از ساحت
شمار و تعداد وفود اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هراة و مرودشت و صحراء روذان و رفسنجان
دست بغارت و تاراج بر آورده و از اطراف و جوانب تا سر حد خراسان آتش فساد
بر افروخت ریاح التهاب چنان وزیدن گرفت که راه راست از چشم برید خیال
بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف مملکت را فرو گرفت که مبانی امن و استقامت باثر ها
خراب شد و خبر نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت هیچ ره گذری تجارت شد آمد
نمی توانست کرد و خبر صبح که در راه یقین دم از صدق و صفا زند زر و جواهر بصحرا نمی یارست
آورد ❁ غنچه تا هر از سنان آبدار تیز نمی کرد قراضه که داشت ظاهر نمی یارست گردانید
و سوسن با تیغ بولاد پیکر را بر نمی کشید سر طرهٔ سنبل را باز نمی کشاد **بیت** صبح
از نهیب فتنه یک دم نمی زد الّا ❁ کز تیغ مهر بودی اندر برش حمائل ❁ و چون بحکم عاله دار و لا عقار
هیچ یک را در آن مملکت چندان ملک نبود که بدرستی بدان نهند و بر مضمون عاله فراشک
و لا ریاشک هیچکدام بچندان قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر نواحی و بقاع
کشیدند و داغ اختصاص بر اطراف و رباع نهادند و دهها و ضیاع مسلمانان از تعصب تملک
نمودند و اجناس و متاع خلایق را بغارت و استیلا بدست فرو گرفت چنانکه فحوی **بیت**
لحی الله قیسا قیس عیلان انّها ❁ اضاعت ثغور المسلمین وولّت ❁ ورد زبان انام شد
و از جور و اعتساف ایشان فریاد و استغاثهٔ رعایا بعیوق رسید چون خاطر شریف از استخلاص
قلعهٔ بم فارغ شد و همت بلند جناب از ترتیب مقدمات آن مطلوب بپرداخت
رأی منیر بر مشاهدهٔ این صورت که شرارهٔ شرش باطراف مملکت متطایر شده بود اطلاع

یافت

البیت لابی العلاء المعری

البیت لعبد الرحمن بن الحکم

یافت و ضمیر مبارکش بر شمهٔ معائب ناپسندیدهٔ آن طائفه واقف شد هر چند کثرهٔ اعداد قبائل و بسطه
امداد متجددهٔ ایشان معلوم داشت تا بحکم **شعر** کاثر بسعد ان سعد الکثیرة ❁ ولا تبغ من سعد
وفاءً ولا نصرا ❁ بروتکن من سعدین وند خسومها ❁ وبز هد فیها حین تعلها خبرا ❁
دانست که با قلّه تمیز ایشان بجز بحکیم سیف و سنان مفید نیاید و با کثرة شرة و فساد شان
جز سر زنش گرز گران نتیجهٔ ندهد بر مقتضی من لا یذد عن حوضه یهدم عزیمت همایون بر آن
جازم شد که گلبن مملکت را از خار تعرض آن طائفه پاک گرداند تا غنچهٔ مراد بشکفد و غمام اغتشام
آن گروه را از پیش آفتاب عدالت انقشاع دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض شود عساکر
منصور را جهت اطفاء این نائره مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای دفع این حادثه مثال
داد و درین نهضت سرو بستان وزارت و مهر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید که
از صنادید وزراء زمان بصنوف فضائل و کمالات رتبت تقدم داشت و از اکابر عظماء جهان
بفنون خصال و مکارم اخلاق ممتاز و مستثنی بود **شعر** رُوآء کایماض الغمامة مولع ❁ وبشر
کصدر المشرفی صقیل ❁ و قرابتی سببی با بندگی حضرت خلافت پناه علاوهٔ مفاخر و ضمیمهٔ مآثر
داشت مصاحب موکب میمون و شیر بیشهٔ جهانداری و در منبر کامکاری شرف الدین شاه مظفر
از نهیب سنانش چون شفق از دیدهٔ آفتاب چکیده و حکایت سطوات باسش گوش صخره
صما شنیده در ظل رکاب همایون روانه شد **شعر** بزمیة لو ان حبیتها ❁ للزنج لم یثبت لها منصب
مخاذیل چون از طلوع کوکبهٔ نصرة شعار خبر یافتند و از اشراق رأی آفتاب ارتفاع واقف شدند
در بادیهٔ حیرت سرگردان شدند و در اودیهٔ دهشت غریق موج فکرت گشت بمضمون ان تقدم
نحر و ان تأخر عقر دانستند که از تقدم جز تاراج کوه حیوة فایده نخواهد داد و بر تأخر جز قلع و استیصال
کلی مترتب نخواهد گشت اما چون آن حادثه ثمرهٔ نهال افعال خویش می دیدند و آن نتیجه
از مقدمات ملکات خود مشاهده میکردند بحکم لا یجنی من الشوک العنب باضطرار سر بر کف نهاده
اثقال احمال و نسوان و اطفال را بکوه در مستحکم گردانند هر کرا استطاعت حمل سلاح یا استعداد
اشراع رماح بود بهیئت مجموعی در مقابل آمده بایستادند **بیت** دو لشکر نگویم دو دریای خون ❁
ببیداری از رنگ صحرا فزون ❁ بتدبیر خون ریختن تاختند ❁ بهم تیغ و رایت بر افراختند ❁
ز بولاد پوشان الماس تیغ ❁ بخورشید روشن در آورد میغ ❁ در حال از تیر باران کمان سیلاب
خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیوة دشمنان بی نور مانده دل دشمن که غنچه مثال غرق خون
بود چون گل از باد صبا شکافته شد و جگرشان چون لاله سوخته مانده بود از خون دل مالامال
گشت تصور باطل که در مقابلهٔ لشکر مور شمار با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن
ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در معارضهٔ چشم سیاره با آفتاب نیره گذار داشتند بظهور
رسید فلما رأته و خیل النصر مقبلة ❁ وجند غیر عوان اسلموا الحللا ❁ وضاقت الارض حتی کان هاربهم

اذا رأی غیر شیئ ظنه رجلاً • جون مردان کارعنان همت از کارزار برکردانیدند و دلیران
صف شکن پشت بهزیمت برجا نهان کردند • جسن بولاد که مقدم امرا و سر جریده عظمای ایشان
بود از باب تیغ جهانکشای بلتش دوزخ رفت • و از باد حمله جهانگیر سر بخاک فنا نهاد مبشر
اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانید • و ملهم سعادت نجوی مژده ظفر بر صحیفه عرض همایون
ثبت کرد • سایر اموال آن طایفه از جمال و انعام و دواب و اغنام در تحت تصرف خدام
حضرت آمد • و صامت و ناطق و نقد و اجناس ایشان داخل غنایم عساکر منصور شد • رایات
نصرت آیات در ظل سلامت و اغتنام روی بدار الملک آورد • و موکب میمون در سایه
استدامت و استقامت امور مستقر سریر سلطنت پناه خرامید • روح قدسی بانشاء این
بیت اشتغال نمود **بیت** در چشم تیغ بی گفت آب مباد • در زلف زره بی مددت
تاب مباد •• **ذکر ولادت سلطان کامکار نصرت الحق والدین شاه یحیی** ••
و مقارن آنکه این فتح جلیل میسر گشت • و این کار بزرگ از امداد توفیق ربانی بمراد بر آمد
مبشران سعادت قرین بشارت طلوع کوکب اقبال را باین فتح قران دادند • و مژده مقدم
میمون خسرو جوانبخت را زیب و زینت این نصرة کردانید که در روز یکشنبه چهاردهم
محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمائه انوار مولد همایونش ساحت مملکت را روشن کرد • اما
چون کلمبب تام که بنجز و اخیر تمام کرد • و اسباب رفعت و کامکاری خوانواده جهانبناه بمیامن
قدوم این میمون النقیبه بمدارج کمال رسید • و چون وجود مقتضی که مطلوب از آن متخلف
نکرد • موجبات اقبال این استان سلطنت آشیان بمبارکی طلوع آن کوکب فرخنده
فال میسر و مهیا گشت • بندگی حضرت خلافت پناه را ازین بشارت که غره فتوح و نور دیده
مطالب ارجمند گشت • ریاض امانی جنان شاداب شد که تا قیام قیامت دست ذبول از عرض
آن کوتاه خواهد ماند ان شاء الله تعالی وحده • و بر حسب فرموده • و الله ما ادری بایهما اسر بفتح
خیبر ام بقدوم جعفر امداد بهجت و سرور چندان روی نمود که روشنائی دیده امید معلوم
نمی شد که از طلوع آفتاب غره میمون است • یا از انوار غره این فتح همایون و مواد فرح
و حبور بحیثیتی افاضت پذیرفت • که انشراح صدر اهل اشتباه می پذیرفت • که بمبارکی مولود
سعادت قرین میسر شد • یا بوسیلت نصرت رایات ظفر پیکر دست داده • مقدمه این فتح چون
صبح بروشنائی عالم نشان میداد • اما بالحقیقة صبح نیر مبشر طلوع خورشید گشت • و ظهور
این نصرت چون شکوفه جهان آرائی مینمود • اما شکوفه نیز مقدمه میوه خوش بوی
بود • هر چند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی بارتفاع نهاد
و از شروق ماه غره میمونش کوکب اقبال بمدارج کمال متعلی شد • اما بر صحایف عقل
دوربین بخامه الهام مسطور می شد که هنوز از نفحات گلستان نسیمی ظاهر شده • و از معا

نیر

نیر اعظم هنوز بارقه سطوع یافته **شعر** جو بدر انجمن کردد بهالات • برافروزند انجم را جالات •
و از اتفاقات حسنه و غرایب سعادات که درین قضیه همایون دست داد • آنکه شیخ الاسلام
علاء الدین اتابک که از اکابر علما و مشاهیر کرمان بو فور محاسن شیم و جموم مناقب ممتاز است •
حکایة کرد که چون حضرت خلافت پناه را این فتح کرامی میسر شد • بر عزم تهنیت بطریق استقبال
موکب میمون بیرون رفتم • و چون بشرف بساط بوس رسید مقارن حصول این فتح ارجمند
مبشر اقبال بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسانیده بود • و حضرت خلافت پناه خود از آن
بشارت از نتیجه چنین فتحی نامدار غافل بود • و سبب اکید استبشار آنکه از مصحف مجید جهة تسمیه
مبارک تفأل فرموده بود • آیت ان الله یبشرک بیحیی فال ناطق گشته • و چون مقارن
بشارت مولد میمون رایات ظفر پیکر نسیم نصرة خافق گشته بود • لقب میمون نصرة
الدین فرمود • بنابرین دو وجه که هر دو از عالم غیب روی نمود • نصرة الدین یحیی مقرر گشت •
لاجرم بهر جانب که روی همت همایون بدان صوب می آورد • نصرة و اقبال بعزم استقبال
تلقی میکنند • و بهر جانب که مقصد نهضت مبارک میکردانند فتح و ظفر بر طریق استعجال پیش
می آیند • در رزم و بزم تیغ کامکارش چون خامه سحر نگار رطب اللسان • و در سلم و حرب حسام
نصرة شعارش چون کلک فصیح گفتار عذب اللسان **شعر** الخیل واللیل والبیداء تعرفه •
والسیف والضیف والقرطاس والقلم • جون سبحانه وتعالی آن نهال چمن اقبال را از تعرض
حوادث ملوان و صروف زمان نگاه دارد • و در ظل ظلیل انصافش مساجیر رضا و اعتساف
کامران و کامکار کرداناد بالخیر و توفیق اشاعت عدل و احسان • و تقویت شرع مطهر و اقامت
اسباب امن و امان ارزانی دارد بحرمة من لا نبی بعده صلی الله علیه وسلم **ذکر تفویض وزارت**
و صاحب قران اعظم خواجه برهان الدین فتح الله چون ممالک کرمان در سایه آفتاب
عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت • و اغوار و انجاد آن مملکت در ظل عنایت بی نهایت قرار
یافت • معاقد امور سلطنت بمیامن رای متین استحکام پذیرفت • و معاهد شئون مملکت
بمعماری عدل و انصاف روی بحال عمارت آورد • بمقتضی نص واجعل لی وزیرا من اهلی
برای اعلی مخفی نماند که بستان کشورستان ملوک بی معاونت خامه وزرای صاحب تدبیر نفاذ
نیابد و بلارک جهان کشای بی مساعدت کلک سحر آزمای امضا نپذیرد • بنا بر آنکه نهمت همایون را
بر تشیید مبانی کامرانی گماشته بود • و همت مبارک را بارتفاع کاخ کامکاری مقصور کردانیده
رای اندیشه صواب را بهر جانب روان کرد • و برید فکر صلاح اندیش را بهر طرف
فرستاد تا بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا تحمل اعباء سلطنت را معاونت وزیری مبارک
تدبیر میسر کرد • و استنجاح اوطار پادشاهی مظاهرت معاونی نماید که **شعر**
کند تلقی کیفیت مصالح ملک • ز لفظ ملهم تأیید و منهی اقبال • چندانکه با قدام خبرت

سلوک جادهٔ استعدادات فرمود و بصایر حکمت استشراف کرام و خواص نمود ملهم صواب
بعالی جناب وزارت پناه مخدوم وزرای جهان مستخدم عظماء نافذ فرمان صاحب قران
اعظم مؤیل صنادید عالم آصف برجیس رتبت خورشید رای وزیر مبارک تدبیر عالم آرای انکه
بیت جهان وزارت اورا بطوع داده عنان فلک سعادت او را بفتح گشته ضمین خواجه برهان
الحق والدین کمال الاسلام والمسلمین فتح الله فتح الله ابواب النجح علی اولیائه وافاض علی العالمین
صیت الآئه اشارت میکرد و هر چند صنادید ایام و غطارف انام را جهت کفایت این
منصب خطیر در عقد امتحان می آورد **مصرع** نخست او بد و انکه نیامدش ثانی قداح استیهال اکثر
اجالت پذیرفت سهم معتلی بنام همایونش بر می آمد و مدارک غایات استعداد بارها
وزارت یافت قصب السبق نصیب ذات مبارکش میگشت لاجرم حضرت خلافت پناه
بر وفق متابعت دولت پایدار صدر دیوان وزارت بمکان آن صاحب قران مزین فرمود
واعنهٔ امور جمهور و زمام مهام خاص و عام بکف کفایتش سپرده گفت **شعر** چو شد
شغل شاهی بدین گونه راست وزیرا د بود برین ایزد گواست و درین محل سوالف انعام
آصفی سمند خوش خرام خامه را لگام گرفته و سوابق احسان و افضالش دست در فتراک
خاطر دور اندیشی زده که شمهٔ از ذکر شریف بیان باید کرد **مصرع** صواب نیست که بیگانه وار
برگذری وحال انکه پدر بزرگوارش صاحب قران سعید کمال الملة والدین ابو المعالی افیضت
علیه المغفرة بالایام واللیالی خواجه بود کامکار و وزیری رفیع مقدار اغراق دوحهٔ انتسابش
منتهی بشجرهٔ طیبهٔ امیر المؤمنین عثمان ابن عفان علیه من الرحمن امداد الرضوان و نفحات
گلستان احسانش مشتق از ریاض اخلاق کرم و بیان شرفات ایوان قدرش سر سوی کیوان
کشیده و مدارج قصر جاه و جلالش بمنازل ماه محاکات کرده جودی شامل که صیت انعامش بخاص
و عام باریدی و آثار احسانش بوضیع و شریف رسیدی کف رادش ابری بود اما
درخشش چون برق خنده زدی و دل دریا نوالش بحری اما سلامت عاقبت بآن معروف
بودی **بیت** و یاخذ عند المکارم هزة کما اهتز تحت البارح الغصن الرطیب **نظم** ومن سنده
از بعضی اکابر شنیده ام که در زمانی که خواجه رشید الدین را شهید کرده بودند و مسند
وزارت ایران زمین از مکان صاحب قرانی خالی مانده جمعی را که بارقهٔ استیهال
و نیابت وزارت از ناصیهٔ ایشان لامع بود و نور استعداد صدارت از چهرهٔ ایشان
درخشان چند نوبت در قلم آورد و در هر نوبت ذکر شریفش صدر نشین صفحهٔ اعالی
و مقدمهٔ صحیفهٔ معالی بود حق سبحانه و تعالی از کمال عنایتی که با و داشت سلوک
جادهٔ خیرات بپای همتش آسان گردانید و طریق نیل مبرات ضمیر روشن
اورا هدایت کرد تا زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تعظیما استسعاد یافت

وباستسلام

وباستسلام رکن و مقام و اکتحال بخاک آستان خواجهٔ کائنات و مفخر موجودات علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات مشرف شد و در خطهٔ عبادت آباد یزد عمرها الله تعالی بقاع
خیر از مساجد و مدرسه و خانقاه و دار الشفاء و غیرها از خواص اموال مکتسب و نواص وجوه حلال
بنا کرد و علما و دانشوران و فضلاء هر کشور را اسباب رفاهیت مهیا گردانید و پدرم
مولانا سعید مغفور جلال الملة والدین علیه الرحمة که از مبادی حال در کنف عنایت و اشفاق
و ظل عاطفت و ارفاق انجناب بمعارج جاه ترقی کرده بود و یمن التفات خاطر شریفش
پای ترفع بر تارک اماثل و اقران بل افاضل جهان نهاده و لا غرو **مصرع** از اکه تو برکشی جهانگیر
شود جهت افاضت مداد افاده و ارشاد طلاب مدرسه تعیین کرد و چون در سنه
ثمان و ثلثین و سبعمائه منادی حق ندای کل نفس ذائقة الموت بسمع جان او رسانید و داعی
اجل موعود بحکم الا کل شیء ما سوی الله باطل عنان همت او را بصوب دار البقاء معطوف
گردانید طبقات انام از سوابغ انعام عامش محروم ماندند و فضلاء جهان از روایع احسان
بی امتنانش محروم گشته از هر گوشه بزاری و فغان بدین بیت ترنم میکردند که **شعر**
اعلمت من حملوا علی الاعواد ارایت کیف خبی ضیاء النادی لکنک ارض لم تلد لک ثانیا
ان و مثلک معوز المیلاد و درین حال جناب وزارت پناه آصفی بر ما بی که بسیار زند کانی باد
عزیمت دار الملک شیراز فرموده بود و حضرت خلافت پناه مکتوب مشتمل بر تعزیه و تسلیه و مفاوضهٔ
مبنی بر استحکام قواعد عاطفت و موالاة ارزانی فرمود و جرعهٔ ناخوش گوار این مصیبت را بشهد
شهید دلجوئی بمذاق آنحضرت شیرین گردانید و غصهٔ این مصیبت را باصناف الطاف
بی نهایت آسان گذار کرد **شعر** چنان غم را چنین غمساز باید چنان دم را چنین دمساز باید
و چون بحکم سابقهٔ تایید الهی سریر سلطنت و پادشاهی دار الامان کرمان بوجود همایون حضرت
خلافت پناه تزیین یافت در سنه اربعین و سبعمائه صدر دیوان وزارت را بمکان آصف
صاحب قران مشرف فرمود و چهار بالش ایالت و حکومت را بفر قدوم شریفش زیب داد
زمانه که چون طرهٔ خوبان پریشان حال بود از زین جمعیت بانتظام امور جازم شد و روزگار
که چون چشم بتان ناتوان و بیمار مانده از طبیبی کلک ناتوانش باستقامت مزاج مستقر
گشت **بیت** همه کار شاهان گیتی نکوه زرای وزیران پذیرد شکوه از ان روز که
خامهٔ سحر آفرین انتظام امور را بدست گرفت صدای صیت دولت با صریر کلک نغمه
سرایش هم آواز گشت و از ان زمان که همت عالی بر تشیید قواعد ملک و ملت کماشت
سمای سعادت ارجمند با طایر میمون نقیبتش هم پرواز آمد تا قلم فصاحت شعارش
با بیاری ریاض مملکت انتصاب نمود هر روز چمن پادشاهی سبز بی بازه و گلستان
خسروی نزهتی بی اندازه یافت ظلمات که از تراکم ظلم ستم پیشگان متفاقم شده

بود با انوار رای منیر منقشع و غبار آز و نیاز که از خشک سال مردی از مدتی باز انگیخته شده با مداد عمام
انعام متلبد گردانید بیت معالی تو برون از تصور اوهام ٭ مکارم تو فزون از توقع آمال ٭
و تا نهال سرو آسای جاهش در جویبار رفعت بالا کشید هو که کد و مثال بالا و دید بیشتر مردی
از جمله خواجه تاج الدین عراقی که از مشاهیر وزرا بفرط حصافت و خردمندی ممتاز و بوفور کفایت
و کفایت مستثنی بود چون خیال معارضه او در ضمیر آورد از نکبت نکبت ذره مثال بیاد فنا رفت و خواجه
بهاء الدین عز الدین که از زمان صبا و عنفوان شباب باو با انکه سر آمد میدان صرامت و حایز
قصبات شهامت بود در سفر و حضر در ظل رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته
قیام نموده و در سر آوظر آجانسپاری بتقدیم رسانیده و قول و فعل او محل قبول و رضا حضرت یافته
و رای و تدبیرش در همه حال بشرف اقتدا و تاسی رسیده چون روی همت از اخلاص جناب
آصفی برتافت دیگر روی نجاح ندید و تا باضمار نفاق دلیری کرد از احاسن اتفاق محروم ماند فی الجمله
هر که با و در افتاد بر افتاد و انکه بکینه او برخاست دیگر بخوشی ننشست بیت دیدیم چند
بار و بنا مدبسی نکو ٭ فرجام انکه قصد بدین خاندان کند ٭ هر چند در شهور سنه اثنتین و
خمسین و سبعمائه تا دولت تیز را آفت و زوالی نرسد و مراقی اقبال از اصابت عین الکمال
مصون ماند چند روزی در ساحه کامرانی اندک خاشه افتاد و در مشارع رفعت محقر تغیری
پیدا شد روزگار بهر زبان ابیات کمال الدین اسمعیل تمثل میکرد که بیت صدر ار چشم
زخمی کافتاد غم مخور ٭ دولت همان بهست که خیران فتاد بود ٭ بعد از آن چون ملهم اقبال
دانست که رابطه شوار و امور جمهور بکف کفایت آصفی سپرده و نظم مآرب ایام برای رزینش
موکول است بکوشش اولیاء دولت می انداخت بیت گر بشد گل ز چمن پیش مثال
ای بلبل ٭ کاندرین هفته بصد برگ و نوا باز آید ٭ عن قریب بنا بر انکه مملکت بی قاعده حلم
گرانسنگش متنزل خواست شد و بلا و عبا د بی معاونت احکام نصفة شعار شرع کاربرا
و بابر ماند ملابس تفویض مناصب مجدد گشت و مدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد
و چون ممالک فارس در ظل چتر جهانگشای حضرت خلافت پناه قرار گرفت در سنه ست و خمسین
و سبعمائه منصب رفیع قاضی القضاتی در سایر ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت آن جناب
ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی و ملی و وجود شریفش منتظم ایالتین دینی و دنیوی شد و صلی الله
علی سید المرسلین محمد خیر خلقه و آله و صحبه علیهم اجمعین کیفیت احوال امیر پیر حسین و اندک وحشتی که
او را با حضرت خلافت پناه ظاهر شده بود در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطه انکه آفتاب عنایت
حضرت خلافت پناه از مفارق خویش زایل می شد و صیت عام اهتمامش از ساحه حال خود مایل می یافت
رقعه مشتمل بر اضغاث و اکاذیب مشحون بصنوف اباطیل بخدمت نوئین اعظم امیر پیر حسین رحمه الله
تعالی رفع کردند متضمن بر انکه مجاری احکام نواب حضرت از سنن استقامت انحراف یافته و چهره حسن

معیشت

معیشت ایشان از غبار تغیر متاثر شده اما چون آن شجره نشانده دست تزویر بود سایه مراد می انداخت
و بنائی که بر هم نهاده غرور و تلفیق بود دوام و ثباتی نیافت لا غرو الحق ابلج و الباطل لجلج آوازه دروغ
چون صوت صدا نشان حقیقت نیابد و نهال خلاف چون درخت بید ثمره بار نیارد آورد امیر پیر حسین
چون دانست که مبادی این صورت بر لوازع حسد و تغابن مقصور و مظاهر این معنی بر دواعی غبطه
و نزاع محصور بوده قواعد مصافات را از تند باد تغیر صیانت مینمود و مشارع مواخات
از کدورت عوارض حمایت میکرد و همچنان امداد استمالت و دلجوئی روز بروز متعاقب میکردانید
و اسباب استعطاف حینا بعد حین متواتر میداشت حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین
اصفهانی که دیرینه منصب قضا بدو مفوض بود و تقلد دیوان کتابت بجانب او مخصوص بنا بر
تفحص این قضیه تشنیع و استکشاف این حال بجانب یزد روانه گردانید یعنی شعر
ذهبتم فلذتم بالامیر و قلتم ٭ ترکنا احادیثا و لحما موضعا ٭ فما زادنی الا سناء و رفعة ٭
و ما زادکم فی القوم تخضعا ٭ و از غرایب اتفاقات انکه در خلال این احوال امور مملکت را سوانح
عظیم ظاهر میگشت و ثغور پادشاهی مزاحمان بزرگ پیدا می شدند و بنا بر آنکه رای مملکت
آرای حضرت خلافت پناه مصرع لیوم کریهة و سداد ثغر عمده استظهار ایام و ماده
وثوق انام است امیر پیر حسین بهر وقت استدعا حضور شریف میکرد و دلیالی خطوب را بدر بدیعه
استطلاع رای منیر استضاءه می نمود و چون او را با حضرت خلافت پناه مواضعه بود بچون
داعیه ملاقات تحقیق ظاهر کرد و آن نشانه ظاهر کردانید و دلیل صدق آنکه بر افشا آن سر قیام
نماید اتفاقا آن نکته از صحیفه ضمیر امیر پیر حسین محو شد و آن دقیقه از خاطر او مخفی ماند چند آ
رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب گردانید چون آن نشانه در میانه نبود
بالتفات رای اعلی متلقی نمی گشت و هر چند بتصریح و کنایت طلب ملاقات رفت چون ضمیر
منیر از ان معنی چیزی نمی یافت عزیمت مبارک جزم نمی فرمود دشمنان دولت بحقیقت چون
بوم که از عداوت آفتاب جز جگری کباب و خانه خراب ندارند این قضیه را وسیلت
تنگر خاطر و تغیر رای امیر پیر حسین گردانید و زمان بزمان شعله وحشت را زیادت می افزود
و نایره ضدیت را اشتعال میداد و مولانا شمس الدین صاین قاضی بسر خویش را خواجه
عبد الملک بکرمان فرستاده بود و بملازمت حضرت نصب کرده تا بدست دوستی ریاض
دشمنی سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق را بمیدان رساند مضمون پیغام انکه
امیر پیر حسین عظیم متهتک و خونریز است خانه امن همسایگی او پایدار نمی ماند و قاعده استقامت
بمجاوره او برقرار نمی باشد تا غایتی که برادران چنانچه روز قیامت از یکدیگر گریزند از و فرار
می جویند و نزدیکان چنانچه از هول رستخیز جدائی طلبند از و دوری می خواهند اصلا از وی
اجتناب می باید نمود و تکلم کن وسطا و احس جانبا بزبان اقتراب و بدل اعتراف نمودن بدینا

بدین سبب مزاج مبارک را از امیر پیر حسین متنفر کردند بعد از آن هر چند از راه اضطرار و احتیاط
طلب بالحاح رسید منجح نیامد و در حالت منشط و مکره التماس الحاق الجامید مفید نیفتاد یعنی شعر
وخانی یزید بعد ما ساء ظنه و عبس و قد کانا علی حد منکب و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین
حکومت اصفهان که بجانب امیر سلطانشاه جاندار تفویض کرده بود انتزاع نمود و امیر جمال الدین شیخ
ابو اسحق را متقلد ایالت آن مملکت گردانید و خاطری که بانواع جراحت یافته بود پنداشت که بدین
مقدار تلطف اندمال یابد و ضمیری که بهر گونه متاعب کدورت یافته گمان برد که مختص تا لیفی بحال
استقامت آید هیهات شعر لا تأمن العدو ان طالت سلامته ان الضمایر قد تطوی علی اللعن
لاجرم چون درین سال ملک اشرف با لشکری بی کران عزیمت عراق و فارس نمود زردی طاعت از امیر پیر
حسین گردانیده بملک اشرف ملحق شد و قضیه تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت بنظر او
جلوه میداد و سلوک این جاده را بپای همت او آسان میگردانید تا بولایت عراق درآمد از ینجا اسباب
دولت امیر پیر حسین انتقاص پذیرفت و کار و بار ایالتش روی در تراجع نهاد و چون آوازه این هجوم
بسمع او رسید در مخیم قصر زرد بتهیه اسباب مقاومت اشتغال نمود و با لشکری از هر جنس جمع کرده
و از حشام و صحرانشینان و نوکران خاص جمعی بی کران بهم آورده جاء بالشوک والشجر روی باصفهان
نهاد و چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب تقارب بحد تأخذ رسید مولانا شمس الدین
صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت لشکر ترکمان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع
خویش بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چنان وهنی بحال امیر پیر حسین راه یافت که تدارک
آن در حوزه تدبیر او نمی گنجید و چنان ثلمه بنیان کامرانی او متطرق گشت که انسداد آن از حیز امکان
او بیرون نمود لابد هر دولتی را انجامی و غایتی و هر کاری را فرجامی و نهایتی لکل حرکة سکون و غایة کل سکون
ان لا یکون امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که یزد محاربه را با آنکه داد خوانده بود بطرح بریزد و خطه
ایالت را با آنکه مقالید قبض و بسط در تصرف داشت بدشمن گذارد و امیر مظفر الدین سلغر که از صدف
دودمان وزارت پناه رشیدی دری گرانمایه و از دوحه حکومت و سروری شاخی بلند سایه بود
در رزم و بزم با امیر پیر حسین مقام محاورت و مشاورت داشت و موقع رفعت مکان و علو شان او قرب
مجاوره بجانب شریفش مخصوص تقریر فرمود که هر چند با او الحاح رفت که روی همت بهمایون حضرت
خلافت پناه که بحقیقت قبله آمال و مقصد اقبالست باید آورد و از انجا بر مقتضی هم القوم لا یشقی جلیسهم اوطار
بنجاح مقرون بوده امور مملکت استقامت پذیرد قضا نازل دیده بخت او را مکفوف گردانید و آینه ادراک
او را تاریک کرده گفت چون مارا با آن حضرت اندک وحشتی در میان آمده خاطر بمؤالفت و مصادقت او قرار
نمی گیرد و رای تمهید قواعد مخالصة رخصت نمی دهد اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و حال آنکه حضرت خلافت پناه با عدم
مواجب امداد اشتغال فرموده بود و رای مملکت آرای بترصیف معاقد معونت و مظاهرت گماشته اسباب
مهمانداری چنانچه دأب و شیمه جود فیاض او ست می ساخت و لوازم اکرام و اعزاز مهیا میگردانید

بیت

بیت بسا دولت که آید در گذرگاه چو مرد اکه نباشد گم کند راه فی الجمله امیر پیر حسین بحکم
اضطره السیل الی سنغبة همان شب با جمعی نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دار الملک
تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تمورطاش که ابناء اعمام بودند استعانتی نماید و بتقویت
و استظهار او تشفی قوت غضبی کند امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده و خاطر
از استبداد و استقلال او متغیر بود در حال بحبس و توقیف او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت و داد
دست بعد از چند روز او را میان شربت زهر آمیز و شمشیر خون ریز مخیر گردانید امیر پیر حسین
کالمستجیر من الرمضاء بالنار اختیار سم قاتل کرد شعر هم آنجا پر طاوسی بینداخت جهان
از فر کاوسی بپرداخت اکثر نواب و ارکان دولت او عنان همت را بصوب ملازمت حضرت
خلافت پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب که جامع بین الریاستین
و حائز بین الکیاستین بود چون از مبانی حال او ز قواعد نیکوبندگی با آنحضرت ثابت داشت
و مبانی دولتخواهی مستحکم گردانیده متوجه بارگاه جهان پناه گشت دواعی الطاف بتعظیم شان
و ترفیع مکان او انتهاض نمود و عواید احسان بی کران باسعاف حاجات و انجاح اوطار او قیام نمود
چنانچه فحوی شعر نزلت علی آل المهلب شاتیا غریبا عن الاوطان فی زمن المحل فما زال بی اکرامهم
و اصطناعهم و برهم حتی ظننتهم اهلی مصدوقه حال او گشت و منصب وزارت بجناب او
تفویض یافت و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور ملکی بدست تصرف او نهاد و عنان گیر و دار و بست
و گشاد ابواب آمال بقبضه ارادت او تقریر فرمود مولانا رکن الدین یزدی که از ناظمان در
بلاغت بوفور فصاحت مستثنی و از ناثران زهر براعت متقدم ذهن وقاد مخصوص و ممتاز بود
شعری که با شعری محاکاه کردی و نظمی که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی بیت کند تیغ زبان
کامکارش در اقلیم سخن صاحب قرانی با شارت دولت بیدار ملازم آستان سلطنت
آشیان شد و او را در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت پناه قصاید غرا است
فی القصه درین طرف ملک اشرف ملکی را بی آنکه قطره خون در زمین ریخت بتصرف گرفت
و اقلیمی بی آنکه تیغی کشید در حوزه اقتدار آورد و چون بنزدیک شیراز رسید امیر جمال الدین شیخ ابو
اسحق تا ظاهر شهر استعداد و نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را باز مالد و بحیله و افسوس
عقد جمعیت او متبدد گرداند گفت صلاح در آنست که یک روز پیش از وصول موکب او
بشهر رود و چون آن خطه از دیرگاه بایشان تعلق داشته تا حضری که فراخور حال ملوک تواند
مرتب دارد و منزلی که زمان بدان اسعاف نماید اعداد کند و چون اندرون شهر رفت بقوت
استتباع عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمانی تا زمان جام مراد در ربقه
گیرند و پای در خطه کامرانی نهند بحکم و کنا اذا الجبار بالجیش ضافنا جعلنا القنا والمرهفات
له نزلا نسیل اماني بتیغ یمانی منبدل شد و ادراک مطالب بحدود قواضب عوض یافت بیک حمله

آن جمع که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحهٔ آن حریم
چون گلبن در بهار خیمها برهم زده و چون صحن چمن علمها باسمان کشیده چون اشجار در خریف
بی برگ و نوا ماند ملک اشرف چون از شیراز برخلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایة
کشید و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترکتاز صدمهٔ
ایشان صیانت فرماید از دارالامان کرمان بصوب دارالعباده یزد عمرها الله تعالی نهضت
فرمود **توجه حضرت خلافت پناه به یزد** و از محاسن اتفاقات که خطهٔ بهشت آیین یزد را
میسر شد آنکه درین ولا ماچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله
جلال سلطانه از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب دولت بارش ساحهٔ آن دیار روشنائی
یافت و دولتی که در مکمن غیب من بنده را مقدر بود جلوه گری اغاز نهاد و سعادتی که بخامهٔ
تقدیر بنام مرقوم گشته بظهور انجامید هاتف اقبال بگوش هوش گفت از دولت پای بوس
کچون عمر عزیز در گذارست غافل نمی باید بود تا مدارک امالی محجوب نماند و از لوامع این شمع گیتی افروز
اقتباسی ضرورتست تا جادهٔ نیل مقاصد روشن کرد بحکم سابقهٔ معرفتی که این ضعیف را
با سر دبستان مروت و شمع شبستان فتوت امیر اختیار الدین حسن قورچی بود و بمضمون ان
المعارف فی اهل النهی ذمم یقین می دانست که آن عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع
اللبان و بمکارم اخلاق با طب اعراق او شریک العنان است بخلاف اخوان زمان جادهٔ
وفا و ثبات از دست ندهد و از داب و شیمهٔ پسندیده رعایت جانب حفاظ از لوازم شمرد
ولحق رجال صدقوا فیهم ظنونی هر گمان برده بودم هزار چندان بود و هر تصوری که در شان
او کرده بتصدیق اقتران پذیرفت باستصواب آن برادر و از برادر عزیز تو دیده امیدم بمشاهدهٔ
طلعت همایون حضرت منور شد و این سرم بپای بوس سریر سلطنت استسعاد یافت
بیت فرو رفت شب روز روشن رسید شب آهنگ را صبح صادق دمید
ز آغاز بختم سبک خیز شد نشاط سخن بر دلم تیز شد چو دولت دهد بر گشایش کلید
ز سنگ سیه گوهر آید پدید بایم که جز با ستان کتب نرسیده بود استان دولت اشیان را
مقصد ساخت و دستم که جز بر دبیرستان حلقهٔ در اقبال نجنبانید بحکم لقیته اول عاینیة
مردم دیده ام با بتداء حال انتهاء اقبال را معاینه دید و صحیفهٔ ضمیرم که بهیچ صورت مکدر
نشده بنقوش ولا و خلوص حضرت مرتسم شد **بیت** اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبی خالیا فتمکنا و بحمد الله تعالی دران مجلس بواسطهٔ آنکه چند سؤال که بر لفظ گهربار
رفت بخاطر جوابی تلقی نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم چند نکتهٔ مناسب بیان کردم عنان
عنایت حضرت بجانب خویش معطوف دیدم و از ابر عواطف پادشاهانه نهال امیدم را
برومند یافتم و چون ملیات همایون بصوب کرمان نهضت نمود داعیهٔ انخراط در سلک

بندگان حضرت اتش افروختن گرفت و توازع انتظام در عقد خدام بنه صبر و قرار را بتاراج داد
بدلالت هادی دولت و معاونت حادی رغبت روی همت بجانب کرمان آورد و بعد ازانکه
باستلام سدهٔ سلطنت پناه فایز شده بود و مضمون امر غث فانزل بگوش اقبال شنیده آفتاب
اوج پادشاهی وظیفهٔ ذره پروری اغاز نهاد و بحر بیکران احسانش فیض رشحات انجمن مراد
متعاقب گردانید اما از بی ادبی که اگرنه آن بودی که تحوی این کتاب را چون روزنامهٔ صبح صادق
از نور وصف آنشان میدهد از ذکر معایب پاک داشتی و جیب این صحیفه را چون دیباجهٔ کمال
از عوارض نقصان معصوم باشد از لوث مثالب صیانت کردمی در ایراد شمهٔ از اوصاف او شروع
رفتی چه گفتم کدام هجو که اندیشه هم کرانکند بقصد واید این غریب میان دربست و در بندگی
حضرت خلافت پناه بهر نوع تعتبح که ممکن بود مشارع عاطفت مکدر گردانید جزاه الله خیر
مصراع بدم گفتی و خشنودم عفاک الله کرم کردی اندک روزگاری بحکم من یسمع یخل نقش آن حکایا
در صحیفهٔ ضمیر منیر بماند و ملالی چون بواسطهٔ البری جری بازالت آن سعی نمی رفت غبار آن
اکاذیب مرآة خاطر شریف را زنگ زده می داشت تا عاقبت بر مصداق للباطل جولة ثم یضمحل
عنایت بی نهایت عالم الغیب جل جلاله چون براءة ساحهٔ این درویش سید النسبت رقم ان الباطل
بصورت حقیقت مبدل گردانید و رحمت بی اندازهٔ مطلع الاسرار عم نواله چون نزاهة این بنده بعلم
ازلی معلوم داشت اثار آن دروغ را بر سوم راستی عوض فرمود چنانچه درین مدة چند نوبت بزبان
مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از فضلاء روزگار هیچکدام در دل مکان محبت فلان یعنی
من بنده ندارند و از جوانان دانشور دیگری بمودت با او شریک نیست ماشاء الله لا قوة
الا بالله بارها با عقل عقیله جوی گفتم الحمد لله لا بجدک شکر انکه بی دست و پای تدبیر تو چو کفانی
این قضیه را بساز آورد و بی تکاپوی فکر دوراندیش مرحمت فیاض مطلق شب حادثه را
بروز اقبال متبدل گردانید **بیت** چون بد نکرده ز کس ان چشم بد مدار پیوسته در حمایت
کردار خویش باش الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین

بازگشتن ملک اشرف از شیراز و ملک عراق و گرفتن امیر جمال الدین ابو اسحق شیراز را بتزویر

ذکر در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمایه چون ملک اشرف از تسخیر ممالک عراق و شیراز
مایوس گشت خواست که در زمان مراجعت از ناحیه نائین که از ضمایم یزد است نهرهٔ انتهاب
نماید و شکوه لشکر نا امید را بتاراج آن دیار رفع گرداند بدان صوب نهضت نمود و چون
آوازهٔ این هجوم بسمع شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه رسید
دانست که رفع این ظلمت کبری جز بنظر امعت رای کامکاری صاحب وجود نتوان بود و محافظت
چنان مختصر گوشه از صدمهٔ این لشکر خونخوار جز بقوة بازوی کاملی رفیع مقدار
میسر نگردد قرعهٔ اختیار بجانب شریف شاه شهریار اعظم شیر دل خسرو جوانبخت

کامل مرتبه نهال عدل بر روی واسطهٔ عقد سروری جلال الدولة والدین شاه سلطان مسعود
خلد جلاله افتاد شعر مسعود که المیمون طائره الذی جد المنیح ببابه میمون که احسنتین حسب
عصامیش بطراز نسبت عظامی مطرز است و معاطف لباس خسروی بمحاسن صفات
پهلوی مفروز از یک جانب بدر رفیع مقدارش امیر اعظم بدر الدین از ابنا اعمام بندگی
حضرت خلافت پناه و دیگر جانب خدر منیع عصمت پناه والده عظمت شعارش
بنت امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر تغمده الله بغفرانه از اصل شجرهٔ
طیبهٔ مظفری فرعی برومند و از آن بستان بهشت آیین نهالی ارجمند است
و خود بنفسه با وجود استکمال خصال خسروانه و اقتنا ملکات ملکانه دامادی حضرت اعلی
علاوهٔ مفاخر و عنوان مآثر دارد شهاب سطوت و دریا شکوه و باد نهیب زمانه بسطت
و گردون نوال و کوه بیار چون استدفاع این معضله مشکله بیاری دست تدبیر او
تقدیر پذیرفت و استکفاء آن کار بزرگ بقوة بازوی کامکاری اختصاص یافت
جهان مرزبان شاه گیتی نورد برافروخت کین داستان کوشش کرد سر و بستان
جلال بطالع مسعود عزیمت نائرین تصمیم فرمود چون بدان ولایة رسید خبر آمد که کمابیش
بیست هزار سوار چون سوار که گرد تا غد بر آید محیط آن خطه شده اند و چنین
لشکری بی اندازه محیط دائرهٔ آن مدینه را نقطهٔ مرکز ساخته در آن خیال که اگر
رستم افراسیاب را در آن میان دیدی خیال مقاومت او از دماغ بیرون کردی
و شیر شرزه در آن نواحی تصور شکار در ضمیر نیاوردی به بیراه از ایشان گذشته در شهر
رفت جمعی از ضعیفان که چون گنجشک پرشکسته در چنگل شاهین بلند پرواز گرفتار بودند
استنشاق نسیم حیواة گرفت و طایفهٔ رعایا که چون محتضر در مخالب منیه فرومانده نفسی باز
کشیدند بیت همه مرده بودند و برگشته روز بدو زنده گشتند گیتی فروز روز دیگر که
آن لشکر بی شمار که بتحقیق دریای خون خوار بود در تموج آمد و عواصف آن فتنه که چند
شهر و ولایت را از توطن انداخته وزیدن گرفت در مقابله هر کنگرهٔ بارو قشونی
سوار بایستاده در برابر هر برجی فوجی لشکر تیغ گزار صف برکشید بیت
غریویدن کوس گردون شکاف زمین را در افکند پیچش بناف از مبدا طلیعهٔ
صباح نایرهٔ کفاح اشتعال یافت و از مظهر تباشیر بام غمام حسام باریدن گرفت
بیک صدمه چند موضع رخنه در باره کردند و بیک حمله چند نقب در سور
انداخت شهریار چون دانست که مقالید خیر بر معاقد ناصیهٔ خیل منحصر شد
و کار از سر حد شجاعت بمرتبهٔ تهور انجامید از دروازه بیرون تاخت بسفینهٔ پردلی او
در آن غمرهٔ خون خوار انداخت بیک لحظه دشنهٔ کیا پیکر را لباس گلگون پوشیده

و تیغ ضمیرانی را ارغوانی بخشید هم در صدمهٔ نخست آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان
آن مادهٔ بلا را ساکن گردانید چند انکه رخنهای بارو را منسد گردانیدند و خللی که در هر طرف
سور واقع شده بود متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعهٔ سپاه زنگ شبخون آوردند
مخالب رماح از اهداب ارواح کوتاه نمی گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها باز نمی ایستاد
اما تیر باران ایشان بدان کوه وقار همان اثر داشت که قطرات باران ببنای هرمان
و تند باد حمله بدان سد سکندر نهاد همان اثر میکرد که نسیم صبا بر صنوبر و شهلا
روز دیگر چون دانستند که سعی منجح نخواهد آمد و اجتهاد مفید نیست رجع تحققی حنین
بجانب سلطانیه مراجعت نمودند خلائق در مهاد آسایش غنودن گرفتند و رعایا
در کنف امن و استقامت آرام یافت شعر فلکل عین قرة و مسرة و لکل تحظیر
عزة و تعطف ذکر مراجعت ملک اشرف ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید
از تاب جرأتی که شیر از یاں بدان اقدام نموده بود دلی قرار بود و عرق عصبیت و انتقامش
بهیچ نوع تسکین نمی یافت دانست که اوضار آن عار جز بآب تیغ جهانگشای نتوان
شست و قواعد آن غدر جز بآتش حمله کوه کداز بر نتوان انداخت لشکری را که اوج
آن عقد انگشت او تمام عاجز آید و بپای خیال ساحت تعداد آن نتوان سپرد جمع کرد
روزی باستخلاص فارس آورد و چون دانست که کلید ابواب این امید بخزانه رای مشکل
گشای حضرت خلافت پناه سپرده و فرقات این مطلوب بدست همت بلند خاشم
تمام عمل کرد در رسل رسایل مبنی بر تاکید قواعد مواخات و مبنی از طلب سعادت
ملاقات روان گردانید و او با آن لشکر خونخوار بهر دیار که رسید دیار نگذاشت و بهر منزل که
مقام ساخت ماوای اضداد تمام گردانید در شعب توان که یکی از جنان اربع جلای زنگار غم
و این خطهٔ روح افزای را باطراء مادح چه احتیاج قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله در وصف
آن گفته بیت مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان بوصف او کافی است
نزول کرد متوطنهٔ آن دیار پناه بغاری بردند و بدر غاله کوهی حصین التجا داشت تا مید
انکه از صدمهٔ قهر او رهائی یابند و از نوائب باس او خلاص جویند نایرهٔ ظلمش بدر گاه
آن غار آتشی برافروخت که دود آن فرو دسپهر دخانی ظلمست و زبانهٔ آتش قهرش
شعله را متلظی گردانید که زبانه آن با اثیر حکایت میکرد دود روی بدان مغاره آورد
و چون منفذی نداشت نفس بدان بیچارگان فرو گرفت قریب ده هزار آدمی را دود از مرض
حیوت بر آورد و آتش زندگانی ایشانرا منطفی گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه
از امثال این حرکات متغیر میگشت و چون مولانا شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود
و بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت اعلی کرده منتقض میگردانید و نقوش محبت و ولا را

ضد بیتی

برسوم عداوت بدل میکرد و دشمنی پیش ازین در پردهٔ اختفا میداشت باظهار رسانیده و بعد از ان
تا غایت بجاب می ورزید باعلان آن جرأت نموده حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس ملک
اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب از داعیهٔ اخلاص منبعث گشته و مشارب
طویّه از کدورات صافیست مولانا شمس الدین که در معادات کمر اجتهاد در میان بسته
در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد تا موارد اختلاج شکوک منسد گردد و مدارک
ظنون منتفی شود ملک اشرف چون نیل مطلوب باسعاف ان ملتمس محصور می دید و ادراک
مقاصد ببذل این مقترح مقصور می یافت مولانا شمس الدین را گرفته بیزد فرستاد
اما چون درین نزدیک از افعال مستوحش صادر شده بود و امراء که ملازم او بودند بر حرکات
شنیع و اوضاع غریب او اقدام نموده فکر دور بین بملاقات با او رخصت نمی داد
و حزم عاقبت اندیش بمواصله راضی نبود بنابر تتبع عقل مطاع عزیمت همایون در تاخیر
افتاد و بلعل و عسی اسباب نهضت منقوض گردانید **ذکر مولانا شمس الدین**
صاین قاضی و درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی را بیزد آوردند و بر مقتضی
و لا یحیق المکر السیّئ الّا باهله نتایج قبح سیرت شامل حال خویش یافت و ثمرهٔ غدر و مکیدت
نصیب روزگار خویش دید از دستی که در دامن نزاع زده بود بند بر پای خود دید و از پایی که
از جادهٔ بی وفایی سپرده جز باد بدست نیافت من یزرع الشوک لم یحصد العنبا نشانده
زهر کیا مهر گیا نچیند و رسانیده زخم نیش لذت نوش نبیند **بیت** جهان را نباید سپردن
بیند که بر بد کنش بی گمان بد رسد تدبیر جز اعتراف بتقصیر نمی دانست و چاره
جز اظهار بیچارگی نمی یافت التجا بجمعی از اکابر یزد کرد از جمله مرتضی سعید صدر الملّة والدّین
مجتبی طاب مثواه که از بستان سرای نبوّة نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایت
و فتوت گلبنی برشحات عقل و تقوی نشو و نما یافته و بوسیلت شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت
و مرحمت بندگی حضرت خلافت پناه تحریک داد تا عثرات او بعوائد عفو و اقالت متدارک
گردد و هفوات و زلاتش باستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه
بحکم العفو زکوة الظفر صحیفهٔ جرایم او را مرقوم رقم اعراض گردانید و قواعد سیّئات اعمال او را
پایمال رحمت و اغماض فرمود **شعر** چو تهمت بورزش کند بر گناه تو بپذیر
و عذر گذشته محواه بعد از انکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام و اکرام متشرف شد
در سایهٔ رایات ظفر پیکر بندگی حضرت بدار الملک کرمان آمد چون قلعهٔ سیرجان که از حصین امهات
قلاع ایران بل معظمات رباع جهانست شیر کردن از بیم مصادمهٔ برجش چون روباه بلنگ گردد و گرگ از دنبال گردد و نسر طایر از مجاورت
ذروهٔ آن چون عنقا اشیان در قلهٔ کوه گیرد **بیت** از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل
در تصرف او بود و لیس خواجه عماد الملک در انجا متمکن التماس کرد که بعد از انکه ان قلعه را تسلیم دارد عنان
حل و عقد و قبض و بسط بتصرف او دهند و دست او را بانجاز خیر و شر و مدار کلّ نفع و ضر گشاده دارند قضیه برین منوال
تقریر یافت و جهت مرسوم او مه سال مبلغ صد هزار دینار زر و انه اطلاع صادر شد و او بعد از انکه مصحف مجید و کلام قدیم

غلو اظهار دیاد کرده بود که بر مصداق **و کل محارب من حاربت من قربی عداوة** با دوستان خلافت
پناه طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد ملازم جهان پناه گشت
و بوظایف خدمت و مطاوعت اشتغال نمود و بعض از اکابر کرمان که بملازمت او راضی نبودند
او را بران داشتند که از خلافت پناه التماس کند تا او را برسالت بشیراز فرستد
و نزاعی که امیر شیخ ابو اسحق که والی فارسی است با بندگان خلافت پناه اغاز نهاده با صلاح
مبدل گردانند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو شویند و ابواب
و شباک را از مملکت فارسی مفروز گردانید داخل متصرفات بندگی حضرت کنند و وسایل
دوستی باسباب قرابت موکد و ذرایع محبت باعداد خویشی و پیوند مستحکم گردانند
حضرت خلافت پناه از کمال مکارم ملکی بذل این ملتمس را سوابق الطاف و مرحمت کرده اند
و انا لله این مطلوب را ضمیمهٔ سوالف اعطاف ساخت هر چه آرزو او داشت بدان میرسید
از اسباب تجمل و لوازم ترفّه و تنعم اعداد فرموده او را روانه گردانید چون بجانب شیراز
رفت منصب وزارت بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی
مقرر شد بهیچ حال تعلقات که از حضرت خلافت پناه کرده بود و عهود و ایمان غلاظ موکد
گردانید در حاشیهٔ ضمیرش نگذشت و التزامات که بعقود و مواثیق احکام یافته بعضی
هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نمی یافت **شعر** کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول**
بنابر دلالت مجزی واذا انعمنا علی الانسان اعرض و نأی بجانبه سنت الهی بران جمله جریان
پذیرفته که چون غمام انعام بساحت حال بنده انصباب پذیرد و نطاق الطاف ربانی
امید او را شاداب گرداند حجاب نخوت و جبروت آفتاب رای او را باز پوشاند
تا در ظلمات ظلم توغل نماید و حجاب تکبر و تسلط چشم عاقبت اندیشی او را فرو گیرد
تا جادهٔ صواب از نظر او بپیوندد ترادف اعدا و احسان مستدعی تلبّس مدارع عصیان
شود و ابساع مواجب نعمت بقصوی تعدّی سرایت کند بنا برین چون ملک اشرف از مملکت
فارسی رجع با فوجی ناصح خایبا خاسرا مراجعت نمود و از نهال امیدی که در استخلاص ان
دیار داشت میوهٔ خیبت اجتنا نمود پایهٔ جاه امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق روی در
ترقی نهاد و طول و عرض با د کاهنی از انواع بیرون شد گوی حکومت ممالک فارس را
خلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بانواع ایالت آن ولایت را العدم النزاع در مضمار کامرانی
راند لشکری که اندران از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی گران از امراء بیمقدار روی
بخدمت و ملازمت او نهادند **شعر** ولی شی البغی ثلاث عطیة طموح لا تقضی مانیال طلوب
از تواتر حوادث امید پایی از درجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهاد و از متمنیات آمال حسب

لمعین من اوس المزنی و ما
ناجس بالی ان عرست نامل

رجع با فوق جهل انفصل منهم
سقط نفسه و لا فوق الذل منه
بغرت لمن رجع عن مقصده بالخیبة
او با لاغنا و عنده جم الکای

السب لی رب من طاقه بجامی

الغضب الکرکی طونا

درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ حسن کوچک
بدست زوجه اش در تبریز بقتل آمد
ملک اشرف با در بایجان معاودت کرد

البیت من قصیدة
بالی الجهل الطولی

ازشانه فرمان دهی بوشانه پادشاهی زده در مملکتی که در حیز فرمان او بود خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد
و تاج و تخت برسم سلاطین کامکار بیاراست چون استقرار و استقلال خویش مشاهده کرد و قوت
و مکنت را چند الجنه در خیال نداشت در نظر آورد بهر وقت مملکتی را که در سایه اهتمام بندگی خلافت
پناه بود برقم تعرض مرقوم میکردانید و قطری از اقطار که در ظل حمایت و معدلت نواب کامکار
آمن آرزو میکرد هر چند عقل دوربین بخواند ارى العنقاء تكبر ان تصادا
فعاند من تطیق له عنادا • بهزار زبان با دارسایه میگفت شعاع آفتاب را اگر چه خیط الهی
گو بینه کمند بکنگره افلاک نتوان ساخت و از شمع شب افروز ماه هر چند در مشکوة زجاجی دیده
پرتو نور او نزدیک افتد چراغ بر نتوان افروخت اما نفس بند خیال نه چنان نیرنگی محال انگیخته
بود که بهر حکایت مضمحل گشتی و چند انکه ملهم صواب میگفت — جهان پهلوان پور دستان سام
ببازی سر اندر نیارد بدام • سد اسکندر را بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را
بخیل مور شمار در قبضه اقتدار نتوان آورد اما نشوه شراب غرور چنان مستولی بود که
خیر از شر نمی شناخت و مواد خیلا بدان حیثیت در هیجان آمده که نیک از بد نمی دانست
جادهٔ صلاح در نظر شی نمی آمد و از دوستان رهنمائی نمی شنید و بطریق صواب نفس مهتدی
نمیگشت و از مخلصان صایب رای نمی پرسید — اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه
ولا هو عاص الاخلاء یسمع • فلا ترج منه الخیر واترکه انه • بایدی صروف الحادثات سیصرع
عاقبت بنابعث هواجس نفسانی لشکری بیشمار بصوب دارالملک کرمان صینت عن الحدثان
کشید بجود یار که نزول کرد از عمارت دیار رنگ اثر نگذاشت و بهر ناحیه که عبور کرد امداد حرث و نسل
منقطع کردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از کماشتگان خاص اعلی پهلوان علی داری با معدودی
چند آنجا بود غافل از آنکه این سیل موّاج بدان صوب انثیال خواهد پذیرفت و آن صاعقه
جهان سوز بدان خرمن خواهد افتاد با عداده که خسرو سیارگان برعزم طارم قلعه افلاک عنان
گران شد و سلطان نیم روز دست انتهاب بر مواکب کواکب نهاد
سحرگه که طاوس مشرق خرام • برون زد سر از طاق فیروزه فام • از اطراف و جوانب گرد شهر
سیرجان در آمدند و چون لشکر بیشمار بود عقل رخصت مقاومت نمی داد پهلوان علی بقلعه
متحصن شد در حال شهر را مسخر کردانید و آتش تاراج در محلات زد و به تند باد انتهاب دود
از جان و مال فقرا بر آورد رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون ازدحامی عظیم وانبوه
خلق بی شمار بود در استان قلعه که بیشی هزار و دویست آدمی یکدم هلاک شدند پدر
بجگر گوشه نازنین میرسید چهره دلربایش بخون آغشته مجال آنکه دست گیری کند نبود
پای برسر او می نهاد و میگذشت و عاشق و غمخوار معشوق غمگسار را می یافت زلف پریشانی
بخاک میدال شده فرصت آنکه استخبار حالی کند نه حکایة من تجابر اسه فقد رح خوانده بجاوز

البیت لابی العلاء المعری

ذکر فرستادن لشکر امیر شیخ ابواسحق بدار الملک کرمان

42

می نمود چون لشکر پاره قلعه آمدند و دیدند که از بلندی حصار کنی پای حادثه بر سطح بام او نیارد رسید خیال
سنجر از دماغ بیرون نکردند و چون قرآن انجم از فرقه برجیس خلاص کردند امید بیخ البابی آن
منقطع کردانید عنان عزیمت بصوب دار الملک انعطاف داد چون به بهرام جرد که پانزده
فرسنگی شهر بود رسیدند و خبر شنیدند که تمامت لشکر اوغانی و جرمایی و اعراب اطراف
و احشام و نواحی کرمان ملازم بارگاه جهان پناه اند و خلاصه بنا از نوکران خاص
آراسته که نوک خنجر خون ریزشان چون غمزه خوبان دل را قرار گیرد و پیکان کوه
گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها رباید — فوارس لا یکون الما یا
اذا دارت رحی الحرب الزبون • بظاهر کرمان پنج شش هزار سوار از بن فظ بوصی
رسانیده دانستند که بغیر طلب صلح سر رشته نجاح بدست نتوان آورد و جز از سلوک جادهٔ
مصالحت راه نجات نتوان یافت بحضور امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب التماس کردند او
بحکم سابقه معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود با ایشان بتحریر ترویج
آغاز نهاد و تنقیح صورتی که بدان ارتکاب نموده بودند با مقصی الغایه کوشید کفت
بیاری چو او مهره بازی مکن • نه مردی نیرنگ سازی مکن • نهالی که ابر خورده توفیق است
بهر بادی نتوان زد و بنایی که بر کشیده معمار تائید است بهر اشارتی منهدم نکرد و مصلحت
است که با درتی که بصدور پیوسته بتمهید معذرت وجوهی مقابل کرده و جسارتی
که ظاهر شد بلطایف عذرخواهی معارض کشته بشیراز مراجعت نمایند شیخ ابواسحق را
این معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد و بمجاری این تدبیر عظیم موافق مزاج یافته عنان عزیمت را
بصوب شیراز معطوف کردانید و امیر ابرهیم بنا بر مواضعه که با او داشت از حضرت
پناه استجازت نموده بر عقب روانه شد چون بشیراز رسید وزارت بدو تفویض کرد
و مهایت معظمات امور و مناظم مطالب جمهور بکف کفایت او سپرد و چون او
کفایت بود ... ابر سایر مبادران اشغال در بست و ابواب حنا رفع عارف خلایق
فرو کرفت تا یکی از رنود بنا بر تطمیع جمعی مرغ روح او را به پر تیر تیری از قفص کالبد بپرانید
و بنای حیوة او را به پیکان جان شکار خراب کرداند — سبیل الموت غایة کل حی
وداعیه لاهل الارض داعی • بعد از آن وزارت با سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا
شمس الدین صاین قاضی تفویض کرد مولانا شمس الدین در قضیه وزارت با سید غیاث الدین آغاز
منازعت نهاد و بعضی حال مغلوب و مرجوح می آمد و قوت و استیلاء سید غیاث الدین هر روز
زیادت میگشت صواب چنان دید که خود را بر کنار اندازد تا جایی بنا غوص بو اسطه اقبال شیخ
مرتفع نکردد و محایل عوار بر عارض کار و بار شی ظاهر نشود التماس کرد تا بجانب هرموز
واستخراج اموال آن ولایت رود بنا برین روانه شد و در ان زمستان اطراف سواحل را بسیل

زمان

اوغانی و جرمایی

صفت سپاه

تغییر و تقریع

غیاث الدین علی وزیر

زاغ بیاراج خراب کرده و از تواتر عوصف انهاب تمام خانها بر انداخت چون موسم بهار شد از گریه ابر آذار آب شیرین بنات خنس زد و از تبرمی نسیم زلف بنفشه در تاب شد شقیقه غنچه چون جیب صباح از آعقاب کل دریدن گرفت و حباب آسا بر سر جام باده بیاد دل برشکفتند

تبسم الربیع علا الزند دیباجه نحکی الزمان من الثناء کانه • بردی علیه مفرق من داد • من حلیة الانوار و الانواء • روی بشهر گرمسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمایی که در صرود و حرور کرمان توطن دارند بکمند دعوت بجود کشید و بدام احتیال و مکیدت و دام فریب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه مطاوعت آورد و بهر وقت صحائف عرض حاجات ابلایه بسریر جهان پناه اعلی مرفوع میکردانید و اوطار و آمال را بعرض میرسانیدند مالکان حضرت اعلی بر وفق سجیت کریم و کرم عمیم که بزم کوهر که رزم تیغ • زجو بنده هرگز ندارد دریغ بمکام انعام و افضال برسحب آمال او می بارید و زلال احسان شکران غلیل آمانی او را تسکین میداد بتصور اینکه نظام عهود برقرار ماند و جاده خدمتکاری از دست ندهد هیهات نه هر کسی سزاوار نیکی بود • آب حیوة اگر بدهن افعی چکانند زهر ناب شود و تیغ هندی را هرچند بزلال سیراب گردانند بخون تشنه باشد امداد انعام اباو استکبار او را فایده داد و در لجوجی و خودسری نخوت و سرکشی بار آورد و چون از شیراز همواره بپرسش خواجه عمید الملک مکتوب می نوشت که سید غیاث الدین علی بقیة اعتبار است بمجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبق رای او مراجعت شیراز جز مذلت و هلاکت نتیجه نخواهد داد و در این دیار باید بکوشید که کرمان در قبضه تسخیر آورد و در آن دیار رایت استقلال بر افرازند از آشنگی برجستان بخت این سخن در ضمیر او جای گیر شد این مقدار ندانست که از آفتاب اگرچه بدر تاب میماند در سنگ نمی نتوان زد و از افراد کواکب هرچند بلولوی شهوار ماند در سمط انتظام نتوان آورد و از نقش بند خیال کرگس را با جدار خواند عزوری در سر گرفت و از صورت انگیز و هم که نقطه لاله را مشکین ناکوید هوس پیشی نهاد و آخر الحزم اما الغرور منه فانه • بعید و اما المنتی فوثیب حرحکه نا صحح فزوه بین و مستشار امین است نقض این عزیمت بهزار زبان بیان میکرد و ابطال این اندیشه را بهر گونه زواجر پندمی داد یعنی با ولی نعمتی که یکی از بخششهای او جان نازنین بود جز طریق بندگی نباید سپرد خود با منعمی که گوهر حیات یکی از احسان او بود جز جاده مطاوعت و انقیاد پیش نباید گرفت شاخ گیاه چون در سایه سرو سهی تربیت یابد اگر از سر کشی سر بر آید و ذره چون خاک بر داشته آفتاب بود اگر از وکنار گیرد سرگردان ماند ع الا لعن الرحمن من کفر النعم اما ابواب اصغا بمجامع خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی شنود و اطناب مخالفت باوتاد عصیان مشدود و تنویعی آن زخشت نمی دید بواسطه ملازمت جمعی از مغولان و اختشام مغرور شد و بابندگی کامرانی که از استتباع رجال و انتهاب اموال مشاهده میکرد و فتنه گشته روی بکرمان آورد

حیوان

چون دل مبارک که بی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری و اختر برج بختیاری است آیین حال الطلاع یافت قضای ابدا اقدام همایون از و جع مفاصل آنکه شکوه داشت و مزاج شریف از انحراف انقباض مادتیز متغیر بود و در دار عذر خواهی ملایح که بذات همایون رسانیده بود در پای مبارک افتاد و در نخ از استغفار بادره که از و صادر شده بود سر در قدم شریف نهاده سوره حمیت خنبر و انه کفت تا سر دشمنان در پای مبارک افتد الم بر ضیزد و تا از خون بردلان طلایی رساند شفای عاجل صعوبتر نتوان کرد علاج تا جمع اعلی از ارتشاف دماء اعادی تواند بود و دواء حرارت شیران با قتناص غریسه دیران دست دهد

شرابنا من دم اعدائنا • وکاسنا جمجمة الراس • با وجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص بوکرا شیخ ابو اسحق بن محمود شاه هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار از مغولان اوغانی و جرماغی و از اوباشی جمعی کثیر و جمی غفیر ملازم بودند چون رای اعلی بحقیقت و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله مطلع بود و تایید ایزدی که اعوان دین قویم را مستحق است واثق و چهار هزار و پانصد سوار از خواص خدم که به همت اقلیمی میگرفتند و بحمایت ولایتی نگاه میداشتند شمعه سنانشان از برق خاطف اقتباس نور کرده و زبان تیغشان از ملهم تایید اعلاء کلمة الله آموخته ع اشد و لکن یوثرون بجالهم • وانهم لیستبرین بالاثار یتزیّن النادی بحسن وجوههم • کتزیّن الهالات بالاقمار • مصابیح رایات همایون فرمود بنابر متابعت بخت بیدار پای در باره هامون گذار آورد و برو نوع اشارت دولت عنان مرکب جهان نورد را بدست عزیمت سبک سیر سپرد یکطرف بصد هزار زبان صحایف ادعیه صالحه را انشر کرده می گفت ع درخشنده تیغت عدو سوز باد • درختی وستان از تو فیروز باد • چنان باد کاختر بکامت شود • همه دخل عالم بنامت شود • نگین فلک زیر نام تو باد • همه کار دولت بکام تو باد • در حدود جرجر فران تلاقی فئتین میسر شد و اشباب قرب مسافت متاخذ گشت چون سفارت سهام بزبان آوری حسام مبدل شد حدت بیگانه منعوت دشمنی کمان روی بقلب دشمنان نهاد تیغ چون هندوان عنوان جرد ریا عرزه کوه حیوه طلبیدن گرفت و چون عیاران برهنه روی در طلب نکیسه آن وجود نقب در خزانه سینه زد نیز دلیران بر آمد با وج زهر کوشه میرفت چون موج موج در صولت اول غنچه دولت بنسیم ظفر شکفیدن گرفت و نهال سعادت از نسمات نصرت بالا کشید هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر جبهه دشمنان خاکسار نشاند و صیب غمام پیروزی سنبل نکبت بجانب اضداد انداخت غنیمت را غنیمت دانستند و بفرار قرار دادند کریز را مامن حیوة ساختند و تولی وسیلت زندگانی کرد حضرت خلافت پناه از پی ایشان روان شد و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین

مقتول شدن قاضی شمس الدین صائن

حسن عقیده و ترتیب اسباب گرفتار شدند و در این اثنا بعضی از عساکر منصور بمولانا شمس الدین رسیدند چنانچه
خواسته تا اسب بتازد و متواری باد پایش بشکال اجل موعود بسته ماند و جان و خلاصش
بشامت کفران نعمت مسدود گشت به تیغ انتقام شربت حمام بدو چشانیدند و بشمشیر تیز
مادهٔ ستیز او را منقطع کردند و سرش را بپای تخت جهان پناه انداختند
که آتش زد و شمع بر انگیختیم ✱ با جبال شد خون او ریختیم ✱ بیک زخم کردیم کارش تباه ✱
سپردیم کارش بغزای شاه ✱ سر پر سودا او را عبرة للنظار بهر دیار و بسیار و از کلهٔ
بی مغز او که هوس تاجداری داشت تاج دار ساختند چنین است رسم این دولت روز افزون
که تا شمع اقبالش بر افروختند هر که چون پروانه در معرض او آمد بسوختند و تا سرو بستان کامرانی
بالا کشید هر که چون نهال نارضا بر خاست بیفتاد و تا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که
چون ماه در مقابله آمد در محاق افتاد و تا ماه چتر آسمان سایش از افق کامرانی بر آمد هر که
چون آفتاب تیغ کشید گرفته شد ✱ اینکه دیدی هنوز جزوی بود ✱
کار کلی هنوز در قدر است ✱ تا سر ماضی آب خورده جویبار ظفر است چگونه بر کار آید
بار بیاید و طرح رأی و برجم رایات شاهانه زده نصرت از بس روی دلپذیر دولت نماید
✱ با عزم تو کاسمان بگردش نرسد ✱ جز فتح و ظفر کار سد هر آهی ✱
حضرت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس الهی اقامت محامد نامتناهی با حضار اشراف
مثال فرمود و اعداد جرایم و اصناف جسارات ایشان کرده بمجلس تلاع روانه فرمود
و رایات نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و نیل امانی روی بمستقر سریر
سلطنت پناه آورد مهجوران بنید اخوان اعنی ساکنان خطهٔ کرمان که چند روز از ظل ظلیل
حضرت جهانگشای محروم بودند بقدوم همایون باد را که مطالب علیه فایز شدند و مساجد متنغا
کرب بنیل مقاصد دولت استسعاد یافته میگفتند ✱ در رفتن و باز آمدن رایت منصور
پس فاتحه خوانده ایم و با اخلاص دمیده ایم ✱ وصلی الله علی خیر خلقه سید المرسلین محمد
واله و صحبه اجمعین الحمد لله رب العالمین ✱ ذکر کیفیت معاودت امیر شیخ ابو اسحق بعد لشکر کشیدن
مولانا شمس الدین و چون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت حمام چشید امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق همچنان آغاز نهاد و از ابتدای این حال حرکات عناد که در ضمان زمانه مرادش محمود
یافته بود انتقال پذیرفت امامی خلاف که در شعاب مدارات مختفی مانده زبان دراز
کشیدن سین فساد که از قطرات غمام معادات جمع شده روان گشت و نهال فتنه که از
جویبار مفاوضات آب خورده بالا کشید موج آشوب که از مدتی باز ساکن بود در اضطراب
آمد و صورت هفت که از دیر باز در حجاب مهارات مانده متحرک گشت بقاع را هیچ گرمی
بازار نماند و فریب راز یادت مجلل صورت انگیزی میتر نشد از فرط تهتک بر ترتیب

لشکر کشیدن امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بجانب کرمان و خون خواستن مولانا شمس الدین صائن

معاودت

44

معاودت نزاع و تهیهٔ اسباب تنوع اشتغال نمود با لشکری جرار که چون سلسله نامتناهی ابتدا
و انتهای آن معلوم نمیگشت و چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده هم چون کوه آهن
سنگین دل و پولاد پوش و چون دریا پهناور جوشن آرای با خروش
یکی لشکر انگیخت گز ترک و تیغ ✱ فرو زنن برقی بر آمد ز میغ ✱ بجانب کرمان عزیمت
نمود در هر منزلی که از وهم اندازهٔ قابلیت حرث و نسل بیند اختند و در هر مقام که تخم ساحت
کشت و زرع نماند بهر کجا قرار گرفتند غبار از آن دیار بر گرفتند و هر کجا فرو آمدند امن از آنجا رخت
بر بستند بهر موضع که بنشستند قیامت برخاست و در هر مقام که حشر و جمع کردند پریشانی راه
یافت در هر دیار که گذر کردند دیار نماند و در هر خطه که بگذشتند خط ویرانی بر آن کشید
هر چند روزگار می دانست که بحکم من یزرع الشوک لم یحصد العنبا ظلم و ستیزه را جز عاقبت
وخیم نخواهد بود و بد نهاد و کینه جز سوء خاتمت نتیجه نمیدهد حرف بحر از زبان میگفت
✱ بو بینی که روزی حیم از اراو ✱ کسا دی در آرد ببازار او ✱ هر که از عقل دور
اندیش جزوی بود خمید انست که چند انجم ریسمان تعدی دراز انداختند گذار آن بجنبر بو و هر
چند خط بیدادی بر اطراف و نواحی کشیدند چون دایره گرده او باو باز گردد مرا آنکاره
چون روشنایی بروج دوام و ثباتی نداشته باشند و شادی غم آرند چون خضاب الدمن
زیادت بر نتابد ✱ آزرده خاطر اند ضعیفان ز حاسدت ✱ وین ریش اندرون بکند هم سرایتی ✱
چون بنواحی دار الملک کرمان رسید خلافت پناه عسکر منصوره را عرض داده گروهی که چون کوه
سر سبزی از تیر باران کمال داشتند و چون پولاد سرخ رویی از آتش جدال تصور کنند چون
سرو بیای داری بالا کشیده و چون سبزهٔ تیغ بر کنار جوی بالیده
قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم ✱ فی البیض و الحلق الدلاص نجوما ✱ چون رسالت و پیغام
بسفارت تیر و توسط حسام مبدل شد و گرد فتنه و آشوب غبار معرکه عرض یافت خسرو
جهانگیر که زبان تیغ حجت تلاوت آیهٔ نصرت روان و خنجر کین سنانش در حفظ ظفر کامران
باد بتیغ که فی الهیجا لشکری انبوه است در میان آن لشکر ها پایان انداخت از زبان مبارک آواز
تکبیر در خروش و لجهٔ دریای حمیت از غواصی غیرتش بجوشش چون دریا و خون خوار کف
بر آورد و چون ابر صاعقه بار آتش افروخته در حال زبر جد تیغش چهرهٔ لعل ابدار گرفت
و زمرد حسامش رضا رضا بعقیق یمن می شست بلارک سوس نهادش گل حمرا روی بار آورد
و از جنجه بید پیکرش لالهٔ سیراب سر بر زد ✱ ز لشکر که غرضش بغو سنگ بود ✱
بیابان به نخجیر بر تنگ بود ✱ پس و پیش ترکان طاوس رنگ ✱ چپ و راست شیران پولاد چنگ ✱
تنب اندرون شاه دریا شکوه ✱ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ✱ در صدمهٔ نخست
ابو بکر اخاجی که رزم سپاه دشمنان و صفدر لشکر ایشان بود جان بقبضهٔ شمشیر سپرد و روح

مکدر را آب تیغ براورد بعد از انکه جندروز جام حمام بدشمنان پیمودند و از اقداح کفاح جامت ارداح
تمایل پذیرفت تباشیر پیروزی بر رایات ظفر پیکر خلافت پناهی دمید و از آفتاب نصرت
ظلمات معرکه منور می شد امیر شیخ مراجعت نموده بیک منزلی جزد آمد و از ابواب وسایل استعطاف
بر انگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته گرد غبار آن فتنه را بقطرات اصلاح متلبد کردانید
و اشتعال آن جمره را بزلال موالفت کفایت کند خلافت پناه که همای همت بلند جنابش جز
هوای معالی امور بجوید و مرکب تند حری عزمش جز بمیدان معالی گامی ننهد از مشارع این
مطلوب ابا نمود و از موارد آن مقصود استنکاف فرمود معقول ولکن حکم السیف فینا مسلط
فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا حل این معضله به بیان قاطع تیغ بتفصیل رسد و فتح این مشکل برای
مشکل کشای خنجر تیز زبان باتمام رسد لاغرو باشیر آزرده تدارک و مواساة در تکیه ذو بابیل آغشته
استرضا و مقاربت سودمند نبود بمقتضی التقدم قبل التقدم مقتضیه که در اخر با سلامت جانب
انجامد عاقل باید که در اول باستعطاف عریکه رضا ندهد بحکم الحاجزة قبل المناجزة حاله که در حال
بهر تنی سرایت کند خردمند در مبادی بسر کشتی بیشی نیابد ع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
جون دانست که صواب در رجعت است بخوی رجعت و ضاء و خوما شنید مراجعت نمود
و جون معلوم کرد که تدارک میسر نخواهد آمد اسباب اقامت بر بیع براه محروسه یزد توجه نمود
جون بخطائی بحجه که از معظمات ولایات آنجاست نزول کرد و در آنجا از خالصات خلافت
پناه باغی بود که بستان ارم از نزهت و خوشی آن انگشت تحیر در دندان گرفته و معماران صنع
در نزاهت و غرابت وضع آن شکفت مانده در و کوشکی بر مثال صرح ممرد قواریر آب روی
خورنق و سدیر بباد داده و بر نمودار مقرنس شید نهاد پایگی رفعت بر مبانی بروج مشید نهاده
پیکر زیبایش سر سوی دو پیکر کشیده و خشت پاشش با خشت ماه و آفتاب پهلوی همباراة
زده زمانه نظر آن جز در میان آب و آینه مثالش ندیده و سپهر نمونه او جز بدیع احوال نمی یافت

یکی برکه زرف در صحن بستان ـ جو جان خردمند و طبع سخن ور
نماد و شی چو دریا و کوثر ولیکن ـ ببزرگی چو دریا بپاکی چو کوثر ـ ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دانش
بصفوت هوا و زلطافت جو آذر ـ روان اندرو ماهی سیم سیما ـ چو ماه نو اندر سپهر منور
تنطق به ذوب اللجین فان بدت ـ له الشمس خرت خوفه ذوب عسجد ـ تبیتت النجوم الزهر فی حجراته
شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد ـ بر کناره هر جویی سروهای راست جون خیال قامت معشوق
کمر بر جویبار ردیف عشاق نشیند و بر هر کلبن بلبلان جون بید لرزان که با یار گل اندام شکایه هجران
کنند در دامن لاله خود روی سبزه جون خط دل فریب خوبان سر بر زده و ریحان در سایه
بید پاکی دامن بنبات خیر بر آمده بنفشه بر روی جمن جون زلف پریشان بتان هر تار بسویی
و نرکس بسان مخموران حسن بر کنار جویی ـ بیت تباتیتها الملک فیها روایح

و اشجارها للروح فیها ملاعب ـ کان فتیت المسک بین ترابها ـ اذا ما تهادته الصبا و الجنایب
جون در ساحت آن بستان که نمونه از ریاض جنان بود نزول کرد طبیعت ستم پیشه
او را بر هدم و تخریب آن داشت و شیمه مذموم ظلم داعیه ویرانی آن بقعه در و ظاهر
کردانید لشکر را مثال داد تا عمارتی جون جهره خوبان آراسته جون جشم جانان خراب
کرد و درختهای جون رشته دندان دلبران منتظم جون طره پریشان از هم فرو ریخت
هر اساسی که جون عهد خردمندان پایدار بود جون توبه رندان بر هم شکست و هر نهال
که جون قامت شاهدان بالا کشیده جون پشت مهجوران منحنی کردانید زمانه بهزار زبان
همی گفت بیت درخت افکنی بود کم زندگانی ـ اما شقاوت اصلی بنیه غفلت در گوش
نهاده سخن صواب اندیش نمی شنید و از جوار صیغه مغرور لینی الرای عن الثانی
میکفت تشفی قوت غضبی از خرابی ریاض و طمس حیاض میسر نشد لیکن ع
کو دل که حدیث مشفقان گوش کند ـ بهر بیتی که بران بنا ها دل فریب زد زلزله در کار
و بار او افتاد و از هر درختی که از ان بستان به برید بیخی از دوحه اقبالش بریده گشت لاغرو
بیت بد میکنی و نیکی طمع میداری ـ نیکو نبود جزای بد کرداری ـ بعد از ان جون دانست
که محروسه یزد با شاه هیبت رجال مشحون و با بطال کماة محصور است و شیر بیشه مردانگی شرف الدین
شاه مظفر بیضه آن مملکت را در کنف براثن شهامت گرفته است و سواران ثغور را
بقوت بازوی کامکاری مسدود کردانیده شمه نداشت که توجه بدان صوب نمیده بخوف همه(?)
بود در کفته بدان جانب هیچ نوع منجح نیاید از همه بجرد براه تفت بیرون رفته روی بشیراز نهاد

ذکر احوال هزاره اوغانی و جرمایی

جون بحکم عاقبة الظلم لا تنام و ان تاخرت مدتها
المد و خاتمتها کار ستمکار باد بار انجامد و نهایه امر ظلوم ناجار شوم باشد کار و بار بر بسته
مولانا شمس الدین روی در تنزل آورد و اسباب حال متغیر و اختر کشت کوکب اقبالش
اغاز تراجع نهاد و انوار سعادتش ابتدا در کسوف کرد افراد اوغانی و جرمایی از بی او خود
که در متابعت او کروه بودند عظیم نادم و پشیمان شدند و از جنایتی که باظهار عصیان
بندکان حضرت ارتکاب نموده انکشت ندامت می خایید منتظر صلاح بدان منحصر
دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جاده خطا و عثم بپیمایند
امیر شمس الدین که مالک رقاب لشکر جرمایی و حاکم نافذ فرمان آن طایفه بود از هاتف دولت
مضمون بیت بیا که لطف شهنشه ثبات آن دارد ـ که منهزم نشود از چنین هزار گناه
بکوش هوش اصغا کرد و از ملم انتقال محوی ع الیک و الا ما تحجا مطیع ـ بسمع رضا نشنید
با اتباع و اشیاع و حشم و احشاد روی همت باستلام سده جهان پناه آورد و غبار آستان
عظمت آشیان را ذرور دیده امید ساخت اما غیاث الدین تغطای که امیر لشکر اوغان بود

نوروز(?)

ارتفاع نعل فرسم راه توجه بدرگاه سلطنت پناه مسدود یافت وارتفاعت شحنه مذموم
دست امید از ادراک مطلوب باطل دید آیینه دولتش زنک گرفته بود صورت عشق بازی
عفو حضرت با کناه مجرمان نتوانست یافت و ودیعه اقبالش آفت ادبار دید شعف
والتیاع رای آفتاب ارتفاع بازالت اثار جرایم ما هر نتوانست کرد وازدریتیعه
لو یعلم المجرمون ما مننا من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرایم غافل بقلعه که در حوالی شیز
داشت پناه برد وامیر شهاب الدین برادر شمس الدین جرمائی را در قبضه اسار آورده روی
بدان حصن حصین نهاد امیرزاده جهانگیر که باشرف قرابت حضرت وعز انتما بدین خانواده
جهان پناه تیغ مردانکی را از سرچشمه شجاعت آب داده بود و دلاوری هندی از ترک
تاز جلادت ومردانکی بصیقل مراد زدوده بمحاصره آن قلعه موسوم کشت چون بعد از چند
روز از ضیق محاصره استنشاق نسیم نشاط بریشان تنک شد واز احاطت دوایر
خطوب طریق مناص بریشان بسته ماند زبان استشفاع برکشادند و وسایل بیچارکی بعرض
رسانیدند مشتمل برآنکه اکر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد تا بسر طغیانی که در دست
بندکان حضرت مانده باید رمنعزم کردد واز عواید عفو خسروانه بمراجعت ماذون شود
ازین طرف شهاب الدین که در بند اسار مبتلاست اطلاق یابد و دست تعرف او که از قبض
وبسط بازمانده مطلق العنان شود وثانی الحال چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد وقواعد
اعتقاد استمرار یابد طغیان باخیل وحشم در سلک معتکفان سده جهان پناه منتظم کشته
باسترضای جانب شریف بذل مجهود بتقدیم رسانند عواید الطاف نهایت که در بخشش بهانه جوید
و در جود بهر چیز توسل جوید مقتضیه برونق مراد وطبق سوال تقریر فرمود و سایر امرا را
بتخصیص شمس الدین وشهاب الدین برادر از فیض انعام سیراب کردانید وبامداد موهوب
اکرام امتیاز داده بحیفه مطالب ایشانرا بعنوان نجاح مسطور و دیباچه امانی مرادات را
برقم اسعاف مرقوم کردانید رخصت فرمود تا بجایهای خویش مراجعت کردند
هر آنکه خاتم مهر تو کرد در انکشت ○ سر از دریچه زرین برون کند چو نکین ○ اما جهان
در التزام مواجب انقیاد شیوه اهمال می ورزیدند و در تقلد مراسم مطاوعت جاده غفلت
می سپردند هر چند باعلان کلمه عصیان زهره نداشتند اما مخایل این معنی مشاهده می
رفت واکرچه باظهار شیمه کفران دلیری نمی بایست نمود اما دلایل این صورت بوضوح
می پیوست ○ والحق کالماء یبدی لی ضمایرهم ○ مع الصفاء ویخفیها مع الکدر ○
ونیز امیر شمس الدین جرمائی بهر وقت تقویر رای مبارک می کرد که او وغانیان از جرائی که در متابعت
مولانا شمس الدین نموده بودند دهشت وانفعالی دارند وازان بی خویشتنی خوف واستشعاری
بخود راه داده هر چند ظاهرا دم از بندکی میزدند اما اقدام همتشان بر طریق اخلاص ثابت

لابی العلا المعری

جماعت سرکشی نوطه

نست وبرونق شیمه نفاق آمیز باظهار طاعت وابطال جماعت بذل مجهود بتقدیم میرسانیدند حضرت پناه
چون بعزم قشلاق بجرفت ورود بار نهضت فرمود خواست تا در مرآت ضمیر منیر حقیقت
این صورت را مشاهده فرماید واز اشعه رای مبارک کیفیت این حال معاینه ببیند
تا برحسب قضیه عدالت حکمی صادر شود بطانیت خاطر مشغول افتند واکر دواعی سیئه
با قامت رسم مکافات مبادرت نمایند از مداخل ریبه مصون مانند چون بدان ناحیه نهضت
آیین که زمین فیروزه رنکش رنک در فیروزه سپهر انداخته ومرغزار زمردی بیکرش رشک بر
طارم لاجوردی شده ○ والارض فیروزج والجو لؤلؤة ○ والروض یاقوتة والماء بلور ○
نزول افتاد طبیعت شاد کامی نشاط بزم فرمود وهمت کامرانی بصوب عشرت عنان
کرای شد از نسیم باده مشکبوی مشام شادمانی معطر کشت واز صفای جام خسروانی ساحت
فرح منور شد شراب ارغوانی شبیخون برموکب هموم نمود وسماع ارغنونی بتاراج غنیم غم تاخت
بریحان وریحانی دل فروز ○ بسر برد با خسروان چند روز ○ در اثنای این ایام چون
از امارات احوال ایشان صدق متقدم معلوم شد وازتلویحات ظاهر باسرار باطن استدلال
رفت تند باد قهر خسروانه وزیدن کرفت ونایره غضب شعله زد حکم مطاع لازال نافذا در
شد تا خان ومان ایشانرا بمواصف انتهاب خراب کردانند ومبانی مکنت واقتدار
عصاة بسطوت انتقام زیر وبالا کنند وچون اوغانی وجرمائی بهم مختلط وممتزج بودند
تشویش آن بعضی که چون صاعقه عقاب جهیدن کرفت مطیع وعاصی در عرصه هلاک کرفتار
شدند وچون سیل نقمت از کوه حلم انحدار یابد مجرم وبی کناه در مخالب عذاب مانند
والتقط ابناء الضلالة فتنة ○ تهالک فیها مخطئ ومصیب ○ امرای جرمائی را هریکی بتیری
بنشانه ارزانی فرمود تا بیمن آن سهم السعادة مقدمات بلا از ایشان باز کردد وازکشاد
کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد وامرای اوغانی عن اخرهم در قید اسار کرفتار
آمدند ودر تبعه ایشان در بعضی ستیز آمدند ولیکن که متقدم ضنادید امرا بود بالغفت امیر دیکر
غرضه تیغ فنا وهدف ناوک عنا کشتند ونوزده سر ازان شیران بر آوردند وبرق
صام خون آشام در خانه حیوة ایشان زد ○ هر که تیغ ستم کشد بیرون ○
فلکش هم بدان برنجد خون ○ امیر علی ملک وامیر علی اولاغر را همچنان مقید بدار الملک روانه فرمود
چون حالتی برین قضیه بر آمد واز غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مطموس کشت ودرآب
دیده استکبار صحیفه ماثم ایشان مضمحل شد امیر علی ملک بواسطه آنکه همیشه آواز فرسایه
همای سعادت در کنف اهتمام حضرت لعده بعضی واز تایید دولت پایدار در ظل سرادق عظمت پناه
قرار کرفته سیئات بحسنات معوض یافت وبدیها به نیکی مقابل دید ویکی از ارکان دولت
که سخن او بحق مقبول داشت خریعه فلان شیخ علی اولاغ شد تبایح افعال ایشانرا باستتار عفو

البیت للعنصری رحمه

للطغرائی

جمیل بپوشانید و عام انعام از بهشتی آفتاب عنایت منتفع کردانید و رخصت مراجعت بجانبها بر خویش ارزانی
فرمود و چون بیامن دولت ابد پیوند بخطهٔ کامرانی فرمان روائی یافتند و از التفات رای
مبارک پای طلب در دروغ مراد نهاد و طغتای بر طریق وسوسه راه اضلال امرای جرمایی پیش
کرفت و نتیجهٔ مکر و شیطنت جادهٔ کم راهی پیش ایشان نهاد و نوش رجا با نیش خوف می
آمیخت تا شربت شقاوت بدیشان چشانید و علاوهٔ ترهیب را با مرارت ترغیب ترکیب
میکرد تا زهر ادبار بمذاق ایشان رسانید و عاقبت بر قاعدهٔ لیام جملکی راه عصیان پیش
کرفتند و بر وفق طبیعت اخوال سوابق نعمت را باقدام کفران تلقی نمودند و تمام لشکر مغول
از اوغانی و جرمایی عاصی شدند شعر و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی • شمس الدین در شهر بود خواست تا فرار جوید با بعضی
از انکه مگر از احتیال راه خلاص باز کند در بند اسار افتاد و هنوز از بارقهٔ مکیدت شارع
خلاص نیافته در حفرهٔ حصار کرفتار شد و طغتای باتفاق دیگر امرا چون شیخ علی اولاغ
و علی ملک و شهاب الدین شیرزاد حافظی در جستن چتر کشیدند و جادهٔ بد عهدی در پیش نفسی
چیره نهاد و نقش احسان که در دل سنگین ایشان کالنقش فی الحجر ثبت بود بسر انکشت کفران
محو کردند و رسوم انعام که صحیفهٔ وجدان طایفه را از و کرفته با بشارت [illegible] منطبع
کردانید از آفتاب عاطفت حضرت چون مرادات ایشان می تافت با بر عصیان بپوشانیدند و از
فیض غمام انعامش کشت زار آمال شاداب یافته اما بسموم جرائم مستأصل کردانیدند و خود
شیمهٔ مذموم این طایفه همین بوده است که هنگام [illegible] عشرت دست توسل بدامن
دولت ابد پیوند میزنند و هنگام حصول مراد تشبث باهداب تمرد نموده در شب حادثه
بشمع رأی منیر استضاءت می جست و در روز اقبال روی از طاعت میکردانید و در مضایق
[illegible] استکانت پدر میرفت و در مواطن استراحت استکبار بر می افراخت
اذا اخضبتم کنتم عدو [illegible] • در تکلم وسیلمانی که از [illegible] مبلا باحثه
عفاریت شهرت یافته و از رعنت اساطین با عجال شیاطین مذکور کشته از طناب آفتاب
سایه بان ابر بدامن ابر می کشیدند و فراخی صبا ساحت انرا از استعجال عارض مطر آب
نمی یارست زد و فور [illegible] که در مداخل آن بود اندیشه بحوالی آن نمی رسید و از
فرط محارم که در تنکی راههای آن واقع و ختم بنزدیکی آن مجال احد نداشت
شعر اذا ما طرید العصم وافی حنیفة • بتوا منه وابقیا باعتصامه
منازل لورد الحمام بعزة • بما ربیع من تحتها من حمام
اسباب تحصن مستحکم کردانیدند و مقامات ترقی ترتیب نهادند چون صورت این جرأت
در مرآت منیر تصور یافت و مضمون این جز معارج جلال که همواره مورد عام بشارات باج

رسید و تیغ انتقام بدست عصبیت تیز یافت و شعلهٔ قهر از آتش افروز غضب بالا کرفت و وفور ظلم و ستم
پیشکی طغاة عنان همت همایون را بصوب استیصال ایشان معطوف کردانید و فرط طغیان
عداة حدود عزیمت مبارک را تیز کرد شاه عصمت ولایة شرف الدین مظفر را العقبی ب
مرقومه باعساکر منصوره کروهی که از آتش حمله خاکستر از قعر دریا بر آرند و از غمام حسام روی
زمین را دریای خون سازند شعر بجمع یظل الانجم ساجدة له • و اعلام سلمی الهضاب النوادر
چون بپای قلعه نزول فرمود طایفهٔ عصاة از او دید و هضاب معقلی بر ساخته و از تجافی
شعاب حصنی معمور کرده صیانت و ناطق اموال را بقید استحکام آورده و انعام و حرث را
باسباب ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست تا بزخم تیغ جهانکشای قواعد آن
کوه را از هم فرو ریزد و از زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنگ اصول آن قلعه را منهدم کرداند باز عنان
مرحمت و عاطفت ذی بر آتش خشم جهان سوز ریخت و بواعث اشفاق و رافت بتسکین
مواد نقمت ابتدار کفو و انصباب شرط عذاب یک دو روز تأخیر فرمود تا مکر باز قوم
بهدایت دستکیر آن بکرامان شوند و از حلول سیل انتقام عاجلا رخصت نداد لیکن که مزاج فاسد
آن کروه بحال صلاح آید • هیهات [illegible] به شکران هر روز علت بر طبیعت استیلا
زیادت می یافت و مخایل جسارت بر جبههٔ احوال و افعال زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر
منصوره بر تفریق شمل عداة مامور کشتند و لشکر سیاره [illegible] برای تفریق جمع طغاة بر نشست
بپیکان خاره کذار تیر قائم مقام سفیر شد و زبان حسام کذار تیغ پیغام کشت و غریو کوس
صخرهٔ صماء را صدای شوکت در کوش انداخت و آوای کره نای کوه سنکین دل را از جای
بر آورد و بیک حمله آن همه کوه که سر بکمر جوزا می زد از تصرف دشمنان باز کرفت و چندان دره
و تنکنایی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان میرفت در قبضهٔ تسخیر آورد و نفایس اموال
از انعام و غرایب خود و آب و جرائب بدست اقتدار بندکان حضرت آمد و صنوف ذخایر
و مقتنیاتی که در آنجا جمع کرده بودند بتصرف مالکان سریر جهان پناه قرار کرفت طغاة ترک
شریر را جاجان بقلعهٔ سلیمان انداختند و در آن فروهٔ کیوان سای قواعد وثوق
اعتصام محکم کردانیدند جهان لشکر منصور چون برق خاطف بر روی آن کوه بر رفتند
و مانند آتش بر شاخ [illegible] ببالا آن بر دویدند و شاه و شهریار شیر دل شرف الدین شاه
مظفر چون پایهٔ قدر خویش بقصد بالا کرد و مانند همت علا روی در بلندی آورد تا بجایی
رسید که با موزه مجال بکام زدن نماند و جز پای برهنه مقام استحکام نمی یافت موزه را از
پای بیند اخت و با کرز کران سنگ روی بدر آن قلعه آورد و بزخم کرز از حصار بخم
انکشت تعجب بدندان کرفت و آفتاب خنجر کذار از شکفت آن بشکفت چون بدیدی لرزید
دشمنان فوج فوج آن سیل انتقام را بسنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته بکوه

بارها انتصاب نمود تا بجدی که بر روی جبار کشتی زخم مولم رسید و جنگ فرخ نژاد شن بدان سبب از کار
باز ماند و همچنان بر رفتن اصرار می نمود یکی از خواص معزبان پای جسارت پیش نهاده گفت
بیت: تو خود یک سواری و گرز آهنی ۰ بسا پیل بیوهان اهرمنی ۰ بهزار حیله و افسون او را
ازان مقام بمعسکر همایون آوردند و بچندین شفاعت و ضراعت او را ازان موقف بجحیم
اجبال مایل گردانیدند و لا غرو ۰ فان المهموم بقدر الهمم ۰ از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده
چهل بر ننشیند دگر بترسد از خطر بازارگان ۰ مخاذیل عصاة چون مرغ روح را در منقار
عذاب دیدند و انیاب دواهی بسوی حریم منکسر یافتند حیل را بشفاعت برانگیختند
و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند خلاصه تضرع آنکه موکب همایون یک دو فرسنگی
ازین مقام استراحت نماید و رایات ظفر پیکر ازین منزل انتهاض یابد تا با جبل حشم خویش را
بفراغت خاطر نجات بخشیم و فرزندان و متعلقان را بمعاوذ اطمینان استوار گردانیم و عتبه علیه
خاک بوسی حضرت اعلی نماییم خلافت پناه بر حسب حدیث ارحموا یرحمهم الرحمن فرمود
تا عساکر منصوره یک منزل عقب نمودند صحیفه اقتراح ایشان را برقم اسعاف مرقوم
گردانیدند و مطاوی استشفاع آن گروه را بعنوان قبول مشرف فرمود ایشان چون از
ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشتند و چون از اختناق
و تاج رهایی یافتند چهره آزرم سرخ گردانیده پا از محل نزاع قدمی فرا پیش نهادند
و روی از جانب خلاف بهیچ صوب نیاورد خلافت پناه چون بمضمون این مکیدت
و غدر اطلاع یافت جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند همچنان در دست بندگان
مانع نوبت هلاک چشانیدند و بزهر تیغ زبان سوز دمار از نهاد ایشان برآورد
بر بدسگال تیغ همی آزمای زانک ۰ بسیار می کنند بسگ امتحان تیغ ۰ چون در قلاع
بواسطه آنکه هوا روی بسرمی آورد و حجرات فرو مزکه نفس باز کشیده بود توقف تعذری
داشت استکفا این مهم را چندروزی بتوقف فرمود و روی همت همایون را بمستقر سریر
پادشاهی آورد ۰ بر منطوق و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ
منکم شهدا اشارت فرمان الهی که اکسیر سعادت نامتناهی است آنکه رهنمای ثقلین و جامعه
کونین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ازان جهت در غزوه احد لشکر اسلام را شکسته
یافت و اعوان دین قویم را منهدم دید تا برای مبارکش که آفتاب سپهر هدایت است
مصور گردد که دولت ایام را اصالت دوام نیست و همواره مجاری امور بر وفق مرام نه
اگر رایات اسلام نوبتی نصرت نیافت بنابران بود که مومن از همان نوع اعتبار یابد و جمعی
از خواص بعز شهادت فائز گردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم و نیز بمشیت
الهی بدان جاریست که روزگار بیک حال نماند صحت در مقابله مرض نهاده تا یکی موجب شکر

و دیگری مستجلب صبر گردد و غنا موازی فقر آمده تا آن مسند جمجمه جلیل و این سبب نوائب جزیل نمود
سلیمان را خاتم ملکی بدست دیو افتاد تا دیگران از نکبات متأثر نگردند و یوسف در قید
اسار مبتلا گشت تا مردم از وقوع حوادث منفعل نشوند ۰ فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء
و یوم نسر ۰ بیت: زمانه چو عاجز نوازی کند ۰ به تن اژدها مور بازی کند ۰ و از اخوات و نظایر
این سیاق آنکه چون خلافت پناه از کمیسیر مراجعت فرمود بعد از چندگاه خبر رسید که مخاذیل
اوغان و جرمایی باعلان کلمه عصیان جرأت نموده اند و لی نحاشی پای از جاده مطاوعت
بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب میکنند و از ترکتاز نهب و غارت
راه بر آینده و رونده بسته و بدین سبب جمعی کثیر از اشرار برایشان ملحق می شوند و سواد اهل
عناد هر روز زیادت میگردد چنانچه این نوبت در صحرا جنگ خواهند ایستاد و از تحصن قلاع
بمعاونت اشیاع کفایه نمود بندگان حضرت از فرط اعتمادی که بقوت و شوکت خویش داشتند
و وفور اعتقادی که از صولت خویش مشاهده کرده بدین خبر انواع استبشار نمودند و بدین
قضیه عظیم فرحان شد چنانچه هریکی را از امرا قشون التماس کردند که خلافت پناه استکفا
این قضیه [illegible] مخصوص گرداند و دفع شر این طایفه را باز گذارد تحقیر دشمن از حزم دور بود
اما اذا اراد الله شیا هیا اسبابه و استصغار معاند خلاف رای صواب می نمود اما المغرور
کاین ۰ بیت: چو با کرده می کرم کیتی کند ۰ مبین خرد اگر خرده بینی کند ۰ بسا شیر درنده سهمناک
که از نوک خاری درآید بخاک ۰ و بر وفق اذا جاء القضاء عمی البصر این معنی بر ضمیر منیر محجوب
ماند تا بی تهیه اسباب قتال و استعداد اشاهب رجال بر سر ایشان رفت و هر یکی از نوکران را
در خاطر آنکه بصدمه عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزد و هر فردی از افراد خدم را تصور آنکه
بحمله مبارز اجتماع ایشان را خراب کنند غافل از آنکه حق سبحانه و تعالی بیک [illegible] سال [illegible]
صد ساله [illegible] منحبط گرداند و باندک نخوتی کار و بار ابرار زیر و زبر کند چه عجب اگر سر پنجه کامگاری را
بدست ضعیف مقداره بپیچد و تیغ جهانگشای نافذ فرمان را بجهار رضه چوب شبان منثلم
گرداند ۰ بیت: چو بالا برآرد گیاه بلند ۰ سهی سرو را باشد از وی گزند ۰ تصاریف ایام را
سر انجامی نیست و تقالیب ادوار را قرار جامی نه حوادث روزگار نه بر یک طریق است حازم
ازان به پرهیزد و نوائب دهر نه بر یک مجرا که عاقل ازان احتراز کند
شعر: تنکرت من الایام بتدبیر غادر ۰ بوائف و نعلا من سرور الی هم ۰ و حالا کرب النسیان ابتها
جناحا کلشهم آمن ربیتنا علی سهم ۰ فی الجمله در صحرای خاون لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجعان
هر فریقین بهم آویختند تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ در رنگ آمیخت و چهره صنیم آن را بالاله
نعمانی آشنایی داد از عقب گاه خلافت پناه با طایفه کماة و ابطال بر ایشان حمله کرد و بصدمه
نخست پای ثبات آن طایفه از جای ببرد و عروه [illegible] و اقتدار شان از هم فرو ریخت

عساکر منصوره نصرهم الله تعالی بعضی باحضیار غنایم مشغول شدند و بعضی باقبال و فنود نصرت مینق کشته
دست از جنگ باز داشت دشمنان بعد از آنکه هزیمت کرده بودند رجعت نمودند و باجمعهم
بر یک طرف زدند و بر معتنع الحرب سجال عساکر منصوره را چشم زخمی شکستکی رسید لشکری
که هزیمت دشمن جز پشت کمان از ایشان ندیده بودند پشت بدادند بیت ندیده زمن دشمن بدکمان
بجز روی شمشیر و پشت کمان و جمعی چون عقد پروین جز انتظام نمود چون بنات النعش متفرق شدند
وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة لیالی لاقینا جذام و حمیرا فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه
ببعض أبت عیدانه ان تکسرا و خلافت پناه چون حال برین منوال دید عنان تکاور بصوب
معرکه معطوف فرمود تنها با آن لشکر خونخوار بکارزار ایستاد تا هفت زخم مردانگی بوجود
همایونش کارگر شد و اسب بارگی را چند زخم زدند در اثنای گرو فر بجوی آب که باد صرصر از آن بیارستی
گذشت و برق آتش بال در آن وحل فرو ماندی گذار افتاد اسب را زخمهای معرکه ضعیف کرده بود
و آن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت بسر درآمد خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد
سلیمانی افتاده بر پای مور همان پشه کرده بر پیل زور متقضی حکم ناطق حسب قال الله تعالی
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت معاینه افتاد
بگویم و غرایب این حال را چگونه شرح دهم اما اگر شیر را از مور رنجی رسد شوکت او را چه زیان
و اگر پیل را از پشه زیان آید کمال او را چه نقصان دریای محیط از قطره باران در آشوب و اضطراب
از رعونی و شهلان تیغی غبار انگیزد و لا حیف آفتاب را اگر پاره ابر نور او بپوشد چه
خلل در رفعت او پیدا شود و سپهر با تمکین اگر عقده در کار او ظاهر گردد چه منقصت در کمال او راه
یابد شاخ گرد هر چند دست درد این سرو سهی زند اما آسمان داند که از سرو کرد و
خود کدامین سرسزای سروریست و گیاه اگر چه باز مرد دعوی برابری کند ولکن ازین نیکین
دان کنند از آن بجوار شکست در زلف بتان زیادتی حسن ایشان کرد و فطور در عمره خوبان
با سعادت عاید شود لعل را از کان اگر چه شکسته آرند هنوز از دست مغلی زیادت بود
و در کار لؤلؤ شهوار هر چند رخنه ببیند جز مهره بیاوجه مبالات نتواند زد ان السماء
نظیر الماء فی الزرقة در آن حال خلافت پناه از بارگیر چهان نورد بیاده مانع پای مصابرت بر میدان
مدافعت فشرده و بدست ممانعت تیغ انتقام برکشید چون شیر ژیان میکوشید چون
روزگار میدانست که وجه مبارک بامداد عون ایزدی محفوف و ذات همایون بمیامن حفظ
الهی محصور است بهزار زبان میگفت دست قدرت شیاطین از تعرض ملک قدسی کوتاه است
تحاذیل را چگونه مکنت اضراری بود و خرآب خاکی از نیر احمت سماک عاجز ملاعین را قوت
ایلام از چه روی دست دهد بیت سگ کیست روباه نا ارجمند که شیر ژیان را رساند گزند
اگر چشم زخمی بجمال عذر ریز ظاهر شد چه شد روشنان سپهر را از احتراق چه نقصان بود و سعود

اسمانی را از وبال چه زیان آید کمان چون باز کرد دوقوت عصبیتی زیادت شود و تیر را از لحن توقف
سهم و صلابت مضاعف کردد و لا ابو اللیث المقصور متی یدر علی فتکه من وقفة و توجع
در آن حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علیشاه بهی که مآثر ذکر جمیلش تا آخر زمان طراز
آستین وفاداری و معارض حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفه حق گزاری خواهد بود
چون باره رستم جنگجوی خداوند بافت و شبدیز خون آلود در صف روزگار دید متعجب
و متحیر ماند و در تک و تاب افتاد تا بحضرت اعلی پیوست بزبان حال بخوی
اللهم تعلم ما ترکت قتالهم حتی علوا فرسی باشقر مزبد استماع کرده در حال فرود آمد و اسب را
پیش کشید خلافت پناه از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در اقتنای طیبات دنیوی
باقی نمانده و در نیل مطالب و مآرب تقاضای شوقی زیادت نیست تو هنوز نوجوانی از گلستان
امید گل مرادی نچیده و از جام لذات نشوه کامی نیافته با اسب خویش سوار شو و ازین
غمره خونخوار خود را بکنار انداز اگر ما را در اجل موعود تاخیری بود هم بلا اسب سبیلی سازد
و اگر مدت عمر تا حشر باقی باد با خر رسیده استسعاد بعز شهادت به بیست سال پیش ازین
در حضرت مقدس امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و علیه السلام از وجب
نعمت بتضرع و ابتهال جسته ایم ذلک ما کنا نبغ شیر مرد در اقتراح مبالغه نموده گفت
نغیب خصم تو باد ار غمی بود ما را وگر تراکه مباد اغمیست ما را باد اگر بنیت و گرنیک کار شاید
سعادت تو باد و هم باد اباد خلافت پناه بر آن اسب سوار شد و بیرون رفت و پهلوان علیشاه کم
تا ذکر مردان وفادار در جهان خواهد بود نام او بر سر جریده ایشان ثبت و تا حکایت مروت
و نیکو عهدی بر زبان ایشان دایر حکایت او عنوان آن داستان بجنگ و مقاومت ایستاد چون بجه
اشارت مبارکی نافذ شد که هم برین اسب از غمره معرکه جان برکرانه انداز دو مرد از آن طرفان
بلا بسلامت بیرون آید بتصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد و گفت
هزار جان گرامی فدای جان رهی اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد
ولو انهم فروا لکانوا اعزة ولکن رأوا صبرا علی الموت اکرما دشمنان بی کین
در نهادند چو که رسیدند از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانیدند هر کرا یافتند از امیر
و مأمور هلاک کردانیدند چنانچه قریبی هشتصد مرد نامدار بحق آمدند ~~و نیز و بسیار~~
و خزاین و اموالی که مصاحب بود از حصر آن عاجز آید تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر
زمانه بدنیکی و بد آبستن است ستاره گهی دوست که دشمن است بعد از سه روز این خبر
هولناک بصورتی که لا شأن زاندیشه آن هنوز جهان می لرزد بدار الملک کرمان رسید من
بنده در سایه سریر سلطنت بوده متولی خاین بودم که رای اعلی بمضمون این خبر اطلاع یافت
و بتنا بعبابتت له لیلة کلیلة ذی العاهر الارمد میگویم شبی گذرانید که شبهای فراخ را روز

وصل خواند خبر ذات همایون شی حالی گذشت که حال عاکرین راحت و آسایش بود و از سوز جگر ها بریان را
جگر بسوخت و از گریه و ناله رعد و رباب در اضطراب آمد تطاول لیلکی بالا نجد • ونام الخلی ولم ترقد
وذو لی من نباء جانی • وخبرته عن انی الاسود • دران حال وزیر مبارک تدبیر آصف خورشید
ضمیر خواجه برهان الدین که رای منیرش آفتاب لیالی خطوب و بارقهٔ خاطرش شمع شبستان
حوادث و کروب است بحکم استشارت که سلطنت پناه با آنجناب فرموده بودند تدبیر آن
کرد که جهت تحقیق اخبار سواران جلد بهر طرف روانه کردانند و برای محافظت جانب حزم دروازها
معداخل ثغور را ابر دان کار بسپارند تا بتفحص بپیشه اندو خود را روزی بر آید • بامداد چون نسیم
صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید چشم عالم روشنایی یافت خبر سلامتی ذات
همایون چون روح که سوی کالبد خرامد با بندگان رسید و چون نور که در چشم نابینا در اید و اهل
شد طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و باداء نذور و اقامت مواجب صدقات بجهد
مستطاع تقدیم کرد جناب وزارت پناه آصفی برهان لا زال نافذاً معتنق الآمال و الامانی بکلکی
سحر نگار که فی الحقیقه ناثر زهر براعت و ناظم در بلاغت است مکتوبی بحضرت اعلی رقم کرده
افتتاح آن برین است • همه مرده بودیم و برگشته روز • بتو زنده گشتیم و گیتی فروز •
وقطارات استر و اقداح نقود و زر چنانچه فراخور حال چنان پادشاهی رفیع مقدار و مناسب
همت چنین وزیری روشن رای تواند بود از خالصات املاک خویش خوبی ترتیب فرمود
و یکی دو مرحله بعزم استقبال مبادرت نمود • استری بارکی چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق
جهنده کوه کذار با زین طلا برسم پیشکش بحضرت رسانید و از لوازم این رسوم جامها کران مایه
و فرشهای پادشاهانه بخزانهٔ عامره فرستاد چنانچه بانزاک حذق معمار رای آصفی چنان رخنه
مسدود کردانید که چنان مهمی را کفایت کرد و اعزد • هزار کار چنین پیش کرد همت تو •
بکدام عقدهٔ بزرگ پیش آمد که نه سر انگشت تدبیر صواب آرای عالی جناب الجلال یافت و کدام هیچ
بر کار روزکار افتاد که نه رای کره کشایش بازتختگاه ابواب آمال اگرچه مغلق می نمود بکفایتش
نکر صایبش مفتوح گشت و مقاصد جمهور هرچند منتشر و مستتر بود بسعی ناظم انتظام
انتظام یافت • نشود خط روزی مخزا • که نه دست تو در ضمان باشد • و سایر ارکان
دولت در ظل موکب آصفی کامکاری استقبال رایات همایون نمودند • بزرگان شهر اکثر یافتند
سوی رایت شاه بشتافتند • بشکرانه جان نثار کنند پیش • که دیدند روی خدا وند خویش •
و چون رایات همایون به نزدیک شهر رسید سلطنت پناه برسم استقبال ابتدار جست از آن
اجتماع نیک نهاد بزرگ شارات تبیین نمود و از آن قران سعد یمن روزگار به نیل آمال جازم
شد دران حال بر لفظ مبارک خلافت پناه رفت ع شیری که اسیر سگ شود هم زقفاست و دولت
دیر باز فرصت و فراغ بود و در کار معتبلان افغان و خیزان بیدا شود و قتل الشامتین بنا فیفوا

عفت
وزیره
لا مرئی الفیس بحاس العلیا
مه نعمه و احدة

در ساحتی که تدبیر صوابش سایه اندازد
طوارق حدثان چون سایه از آفتاب
بکریزد و شکر حدثان چون سیاهی
شب که احساس کند چون ذره از باد
هوا نا پدید شود و دریای فتنه را حکم
کران سنک او از اضطراب باز
دارد و عواصف بلا از تند باد
عزیمت او باز کرداند بیت
بی دستیاری قلم ناتوان او
چتر ملوک را نبود بر قرار پای
صح

السلغورزق

اوبناچی

50

ان تعوی
ابن صدر جهان

سیقلی الشامتون کما لقینا • اذا ما الدهر جر علی اناس • بکلکله اناخ باخرینا • اللهم صل علی محمد
خیر خلقه و آله و صحبه اجمعین ذکر نقض عهد شیخ ابو اسحق بعد از چشم زخمی که از اوغانیان واقع شد
و چون از مکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود و بحکم لیمحص الله الذین امنوا این اصابت عین الکمال واقع
شد امیر شیخ ابو اسحق با خلافت پناه دم از مصافات میزد بنابر آنکه پیش از این بتاریخ مرتضی
سعید صدر الملة والدین مجبتی طاب مثواه و ملک نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد
مصالحت بسته بودند و تا عقد موالفت و موافقت مستحکم کردانیده خلافت پناه برین منوال بیکی
عهدی ضمنی توقع داشت که مخاذیل طغات را بدانجانب راه ابتغی مسدود باشد چنانچه
از صحیفهٔ هوا داری خود مطالعه میفرمود امید بود که ملاعین عصاة از چشم استعانت نیاز ند
داشت بنابرین خواجه حاجی دیلم که از ما ترخص معاشی ملک و دین را که خزانه کردی و از
کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا معمور داشتی از حضرت اعلی بتوجه شیراز
نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و تو طید قواعد اتحاد تقدیم رساند
پیش از وصول او خود اوغانیان رفته بودند و بعد از آنکه بمراعات و مراقبت محظوظ گشته
و نوازش تشریفات و انعامات یافته بوعده معاونت و مساعدت و ترتیب امداد
و معاضدت مستبشر گشته مراسم یکجهتی خلافت پناه بزبان حال املا می کرد که فرحبت عنکی
بما یؤت بحبلی • راجی التراب بقفرة بیداء • وعصت وودی بالحقیر ولم اکن
ممن یبایع وداده بلقاء • چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را از آن فعل شنیع
انفعال عظیم روی نمود و از آن حرکات قبیح بغایت پشیمان شد بجهت رعایت مصالح
امراء اوغانی را موقوف کردانید و محافظت رسم معاونت بعید ایشان مثال داد و بحسب
ظاهر خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده معزز کردانید پنج هزار سوار بمظاهرت موکب
میمون بر نشیند و انچه در حیز وسع و اقتدار او بود از تمکین اولیای دولت و تخذیل اعداء
حضرت هیچ دقیقه مهمل نگذارد اما با امرا امتعز کرده بود که چون بحق تعالی رسند عن
آخرهم بجانب اوغانیان کردند و باتفاق ایشان بر عساکر منصوره حمله کنند خواجه حاجی
این را بمخایل و امارات دریافت و بظاهر دلایل بدین صورت مطلع شد روزی شیخ ابو
اسحق بمجمعی خاص در ضمن حکایات کنایتی ازین مکیدت باز راند و در اثناء محاوره بدین
حیله اشارتی کرد خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت می خواند
جهان پهلوان پور دستان سام • ببازی سر اندر نیارد بدام • چون مکتوب نتایج آمیز
از شیراز بمطالعهٔ شریف رسید همایون حضرت و کیفیت تدبیه و تعبیه که کرده بودند بعز ملاحظهٔ مبارک پیوست
رای منیر که بامداد الهام سماوی مؤید است مضمون این حیله را چون روز روشن دید و بود
و از ظاهر مکتوب هرچند دوستی لایح بود ابطال عداوت معلوم کرده در جواب فرمود که چون

توطید استوار
کردن کذا للغه

من غیر البیع

معنی

تأیید

بحمد الله تعالی روی همت با بعوث اظهار دین و اعلاء شعار سید المرسلین علیه الصلوة والسلام منحرف است
بعون الهی مستظهریم و بقوت بازوی کامکاری رواقع عروس امانی را بواسطهٔ تیغ یمانی در کنار کریم
و در حفظ حریم آمال بمساعدت اقبال فرمان روائی کنیم مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که
از جوانب بر موافقت طرفین جازم کردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند و البته اگر خاطر
بسوی معاونت مایل است یا نصف سوار کافیست ایشان چون این تیر اندیشه از غرض مقصود
مبتی دور یافتند و برید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند پرده از روی کار بر گرفتند و بر طرح مهادنه
و مصالحت اعلان نمودند امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد او تعیین
فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری گران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه کامکار شرف الدین
مظفر از یزد بجانب کرمان نهضت فرموده بود تا در سلک موکب ظفر پناه پدری بانتظام امور اعادی
قیام نمایند و بقوت سرپنجه شیر شکاری دست صولت دشمنان باز پیچد شیخ ابو اسحق نیز
مانعی و مخاصمی بیزد نزول کرد و چنان خطه که از امصار کوچک گویند و لی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار
و عروس امصار است صفواً عفواً در تصرف گرفت چون مضمون این خبر بمسامع شریف رسید شاه
مظفر الوانح عصبیت اشتغال یافت و نوائر حفاظ و رجولیت بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص
نوکران روانه مبید که مطلع آفتاب دولت ابد پیوند و مستقر عز و اقارب و فرزند است میگشت
براهی که اگر باد صبا دلیل در آن بادیه توغل کردی سرگردان ماندی و خیل شام اگر نه مدد
ستاره شناسی روی بر آن نهادی حیران گشتی چون حادثه زمانه انجام نشیب و فراز نمی بریدند
و مانند روز هجران و شب عاشقان پایان آن پیدا نه — و مهمه تیر آلای الّه فجا

البیتان من قصیده لابی الحسن التهامی(؟)

بلای یستوق الوخد والتقریب والخبب ... تاکن تحیر ضبع در الغیم ان عطشت ... والغیم یرکب ظهر الریح ان لغبا
روز و شب بقطع فیافی میگذرانیدند و بیگاه و بیگاه بطی مراحل میلا است تا بحدود مبید نزول
فرمود قلعه ای انرا که از ثری تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی آن است و از سمک تا سماک امتداد
سور و بارکین او نه بر بانی طایر ابر بلند آشیان بیضه برف تواند نهاد و نه بر دامنش از دور
قطره باران تواند رسید ... با پشت گاو و ماهی با اصل هم قرین ... با برج گاو و ماهی با فرع هم قران

قلعه صفت

انحت کان السور من عوج بزحه ... الی الارض قد شق الکواکب والثریا
برادران هوشیار سپرده عنان همت ... را بصوب ... اسباب قتال و ترتیب لوازم جدال
معطوف گردانید و باروئی ... را هر چند بمناعت و حصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور بود
قاعدهٔ قمعت از سر گرفت و باستعداد برج و ارتفاع مکامن حرب قتال داد مقارن وصول
او از یزد لشکری مقدم ایشان محمدی و زواره ای اصفهانی متوجه مبید گشته شاه با آنکه بیش از سنکی
سپاه است فرصة آمد شاه هر چند هنوز کار سازی جنگ کماینبغی نکرده بود بر فوج اشارت مردان کار
و رضی عنه که از و غور شی عدت داشت — بیت — براعلای دولت ... کنیم ... بنوک سنان خارج را خون کنیم

فرمود که چو

صفت صبح

51 بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب کواکب کمین کشاد خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر
ظلام کشید بر سر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مست خواب بودند و در
لحاف غفلت بیخبر افتاده عنان تکاور باز کشیده فرمود که سر خفتگان را آوردن شرط مردان
نیست و حکام غفلت دشمنان اقتدا کردن طریقهٔ دلاوران نه تا زمانی که با عداد اسباب
قتال قیام نمودند و تیغ جدال را از مساس جد مشتهر گشتند توقف کرد چون دشمنان بر تسویه
صفوف ایستادگی نمودند و تیغ و سنان زبان باباحت خون پردلان دراز کرد شاه با
معدودی چند از بهادران لشکر بدیشان حمله کرد و هفتاد تن از نامداران آن گروه بقید اسار
مبتلا گشتند و بسیاری از دلیران آن لشکر را از سرچشمهٔ تیغ جهانگشای شربت هلاک چشانید
چون شیخ ابو اسحق بدین حال وقوف یافت که پیشی بیست هزار سوار بنظام میکشید
و آن خطه را سه خندق است یکی بیرون از عمارات از همه مختصر تر چون بدان رسیدند بر جمیع [illegible]
بسیار اندکی از آن مطموس کرد این چو باز گشتند و بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس
بشارت در طاس نگون گردون پیچید و مژدگانی بلاد امانی باطراف و جوانب فرستاد
غافل از آنکه هنوز دست مطلوب بحلقهٔ امید نرسیده و پای امل بساحت مقصود نسوده
عقل میگفت بیت باش تا قلعه به بینی و در و باروی بلی ... باش تا شهر به بینی و در و عرض سپاه

صفت رزم

چون شاه ازین معنی مطلع شد از دروازه بیرون تاخت آتش جنگی افروخت که ...
از سنان خون افشان چون ز شعله افروزی درخشید و آب خنجر گیتی ستان چون آتش بر
یاران خون می بارید از طلیعهٔ بام تا نزدیک شام حکایت زخم حسام در میان و از غرهٔ صباح
تا مظهر رواح حدیث آشوب مارج روان بود تا عاقبت آن لشکر خون خوار بی شمار را از نواحی شهر
بیرون کرده مواقع فساد در اجمانه رای مشکل گشای محکم گردانید و مداخل عصاة را بقوت
بازوی کامکار مسدود کرد و دشمنان چون چند نوبت جنگهای گران حمله برانگیختند و در سعی
و کوشش غایة جد و جهد مبذول داشت و هیچ نوبه تیر مرادی بر غرض اصابت نرسید و نسیم
فتح الباب از جانب مساعی و اجتهادات نمی وزید طلوع مصالحت جنبانیدن گرفتند
و بنای امید بر قاعدهٔ اتحاد نهاده تقریر که رابطهٔ عقد امور او بود چند نوبت آمد شد کرد
و با اتفاق سید صدر الدین مجتبی طلب مصالحت کردند شاه چون از خلافت پناه بدین معنی
مرخص نبود رقم اسعاف بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی کشید و التماس ایشان را با نجاح اجابت نمی کرد
روزی امیر شیخ یک سواره بر در دروازه رفت چون به نزدیک رسید فرود آمد و گفت بیت
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت شکایت شاه چون [illegible]
بدین موجب مشاهده کرد ابا و امتناع از مروت دور دید و اصرار بر مبارزت خلاف [illegible]
یافت از دروازه بیرون آمد دست اعتناق کردند و در حال هر یکی بمستقر خویش باز گشتند

آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار
بدر کرمان رفت خلافت پناه با عساکر منصوره تیغ مداهنت از نیام عصبیت بر آورد و سپر
ممانعت بدست انتقام گرفته هرگاه که از چهار فرسنگی گامی پیشی نهادند نوک سنان خون افشان را
چون خار در راه ایشان ریخت و بزخم خارپیکان گذار طریق تقدم فرو بست شیخ ابو اسحق چون از میبد
به یزد آمد به یزد مراجعت کرد از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد
الدین محمود که از اعوان دولت عادیه بوفور شهامت و اعتقاد موصوف و از طایفه اعلا بعز اقبال
و صرامت معروف بود بجانب کرمان روند و آتشی که از فتنه بتعدی او بود بزلال مصالحت تسکین
دهند و نایره که از اعادی و خایبی او زبانه برکشیده منطفی گردانند ایشان چون بشرف بساط
بوسی مستسعد گشتند عماد الدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض التماس
تقدیم کرد شعر برو با کل زد شیر یارید لیر ◦ که نتوان ستد غابه از تند شیر
بگردن کشی بر میاور نفس ◦ بشمشیر با من سخن گوی و بس ◦ ما عده عهدی که بارها بی منقبض
گشته هیچگونه بنای اعتماد بران استوار نماند و اساس میثاقی که بکرات بدست بیوفایی
زیر و زبر شده کجا پایه آن قرار تواند گرفت هر چند عثرات نحیثات که از شیخ ابو اسحق
صادر میگردد رقم اعراض بران میکشیم و هر گونه بیخویشتنی و آزرمی که از ظهور پیوسته باغماض
تلقی می نماییم اما تحمل را غایتی هست که چون ازان تجاوز کند رسم مسامحت و اغتفار راه ندهد که چون
ازان بگذرد همت بلند جناب ایشان بران قرار نگیرد شعر و لکننا ناتی الظلام و نتقی ◦ الظلام بالفم
بکل رقیق الشفرتین مصمم ◦ و نجهل ایدینا و نحلم رایتنا ◦ و نشتم بالافعال لا بالتکلم
چون ما با وجود مساعدت تایید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر و انوار
عقل غریزی بجانب اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از دامن مملکت شیخ
ابو اسحق باز داشته ایم نظام جهت آنکه ضعفا رعیت در دست پای صدمات و حفظ ثاتی
متضرر نگردند و مردم اطراف بواسطه حرکات ما مستاصل نگردند تشنیع نزنند و او نیز اگر از عقل رهنمای الهام
صواب موید بودی بایستی که دامن ازین آشوب و رحبت ازین فتنه انگیزی کوتاه کردی بیت
مینگیز فتنه میفروز کین ◦ خرابی میاور بایران زمین ◦ ترا ملک آسوده بی داغ و رنج
بمن تا سپاهی چران مال و گنج ◦ مشور آن بخون گام ایام را ◦ قلم در کشی اندیشه خام را
اگر مقصود آنست که از مختصر حشم زخمی که ما را در قضیه اوغان رسید بنا شوکت وهنی پذیرد ع
اطنین اجنحة الذباب بضیر ◦ عاقل از اعتراف صبیان چه کم شود و پیل را از بجرع عنقله چه
نقصان بود نبادی اگر بر سر چو دی گذر کنند چه خرابی بحال او تواند رسانید و غباری اگر بر
تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بحال او راه یابد کانت وقرة فی حجر خیال محال از دماغ بیرون
باید کرد که همان حسک حرج نژاد که از کام نهنگان کام بر آوردی بجایست و همان گرز گران سنگی که

قال جری بن کلیب الفقعسی من رجال الحماسة

دماغ ببرد و پیل بر آسمخ بقبضه آفتد ار شعر وان الذی حدثتها فی انوفنا ◦ و اعناقنا من الاباء کما هیا ◦
ایشان چند تاریخ خلافت پناه استعداد فرمود بشجاعت و تفرج افزودند و هر چند ازان
جانب دوری و اجتناب مشاهده کردند باستقامت و استوار سعی نمودند تا عاقبت رای
مبارک را از صوب خصومت بجانب صلح آوردند و اندیشه همایون را از محل نزاع بمقصد
و ناخ گردانیدند معظم اسباب آنکه اگر بصلح رضائی نرفتندی رعایای ملک نیز از امن و استقامت
محروم میماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت می افتاد شعر انزله الدهر علی حکمه ◦
من شامخ عال الی الاخفض ◦ ایشان از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود ◦
به تشریفات گرانمایه و انعامات پادشاهانه فایز شده باتفاق امیر سلطانشاه
بشیراز مراجعت کردند ◦ و تنه قدر الرحمن ما هو قا در ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرمائیان
و چون اوغان و جرمائی بی شبهه محسوس دیدند که هر جایی که روی نهادند کوچه بسته بود و هر
چیز که تشبث نمودند مفید نیامد و هر آذری که در معرض معازی نمودند بشعار مجازی تبرج نمود
و آنرا که مقدمه نصرت پنداشتند بمبادی نکبت منضم شد مرقات مآثر سنگ لاخ معاثر
و مخایل مناجح مستحیل معایب گشت بهر طرف که عبور کردند راه بکوچه شوره دانست و دست
در هر وجه که زدند بغرض سرایت کرد شعر چو تیره شود مرد را روزگار ◦ همه آن کند کش نباید بکار ◦
چاره جز توسل بذرایع استغفار ندانستند و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیافتند شعر
عذر به انزا که خطائی رسید ◦ کادم ازان عذر بجائی رسید ◦ مجموع با هدایا شفاعت
و خضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب ابتهال توسل جستند هر چند جرایم طارف و تلید
ازیشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع گذشتی و افعال
شنیع ازان بدسیرتان نه چندان صادر شده که اغضاء و مسامحت در خاطر هیچ متنفس آمدی اما
مکارم اخلاق پادشاهانه بر وفق مضمون شعر لا احمل الحقد القدیم علیهم ◦
ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا ◦ لهم جل مالی ان تتابع لی غنی ◦ وان قل مالی لم اکلفهم رفدا ◦
ابواب مرحمت بروی ایشان باز گشاده و عوار سیئات را باستار عفو و اغماض بپوشید
و صحیفه جرایم رایای مال صفح و اعراض کرد و انیف سایه عنایت و عاطفت که تا زمان حشر
مبسوط باد بر سر همه گسترده و بزلال اشفاق و رافت که بهواره عام الفیض باد غله احتیاج
ایشانرا تسکین کرد و چنانچه در یکروز هزار جامه تشریف بدان طایفه پوشانیدند و بانواع نوازش
پایه جاه ایشانرا بعیوق رسانید و حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضاء موجب
و مقررات صادر شد و در خلال این حال محمد بیگ که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب عراق نام
زد کرد و شعار معاونت حضرت بر ناصیه جبل افتخار معقود گردانید و مساعدت اولیاء دولت
نقش جبین مباهات ساخته و چون ایشان بنزدیک اصفهان رسیدند خلافت پناه از دار الملک کرمان

نهضت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد و ضیاء بخ سبحان الزمان مولانا رکن الدین
هروی در تقسیم گو در باب سریر اعلی بوصول رسانید اشارتی بدین معنی کرده است
چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت ‧ مقام عیش تو باید که اصفهان باشد ‧
امرا اوغانی و جرمایی دولت مثال ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف عن آخرهم
در سلک موکب میمون انخراط یافته روانه شدند چون بخطه یزد نزول فرمود امیراد و بوغا
و امیر شیخ علی را با امرا اوغانی و جرمایی بمنقلا روانه کرده اند و شیخ علی اولاغ از امرا اوغانی
بملازمت موکب سعادت پناه مامور گشت چون بنزدیکی ورزنه رسیدند بعضی از امرا و لشکر اوغان
باز بلوم طبیعت رجوع کردند و شیمه مذمومه عصیان یاد آورده بر ظاهر مساهله که از ملکات ملکی
می باشند بنا بر هر گونه انبساط نهادند و بجرد آنکه امر مطاع زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع کرده
قواعد اعتزار مستحکم کرد ‧ نعز الاعادی منه رونق بشره ‧ وانما دیهم برد اعلی الاکباد ‧
بهیهات لا تخدعنهم ایماضته ‧ والغیظ تحت تبسم الآساد ‧ باشارت داعیه ادبار روی گردان
شدند چون این خبر بمسامع شریف رسید رای اعلی از نایره حمیت آفته شد و لوایح غضب اشتعال
پذیرفت هم در شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند بعدم سیاست هلاک کرده اند و آزعایتی
نمیدید انتقام از ایشان اغاز نهاد و در حال بنفس مبارک از پی طایفه که روی گردانیده بودند بجانب
تهستان نهضت نموده بنواحی ابرقوه تمام در تیه اسار آمدند حکم مطاع بارا قه دماء عصاة نافذ
شد و اشارت واجب الاتباع باز نهادن ارواح طغاة صدور یافت هر کونه از کشته پشتها ساختند
و بهر جانبی جویها خون روان کردانیدند و در سایه اطراف ممالک احکام منتظر گشت که طایفه تا جای ذیل هم
کجا مقام ساخته باشند بدار البوار فرستند و از ایشان بهر ناحیه که بیابند بتیغ آبدار باتش دوزخ
فرستند و هر چند این جریمه از ارذال قوم بظهور پیوسته بود و این رذیله از و باشی آن طایفه صادر
بحکم ان السعید اذا لم یتنبه نامور چون مالکان ازمه حشمت بر دفع تهاون نموده بودند و تایره
زبر حشمت بر بعضی منکر تقصیر کرده چون نایره غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت و چون
سیل خشم از شاهی حلم فرود آمد مجرم و بری در عرصه نکال آمدند
و جرم جره سفهائهم ‧ وحل بغیر جارم العذاب ‧ معاذ این حال ایتمور که سر آمد میدان دلاوری
و حایز ما ثر بهادری بود از شیخ ابو اسحق اعراض نموده و بدولت نهضت بیدا آمدها به دولت
پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام پذیرفت اخلاف امید بدست اسعاف ملاقی دیده و نهال
آمال بثمره نجاح برومند یافته پایه قدری که در خواب تصور نکرده بود بیمامن دولت ابد پیوند
ادراک کرد و بمدارج رفعت که در ضمیر امثال او نگذرد بالتفات خاطر شریف اعتنای نمود اکر صراف
الامرا و نیز طریقه مذموم کفران پیشه گرفت و حقوق نعمت و تربیت را فراموش کرده لاجرم از آن
نهال میوه جز بایجد ‧ و از آن مقدمه نتیجه ادبار دید مصراع اگر دیده کی کیخسرو چون تو برکی

نچشیم زمانه بخواب اندر است ‧ چون خبر عصیان اوغان بدار الملک کرمان رسید حضرت سلطنت پناه تمام
امیرزادگان و شهزادگان که ملازم سده جهان پناه بودند در تعقیب تسخیر آورد و در گرفتن ایشان
در آن عنفوان طفولیت تدبیری فرمود که عقل پیر را انگشت تحیر در دندان بماند و اندیشه
تجارب امور زیر نقد غور آن تعجبها کرد مصراع بلند همت بسیار دان اندک سال ‧ بعد از این بر وفق
حکم مطاع جمعی از آن مدابیر عرضه تیر گشتند و طایفه از آن مخاذیل عرض سهام انتقام شدند ‧
و از نزد منکلی بغا نام از بندگان حضرت بدان مامور گشت که فرمان واجب الامتثال حضرت پناه
بطرف اصفهان رساند و جمعی که بدان دیار مانده اند تقیید اسار آیند اتفاقا بر کسی که از شیخ
علی اولاغ مانده بود ارشدی بعضی چون ایشان از دور اسب را بشناختند بطلوع تراجم شر
اطلاع یافتند و بظهور طلایع نکبت واقف شده طغیانی بر علی ملکی که از امرا اصحاب شرع گشته
بودند جان بر کران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و سیاست کی نهایات امور هم
و مقاطع احوال جمهور بهم ذکر عزیمت همایون بکرمسیر جهت قلع و قمع طغات اوغانی و جرمایی
و توجه امیر سلطان شاه بخدمت خلافت پناه و در این سال چون موسم زمستان متغایر شد و مزاج
هوا روی بسردی کرد و ابر باد سیر تلون مزاج پیش گرفته گاه از مباسم برق خنده و دلفروز
و گاه از باران و رعد گریه و سوز می نمود و برف از کوه سنگین دل قساوه دل آموخته گاه
از سهام برد دلهای خراشید و گاه نمک سوده بر آن می پاشید یوم من الزمهریر مقرور
علیه ثوب الضباب مزرور ‧ وشمسه حرة مخدرة ‧ لیس لها من ضیائها نور بیت
گشت فاتر چو چشم دلبر من ‧ چشمه گرم آسمان بیما ‧ با توان نا توان ز بر قع ابر
بکر شمه همی کند ایما ‧ عنان عزیمت مبارک بصوب جیرفت و رود بار جهت قمع و قلع طغاة
اوغان و جرمایی معطوف گشت و چون سپاه همایون بندگی سلطنت پناه که امداد دوار آن
باد وار سپهر بر منفصل و معقوت امتدادش با نهار و زکار رعارن باد بپانزده سالگی
رسیده بود و بیش دو سال پیشی از این بحکم شعر تا فالجیوش لخمس عشرة حجة
ولداته اذ ذاک فی الاتراب ‧ پیوسته اقتحام معارک را بار ز و طلبیدی و شروع در جواد
اخطار بغایت خواستی حکایت طرب انگیز بسی حدیث قامت رماح و جهره صفاح بودی و فسانه
شوق آمیزش وصف ابروی کمان و غمزه پیکان هر گاه که در تسکین مثار فتنه معاوضه رفتی
خرمن جان را از صعه ادراک دانستی و هر زمان که در اطفاء نایره خلاف منافقه در میان آمدی خود را
بر همه مقدم داشتی ‧ از آنجا که روز جوانیش بود ‧ تمنای گیتی ستانیش بود ‧ و لا غرو
ستنتج ابن قطامی آخرم سر ریست که در جمیع دلاوری بالا کشیده سر سبزی از آب تیغ و هوای
معرکه راند آنها بیست که از مطلع بسالت و بیدلی بر آمده تلبیزی از تیغ آزمایی و جهانگیری
شناسد شعر من معشر راضوا الخطوب ومارسوا ‧ الدنیا و دینوا فی الزمان و دانوا ‧

تقبل
اقتدی

از قصیدهٔ طغرائی

وتقیلت ابنائهم اسلافهم ، تشابه الاعراق والاغصان ، بنابرین در آینهٔ رای جهان آرای خلافت پناه
صورت صلاح چنان می‌نمود که همایون فرزند رشید را استصحاب فرموده از یمن نقیبهٔ پیروز بخش
که همواره مستنتج آمال بود استعلا بمدارج امانی میسر شود و از آثار قدوم مبارکش که پیوسته کلید
مشکلها بوده استفتاح ابواب آمال آسان گردد فی الجمله لشکر مور شمار با سلیمان روزگار روان شد
و چون سنان چتر پادشاه خورشید پیکر بر نشست ، هادی اقبال بر مقدمهٔ ندا میداد که چون جبل
متین ملک دو تا شده چرخ را سر در چنبر طاعت باید آورد و حادی ظفر بر ساقه بزبان حال میگفت
که چون بازوی کامکار چنین روزگار بجاودانه همایون فرزند نامدار معاضدت یافت ملوک
طوایف را دندان طمع از ملک باید کشید بیت چو رستم پدر باشد و بیژن پسر ، بگیتی نماند یکی تاجور ،
چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت و رفعه بار رسید مخاذیل بر قاعدهٔ معهود بقلعهٔ سلیماه
تحصن جسته بودند و اثقال و احمال و نفایس اموال بر صحرا گذاشته زعم کور بخت غرقی که کما بیشی
هفت هشت نوبت مقدار قوت خویش آزموده بودند و مبلغ استطاعت و توان خود را
بمقیاس تجربت امتحان کرده و هر نوبت چون بوم بویرانه بایست گریخت تا کلاغی بر کلوخی
نماند و هما بچون دود بالای بر دوید تا آتش بجان و مان خویش زنند و هو بحکم
لا یلسع المومن من جحر مرتین پیش غفلت ...... از کوشش برنیاوردند و از تجربه و استصحاب
حال تجربه قصور بود باز نداشتند ولکن شقوة بلغت مداها درین حال امیر شیخ ابو اسحق نقض عهد
از سر گرفت و بر رسم معهود بنای مواثیق منهدم گردانید خواست تا گرمسیر کرمان را بتصرف گیرد
و بواسطهٔ عصیان اوغانیان بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه جیدار را بدان صوب
فرستاد تا از اطراف کرمانات و هرموزیان مال خراج مطالبت نماید و از آنجا بو تمیت کرمان
نقل کند چون بدان نواحی رسید ناگهی چتر آسمان سای حضرت اعلی از افق آن دیار طلوع کرده
امیر شیخ مکتوبی با امیر سلطانشاه نوشته مشتمل بر آنکه سنش قشون لشکر بلاد و معاونت او نام
زد شده باید که چون بدان جانب رسد باتفاق ایشان مدد و مساعدت اوغانیان و جرمائیها
از سر گیرند و بمظاهرت و معاونت آن طایفه روی بمقاومت موکب آرند هیهات انه تضرب
فی حدید بارد امیر سلطانشاه بحکم سابقهٔ اخلاص که با خلافت پناه داشت مکتوب را بمطالعهٔ
شریف رسانید رای اعلی چون بمضمون آن اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب خویش کالنقش
فی الحجر دید از طرف مخالف چون خطی که بر یخ نویسند از ثبات بی بهره یافت و عهدی که بر لوح
خاطر شریف چون قطب بر دوام میدید از جانب معاند چون سپهر بی قرار یافت بیت
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ، از هر چه گمان بری فزون آید مرد ، بر جراءت ضمیر منیر
محجوب نماند که انتقاض عری عهود با نقضاض قواعد آمال سرایت کند و هدم بنیان پیمان بوهن ارکان
بنای امانی باز گردد بتخصیص الی هفتم نوبه بود که بتجدید رسوم پیمان غلاظ شداد تاکید پذیرفته
معاهد

لا یلدغ المومن من جحر مرتین
قیل هذا کنایة عما نقوله ای ان الشرع منع المومن من الاصرار فلا یاتی ما یستوجب به تضاعف العقوبة تضرب لمن اصیب بمکروه مرة بعد اخری ...

تضرب فی حدید بارد
یضرب مثلا للحاجة تطلب فی غیر موضعها او من غیر اهلها تقول کدمت غیر مکدم ... الامثال

نقض الحائط سقط
٥

و توطید معاهد عهود را بمواصلت و مزاوجت مؤکد گردانیده رای مبارک بر تمهید اسباب
جدال یکجهت شد و خاطر شریف بنای اندیشه بر قاعدهٔ قتال مستحکم گردانید بیت
کسی کاید از پیش افراسیاب ، بجز تیغ با او نشاید جواب ، مخاذیل اوغانی و جرمائی در بعضی
از شبها کمین بشبیخون گشادند و هیئت مجموعی بر مخیم سعادت پناه حمله کردند نعره زدند که
لیل حبلی از بیم بچه بینداخت و سپهر نیز از فرط حیرت و دهشت سرگردان ماند آفتاب
رای مبارک که در آئینهٔ ضمیر منیرش شکل امروز در دوش انطباع یابد علاج این واقعه پیش از وقوع
فرموده بود و از زمانی باز که از دار الملک رایات ظفر پیکر نهضت نمود حکم صادر شد که عساکر
با جمیع ... هر شب آوازی مهیب میکردند و دست برهم می‌زدند چون این قضیه واقع
شد اسبان برین معنی آموخته بودند و مردم بدین معنی خوی پذیر شده هیچکدام را از دهشت
انفعال نبود و کس را پای قرار از محل استقامت تزلزل نیافت شعر امر لهم عقد المکیدة حازم ،
بصیر بادواء الخطوب طبیب ، اذا الحزم والکید اتزی علیهم ، علیم باسرار الامور لبیب ، بعلم الغیوب
در حال جمعی از عساکر منصور بمقابلهٔ ایشان قیام نمودند و کعبتین مکیدت ایشان را بازمالیدند
و بزخم پیکان خاره گذار مقدمات فاسد ایشان را از هم فرو ریخت و بسیاری از دلیران لشکر
آن طایفه مجروح گردانید شعر یرد دبیب المارقین بوثبة ، وهل یتساوی وثبة و دبیب ،
درین ایام امیر سلطانشاه رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف جانب
عنایت حضرت و مبنی بر استمالت اعتنا عاطفت یعنی بیت زبانی ندارد که در ملک شاه ،
زیادت شود بنده نیکخواه ، هر چند این قضیه را با الهام دولت پایدار حکم و تورع درین
امر بمساعدت اقبال میخواست سبب ظاهر آن بود که او را از اوضاع امیر شیخ ابو اسحق نفرتی می
انداخته بود و از حرکات شنیع او و هواء انکاری میکرد و اشاعت اعداد ظلم را تحمل نداشت
و اذاعت اسباب جور را طاقت نمی‌آورد چندانکه مواعظ مشفقانه با دار رسانیدی باستخفاف
و استکبار متلقی گشتی و چندانکه نصایح صادقانه تشبیب میکرد جز با ستعصاب ازان مترتب
نمی‌دید بیت ز بیداد داران بجان آمدم ، دل آزرده که در میان آمدم ، و از لفظ او شنودم
که اگر مرا ازان جانب جواب ابشان مرتب بردی بیک نکتهٔ بد مهری بر صحیفهٔ ضمیر منیر من نقشی نبستی
ما اگر بلغ از عیشی تنغیص بمن رسیدی خیال بدعهدی بهیچ وجه نکردی فی الجمله خلافت پناه آمال
او را باضعاف رحم اسعاف ارزید و معنا صدا او را بزیادات لباس انجاح پوشانید مقرر شد که
چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی بعتبهٔ بارگاه جهان پناه
آرد و بعد ازین تاریخ بیک ماه احرام سدهٔ آسمان اشتباه بندد چون بهنگام ربیع مقارب شد
و از گریهٔ ابر بهاری لب کشت زار خنده زد و از پردهٔ سحاب با جیاد اطفال چمن بنیات خضر
برآمدند زبان نسیم اسرار ازهار بگوش رسوم باغ فاش کرد و از گفت و گوی بلبل حکایت رنگ و بوی گل

از قصیدهٔ ابن درید
کعبتین ...
البیت للطغرائی

صفت بهار

کل در هر مجلسی نهاد بساط بزم جون جهان خردمند • هوای معتدل جون مهر فرزند
شقایق سنگ را بتخانه کرده • صبا جعد سمن را شانه کرده • رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک
نهضت نمود • امیر سلطانشاه برحسب میعاد با طایفهٔ خیل و حشم و فرقهٔ حول و خدم روی بخدمت
بارگاه جهان پناه آورده شعر و اسمانی ندا اصبت فالزم بگوش هوش او داده و بهانت
ترقیع زبان بفحوای بشر ان قد ظفر الرائی بما ارتاد ابر گشاده • در آمد در گاه و بوسید خاک
دل از دعوی و دشمنی کرده پاک • بجا باز از عادت خوی خویش • بوقت نشاندش همی سوی خویش
نوازشش کرد و بدو راه داد • بنزدیک تخت وطن گاه داد • جون خاطر خطیر از وظیفهٔ مهمان
نوازی بپرداخت خبر رسید که جماعت متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرمان
کرده بودند و جون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته لشکر از عقب فرستاده است
و تمامت در دام تسخیر آورده • امیر سلطانشاه ازین قضیه اطلاع یافته • و از وقوع این صورت
متحیر و مضطرب گشته بعرض مسامع جهان پناه رسانید که بیت من اینجا بخدمت شده سربلند
زن و بچه آنجا بزندان و بند • خلافت پناه همت مبارک را بکشف این معضل گماشت و عنان
خاطر خطیر را بدفع این حادثه معطوف کردانید تا بحسن تدبیر همایون ایشان خلاص یافتند
و با سایر اتباع و اشیاع روی بحضرت جهان پناه آوردند شعر قد یدرک المتأنی بعض حاجته
وقد یکون مع المستعجل الزلل • و جون موسم تابستان رسید محیط زمین جون مرکز اثیر تافته
شد و کرهٔ خاک جون کورهٔ آتش گرم گشته پولاد در دل سنگ جون سیماب در میان آب روان
شد و کوهر بر صحیفهٔ تیغ جوهر خال بر چهرهٔ آتش رخان سوخته ماند • شعر
وهاجرة بنجرا کل ظلها • بلوحته الحرباء رمضی الجنادب • تری الشمس فیها و هی بیض حظها
لتمتاح رتبا من نطاف المذانب • رای اعلی بر صوب استکفاء طغاة مغول مشغول گشته
عزیمت سردسیر معتم فرمود و جمعیت استظهار شبل عرین مردانگی و سرو بستان
فرزانگی خلف جلال سلطنة شد الازر و بازوی اقتدار شیر بمعاضدت همایون
فرزند کامکار شیخ قوی الطبع • بیت زهی سعادت و بخت مساعد پدری
که در زمانه باقبال تو بپرداخت جون ساحت آن جانب مخیم موکب ظفر پناه شد ارجاء
و انحاء آن طرف که مبادی فتنه و آثام بود مراکز اعلام اسلام گشت و اغوار و انجاد
آن زمین که مظاهر شر و فساد بود مرابط خیول جهاد گشت مخاذیل جون مرغ نیم بسمل
در اضطراب آمدند و جون ماهی در دام طپیدن گرفتند با آب دیده و سوز سینه
شفیع ساختند و عجز و مسکنت وسیلهٔ قبول توبه کردانیده تمامت با شمشیر و کفن جون امم
روی بخاکبوسی حضرت آوردند و بر امید مرحمت بی پایان زبان استغفار برگشادند مکارم
اخلاق پادشاهانه بفحوای • شعر انا لنصفح عن مجاهل قومنا • و نقیم سالفة العدو الاصید

رمی تخف یوماً فساد عشیرة • نصلح و ان نرضی لما لم نفسد • شفاعت ایشانرا بقبول تلقی فرمود
و رقم عفو بر جریدهٔ جرایم مجموع کشیده بمستقر سریر جهان پناه مراجعت فرمود
دولت پایدار در رکاب و اقبال ملازم عالی جناب • بیت
بر هر طرف که روی نهی موکب ترا • اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار
و درین مدت که اوغانی و جرمائی بجهالت آینهٔ دولت خویش را بغبار ادبار
تاریک می کردانیدند و جهرهٔ عیش و فراغت را بدست عصیان می خراشیدند و
نوروزیان که همچنین طایفه از مغول اند و در کرمسیر و سردسیر کرمان مقدم ایشان اباجی
و انکجی و جنبر با اوغانی همسایه بوده اند و لاغر و نوروز آتش باد و دو همنشین استی کل
با ایشان هم قرین هرگز از جادهٔ اخلاص قدمی بزاویه ننهادند و هیچ وقت از شیوهٔ
مطاوعت انحراف نجستند هر گاه که در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سر بر زد ایشان
جز بهر گیاه نه پروریدند و هر زمان که از تلون آن طایفه رنگ جفایی محسوس گشت ازین
گروه جز بوی وفا بمشام نرسید با آنکه حرمت مزید زن و فرزند و اهل و عیال و صامت
و ناطق اموال ایشان در دست عصاة بود عیار نیکو بندگیشان اصلا متغیر نگشت و از
رسوم خدمت و ملازمت دقیقهٔ مهمل نگذاشت و جون این دو امیر که رئیس و رأس ایشان
بودند در سپردن جادهٔ مطاوعت سپری شدند و در لزوم طریقهٔ اخلاص منقضی گشت
پسر ایشان خلیغ و انجی باقتفاء آثار پدر آن طریقهٔ خلوص نیت پیش نهاد ضمیر ساختند
و به تتبع رسوم ابا وظیفهٔ صغار طوبیزرا التزام نموده بهر وقت بمقدار وسع و طاقت خدمات
شایسته کمر انقیاد بر میان بسته و در هر زمان برحسب توان و مقدور بمراسم طاعت گزاری
قیام نموده جنانکه در بعضی اسفار امداد عاطفت خلافت پناه عنان التفات بصوب
تربیت ایشان معطوف فرموده از ادرار غمام انعام جمن مراد ایشانرا نشا داب داشته
هر یکی را ده هزار دینار خارج مرسوم مقرری منال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کنند
و اشارت مطاع بسوی من بنده نافذ شد تا ذکر نیکو بندگیشان در تاریخ همایون
مسطور کردانم و درین صحیفه که جون روزنامهٔ صبح صادق است حکایت وفاداری و حق
گزاری ایشان باد ارسانم • بیت کسی بمعرفت در عالم وفایی • گزان پیدا نشد او را صفایی

ذکر انابت خلافت پناه

و در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه دواعی انابت در دامن ملکات
ملکی شمایل خلافت پناه آویخت و بواعث استغفار مشکات چراغ توبه در خلوتخانهٔ ضمیر منیر
برافروخت روز بروز جاذبهٔ حقیقی گوهر ایمان از شوائب کدورات انتزاع میکرد و ساحت
فاعت سابقهٔ محبت مشکوة مسمای بدستان هستر ابری افروخت و خیل خیال شیطانی
از شبیخون مجاهدات رحمانی هزیمت می رفتند و طایفهٔ هواجس غوایه از سطوت

ذکر وفاداری نوروزیان

صفت توبه و صبر

نوازع هدایة رخت بر می بست و تراکم ظلمات شیاطین از لوامع انوار توفیق منقشع می گشت
و وساوس اباطیل اوهام با مداد ملایکه الهام مندفع می شد هاتف دولت بمسامع علیه
می انداخت که بیت چه روزها بشب آورده براحت نفس • چه با شد ار بعبادت شبی بروز آری
که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات • دعاء رنج دلانیست در شب تاری •
و نقش بند حقایق بر صحیفه ذات بی همال می نگاشت که بیت چاره دین ساز که دنیا هست
تا مگر آن نیز بیاری بدست • وچون بر مرآت رای اعلی مصور بود که آتش کناهی که افروخته
نفس شهوت پرست است جز باب دیده منطفی نکردد و مبانی هفوات که بر کشیده
متابعت هواست جز باشارت استغفار به نیران انداخت نتوان شعر بیت
هر نفسی کان بندامت بود • سنحه غوغای قیامت بود • بامید رجوع مختوم نمیند
نشوه انگیز از التفات حضرت محروم گشت و بر وعده لذات آن جهانی شراب ارغوانی
مهجور و متروک شد التایب من الذنب کمن لا ذنب له • ترنم اوتار اغانی بزمزمه
سبع المثانی مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای صوت حفاظ روح افزای معوض
گشت تغرید صلاصل الحان بترتیل جلاجل مؤذنان عوض یافت و حکایه قدومی
بکلبانگ اذان و قامت بدل پذیرفت • چنگ چون پیران عمر بباد داده روی در دیوار ضجر
آورد و کار چنگی چون زلف چنگی پریشان و درهم شد و عود در آتش حرمان چون عود قمار
سوختن گرفت و روزگار عودی چون ابریشم عود پیچ بر پیچ و فرو بسته ماند و بزناله رباب
رباب زاری گرفت و بر گریه صراحی بر وی خنده می زد و لا غرو و صلاح الراس صلاح الناس
ذکر بنا مسجد جامع دار السیادهٔ مبارکه • وچون با نوار رای شریف و میامن همت همایون احوال
ملک روی بصلاح نهاد و بحکم الملک و الدین توأمان عمارت ساحت دین را که همواره مطمح نهمت
مبارک بود پیش نهاد ضمیر ساخت و ابداع بنای مسلمانی را که همیشه هم خوابه رای منیر بود مقصد
خاطر خطیر کرد ایند • در ظاهر شهر کرمان بدر دروازه زرند مسجدی جامع بنا فرمود که صفای صفه
و الوانش از صفاء عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک
آن نشان می دهد شعر بنی من جوهر العلیاء بیتاً • کأن النیرین له عماد
اذا انشی الفتی نظرت الیه • اقرت ان خلقها جماد • وچون بامداد توفیق الهی همایون
بنای شریف باتمام رسید بر سبیل تیمن و تبرک امام اعظم ربانی مولانا عفیف الملة و الدین ابن شیخ
الامام قطب الاولیا شمس الملة و الدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد استدعا فرمود •
تا در جمعه اول بمراسم خطابة و امامت قیام نماید اکنون بحمد الله از مبداء تباشیر صباح تا مقطع دیاجیر
رواح ساحت شریفش محل اقامت نوافل و مکتوبات و از مظهر طلیعه بام تا منتهی ظلام مقام اداء
جمعه و جماعات است احیدا الکم ممن بنی لله مسجداً ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة جو

56

غرفه قصری از دار السلام کرامت کرده و بحر حسنتی لهشت روزی شود و انه تعالی خیر مأمول فی بذل المسؤول
و در محله سر میدان که نزدیک مقر سپهر ارتفاع است دار السیاده بنا کرد چون مصاعد قدر بانی
شرفات قدر رفیعش سر بسوی افلاک کشید و چون مراقی جاه بلند جناب بنی سرهٔ منیع آن
با عنان نجوم دعوی مساوات کرده شعر متی تر دان یری الفردوس عالیه
فلینظرن الی ایوان کیوان • او سره ان ینظر الرضوان عن کثب • یری بحد
بملاء عینیه فلینظر الی البانی • و فروغ صفاء صفه اش بر تو نور بر آینه سپهر انداخته
و از انوار سقف عالیش ماه اقتباس روشنایی نموده خوشی از تنکنای دل اهل هنر
بساحت نشیمنش گریخته و خرمی از خاطر پریشان ارباب فضل بدان جمعیت اباد
قرار گرفته • بیت رضوان که پرده دار حریم سعادتست • کویی در رحبت اعلا بر وکشاد
و آن بقعه همایون بعد از آنکه مستقر آثار مبارک حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات فرموده بود و آن زمین مقدس را بجیامن آن آثار رشک نمای تاتار کردانید منزل
اشراف سادات و معهد ارباب سعادات کردانید ارباب علم و عمل را وظایف و مرسوما
تا بکفی المؤنة بوظیفه الکتاب بکمالات اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه
چون مسند از سو مبارک بحجاز رفتنا الیهم الایاب انه خیر مرجع و مآب مراجعت کرده
بعلم و در ظاهر اصفهان بشرف بساط بوسی خلافت پناه رسید تدریس این بقعه همایون
باین بنده رجوع فرمود و بر حسب ضمن النظم که بکمال این قلیل البضاعه از فرط عاطفت
داشت لباس این منصب رفیع ارزانی فرمود و لا غرو شعر
مدبران ازل نصیب کرده اند مرا • ز مهر خدمت این آستان انجم سای
زبهر گوهر مدح تو آسمان بخشید • مرا بجای زبان خنجر سخن پیمای
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین ذکر بنای صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد بن صاحب عیار
و در سنه خمسین و سبعمایه صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بملازمت سلطنت
پناه خلد الله جلال سلطانه شروع نموده مصراع بخت نیکش بدان هدایة کرد
چون مساق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجامید از شمامهٔ
اخلاق نفحهٔ بمشام جان پیوست و از گلستان آثار پسندیده اش بوی وفایی شنید انسب
که مراعات جانب حقوق است که عنان همت را بصوب سمت از ذکر جمیلش معطوف
می گردانند و محافظت رسوم وداد است که مقصد خاطر را بدان جانب مقصور می دارد
الم ترانی کلما جئت زایراً • وجدت به طیبا وان لم تطیب •
حال آنکه اجداد این بزرگ از مکه شرفها الله تعالی زمان توجه لشکر اسلام بدین دیار آمده اند
و همواره در زمان سلاطین معقول صاحب عیاری ممالک که نازکترین مهمات ملکی و مهم ترین

مناصب دولت است بدیشان مفوض بود و او خود از وفور حصافت و صرامت بحقیقت تابنده آفتاب
خاندان و فروزنده شمع دودمان خویش است خواجه ملکی نژاد بزرگی نهاد فیض انعام از غمام
آموخته و ادرار ایادی از غوادی استفادت کرده و دستش از بخشش چون دریا که با غراق
سایلان نقصان نپذیرد و طبع رادش چون عمان که از کف بخشش سیر نیاید اخلاق معطرش
بخور مجالس فضایل و محاسن عادات جمیلش طراز لباس شمایل همواره همت عالی را بر تربیت
علما مصروف داشته و اندیشه شریف را بر ترغیب فضلا موقوف کرده این غرّ قریب پانزده سال باشد
تا بتحصیل مناهج امور دین بنوع بلاغت اهتمام عالمش مفتوح میکرد و مقاصد و مرام این
درویش بیمن التفات بزرگوارش باتمام می رسد جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری
تشبه با کملان مناهج حقیقت نماید و در سن جوانی که مضمار مستلذات نفسانیست باختیار
ریاضت گزیند لاجرم بیمن این خصایل محموده هر روز عنایت و عاطفت سلطنت پناه در بارهٔ او
متضاعف گشت و لوازم اشفاق و رأفت بمدارج ترقی مستعلی است و در سنه ثمان و خمسین و تسعمایه
نیابت قلم بخارا برغبتی مفوض شد و از کمال کفایت و کاردانی نقیر و قطمیر آنرا بواجبی تنقیح میکرد
و از وفور جلادت جلایل و دقایق انرا مرعی میداشت چون دانستند که لباس استعداد وی
از قامت این مهم زیاد است و مطلع انوار رشدش مستغنی از امثال این امور متجاوز و پرتو شمسها از مخایل
انتظام مملکت آن بود که اشغال خطیر را بآرای صایب منوط کرده اند و جلایل مناصب را با ارباب
کفایه مخصوص دارند — چه بدیداست در جهان باری * کار هر مرد و مرد هر کاری
و در سنه خمس و ستین و تسعمایه منصب نیابت سلطنت که با وزارت شریک العنان و رضیع
اللبان است بجانب بزرگوارش تفویض افتاد و ازین مرتبه نیز بحرومت بدلالت دولت ترقی
میکرد و باشارت همت عزیزانه پای بدرجهٔ عالی ترقی نهاد تا در سال دیگر حکومت دارالملک
کرمان که مستقر سلاطین نافذ فرمان است علاوهٔ آن منصب شد و مرسوم مقرری سه هزار دینار
اطلاق فرمودند دشمنان را نایرهٔ حسد اشتعال می یافت و اعادی را پای تمالک برقرار نماند بانواع
تعبیات همه عزم را توجه مشارع عنایت خلافت پناه را متغیر کردانیدند و موارد عاطفت را تعاکیس
مکدر کرد — هر چاره که بد کرد بد اندیشی ولیکن * دولت که بما داد چه گویم که چها کرد
چون تعلق تأیید الهی بندگی سلطنت پناه دواعی رأفت را باطفاء این نائره گذاشته لواحظ
اهتمام همایون را بدفع این حادثه مثال فرمود زمان بزمان استعطاف خلافت پناه لطایف بنوع
پروری تقدیم میفرمود و استمالت آنجانب نازکی را دقایق حق گزاری اقامت میکرد و بجهت
استظهار رأی صاحبی یوما فیوما تشریفات انعامی می یافت و انواع دلجوئی و اعزاز و اکرام
پروانهٔ مطاع بصدور می پیوست از جمله بخط شریف که از نفاذ تلو قضاست در اثنا بعفو از تشرفات
این بیت را درج فرموده بود که اگر جهان همه دشمن شوند بدولت دوست * جز ندارم از ایشان که

در جهان هستند * و هذه نفحة من نفحات رأفته و شمة من نسایم لطفه و عاطفته و بدین
و تیره مدارج جاه رفیعش هر روز بمعماری ملکات عصامی بلند پایه میگشت و مراقی قدر
ارجمندش بحرومت بمساعی اخلاق حمیده معتلی میشد هر مرتبه از مراتب که مطامح
همم ابنای روزگار انرا غایتی تصور میکرد چون بدان مقام رسید نظر همت بلند جنابش آن
نیند اختی بدایتی تصور کردی و هر منزلی که از منازل اقدار که نهایه افکار از آن تجاوز نمی کرد
چون بپای بخت رفیع امتطای غوارب آن نمود سهل در انست ابتدای حالی انکاشت و تو عد
مکیدت دشمنان را بسیل ذاعب انعام و فیض غمام دل دریا نوال منهدم میکردانید و ریاض
مقاصد و مطالب دوستان را بسحاب کف بحر مثال شاداب میداشت هر غنچه دلهای ارباب قلوب را
بدانه احسان بی امتنان بدام تسخیر می آورد و رقاب احرار و ابرار را بطوق اخلاق و صفات
پسندیده مطوق میساخت — شعر — نفس عصام سودت عصاما * و علمته الکر و الاقداما
و جعلته ملکا هماما * تا بیامن عنایت الهی در شهور سنه ستین و تسعمایه مسند وزارت ملکی
علی الاطلاق بمکان مکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت و ملابس این منصب رفیع بی
منازعی و مخاصمی بقامت جاه همتی راست آمد و تقلد آن کار بزرگ را بنوعی تصدی نمود که مفاخر
نظام الملک و صاحب عباد را در طی نسیان آورد و کفایت این مهم خطیر را از وفور صرامت رأی
متین و فواضل مکرمت جبلی بوجهی نمود که حکایت بوزرجمهر و خواجه حسن را برقم نسخ رقم کردانید
اتته الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها * فلم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها
هر جا بنائی از محاسن افعال لایح میشد بمعماری سعی جمیل استوار میشد و هر کجا فرعی از مکارم اخلاق منهدم
یافت بیمن ملکات پسندیده موطد کردانید تا نخل آمال اغنیا مکرمت پروری بتقویت مظاهرت انعاف منضاف
فرموده بار اغنیا از نیش ضعفا بر کرفت و تا اعتنای مصالح دین و دولت را بمعاضدت
بازوی عدالت تکفل نمود سر پنجه قوت ظالمان از دست بریح مظلومان کوتاه کردانید تا شمع
اقبالش برافروخت هر که چون پروانه در حریمش آمد بسوخت و تا طایر دولتش بال کشاد هر که
بمعارضه برخاست بیفتاد تا طرهٔ مشکین خامه اش زینت عارض ملک را چهره گشائی کرد دیو را
که از طاعتش بر پیچید سر چون سر زلف بر بیخ شد و تا آفتاب جاه جهتش از مطلع کامرانی بر آمد
هر که ستاره مثال در مقابل آمد چون سپند در آتش حرمان بسوخت تا بتمشیت مصالح ملک و تحمل
اعبای سلطنت از امل نتیجه و عقل منتج ترجیح کرد که تاریخ مآثر اولین و متروه مفاخر آخرین
شد از تاخت بحر نوال بر سایل و زوار بخششی ارزانی داشت که حکایت انعام غمام و عطیه
بحر و کان ازین و نیم ماند از جمله روزی یکی از اکابر ملک که حکومت شوشتر مخصوص بود از محق
فرمان دهی بدار الملک آمد تا بشرف بساط بوسی پادشاه جهان گشای و عز مثول در زیر خورشید
رای مستسعد کردد بعد از آنکه او را بتشریفات کرانمایه و کمر مرصع و اسب و جامه خاص مشرف کردانید

انعام فرمود، بود در مقام نوازش و ملاطفت در آورد و او نیز خواست تا در مقابل آن همه احسان و مکرمت
رعایة بمزید خدمتی کرده باشد یافته مرآمان بمبلغ پنجاه هزار دینار کم حق المقرر وزیر را در این
مملکت متوجه بود ملتزم کرد و ابتدا بمطالبه خواجه کامکار رسانید خواجه بعد از تامل بسیار اندک بستی
نموده برای مبلغ پنجاه هزار دینار نوشته آن یافته را در طی آن بوستان بزرگی داد
نکفته ماند ام الحق ز ابر خراسان ، که لاف جود زند و ز نوالش حیا نبود بعد از عمق تحقیق
وزارت را چنانچه شرط و شرایط بود بواجبی امضا نمود و جریان امور جمهور را بر سنن استقامت
مقرر داشته پادشاه جهانگشای چون صغر صرامت و اعتقاد و نهامت او را از اعتناق منصب
وزارت زیادت می دید امارت لشکر و محاصره برخی بلاد علاوه آن فرمود و مخاطبه ملک ارایشان تیغ
جهانگشای موسوم گردانید و ملک کفایت انگیز تیغ ناسخ چون ریز انقلال داد و در ان معقوله
نیز نوعی شروع کرد که از حد شجاعت بمرتبه تهور ترقی نموده صعود به انست و از ادخال روح رجحیه
بدان ده عنان بجائی رسید که بعطف عنانی مملکتی تسخیر میکرد و بجنبش بنیای پای قرار معارضان ازجای
میبرد اما عاقبة الامر بروفق سنت وزارت فتح مسرا از جون او کرم اخلاق تربیت غیر چه
جنانیدند ، وماکان میتی هلکه هلک واحد ، ولکنه بنیان قوم تهدما ،
ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بمحاصره یزد
و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه شیخ ابو اسحق قاعده نزاع و
با خلافت پناه مستحکم گردانید و در استعداد مادة مخالفت جدال بذل مجهود تقدیم نمود غنچه که در
لباس نزاع زده بود و بند بروی افتاد و ظاهر حال که بواسطه مهادنت و مصلحت مرعی بود بنیاد
انجامید با لشکری مغفا و بسیار از کثرت افواج آن بستره آمده و بکلال و وهاد از امتداد از
وفود آن تنگ گشته بمحاصره یزد آمد ، بجیش یجاش بالفرسان حتی
ظننت البر بحرا من سلاح ، چون شاه عرصه ولایت و رستم میدان سجاعت شرف الدین
شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بتوجه ایشان متیقن گشت بر دفع ان نازله تدبیر و تخریب ملکی
پیش آورد و از حمت دریا شکوه خون خواری از نهنگ بیا موخت چون اژدهای آشفته کوه را
گاه بی بیداشت و چون شمشیر زهر آلود محابا را گناه می داشت ،
ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا ، به الخطب الا وهو للقصد مبصر ، اول تدبیر
صواب ان کرد که شاه اعظم جوانبخت نصرة الدین شاه یحیی را با جماعت متعلقان
حفظهم الله تعالی را از حصن حصین میبد بحفظ یزد طلبید تا ضعفای رعیت بر اتباع اهل
و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر حمایت نفوس و اموال نهند دوست و دشمن
ازان حرکت مردانه حسابها بر گرفتند دوستان بر افراغ جهد مستطاع جازم شدند و
و دشمنان و معرز تهور و مردانگی او را بیقین معلوم کردند چه در این حال تا عنوان ملوک آن بوده
که جهت مراعاة جانب حزم فرزندان را بقلعها مستحکم کردانند و نفایس نفوس را بلوغ حصین

نقل کنند اما چون در اول دل مبارک او که در ین ساعت و سایر ازمان مهبط وفود رحمت و غفران
باد بعد از آنکه از دشمن و اگر چه قوی حال بود هیچ اندیشه نمیکرد از غرط مرحمت و اشفاق اولاد
و عیال رعایا را چون فرزندان خویش میدانست نخواست تا متعلقان خود را بنوع حمایتی
که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع خویش را محافظت کوند
که غیر ازان محروم باشند استیاز جهد فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بظاهر
عمارات ابادی یزد نزول کرد و دلیران لشکر جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کمر نهند کوه
زدندی و گاه مصاف شیران را طعمه مور چه شمشیر ساختی بطرف دروازه سعادت که
جوار دولتخانه حضرت اعلاست حمله کردند خرد و دور اندیشی بحجز از زبان میکفت
سیل طما لعوم یذره خرایبه ، لنطحت اولاه بالبطحا ، شاه از فرط همت حفظ مکانی
محمدی او لشکر تحی ، با نفس تند خوی پیش آمد خلف اگر دیکن را خیال اقتدار آورده ما را
بار خود کامکار بس است و اگر او را نخوت باد هیست ما را نصرت الهی بس است نخواهم حرا بزد
نگهدار کسی ، در حال تیغ جرد انکی از نیام بر آورد و سپر امتناع در او کشید چون برق جهنده
آتش آهنگ بستی کرد چون ناوک بصفدری و تغلب شکنی اقدام نمود و در صدمه نخست
ایلیکی که از امراء نشکر ون دشمنان بشیر دل موسوم بود با جماعتی از شجعان و کماة بعتق
امرند ایشان را چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند باجلی مجروح باز گردانید
اعادی چون باجل تخی دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشه نخست خاطر مرید را صفه
یافتند بنا، مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب مغالب می
رسیدند و از بهر فعدوی می آمدند شاه دروازهها بنامداران لشکر سپرد و اکناف سور
و بارو را نجاه کاران معتمد باز بسته از استداد بخورد و خواب مهاجرت نموده از
استراحت بسکون و قرار انحراف جست چنانچه هر شب بکنوبت شوارع گرد و فصیل می گشت
و یکی نوبت پیاده گرد بار و که نزدیک سه فرسنگی باشد بر می آمد
مااِن یمشی الارض الاجانب ، منه و خوف الساع طی المحمل ، اکابر یزد و دولت
چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند بدل و جان بر دفع ان حادثه مشغول شدند و بدم
و قدم بر دفع این معضله قیام نمودند چنانچه سلطان مشایخ زمان مقتدای اولیای جهان
تاج الدین حاجی محمود شاه طاب مثواه که بحقیقت کوه شب افروز بحر ولایت و فیروز نند و
شمع هدایت بود و نفس مبارک شبها بیدار و بجشم فرمود و در برجی از طرف دروازه نو که به برج
او اشتهار دارد و الحق اهالی محلت بعبادت و اوراد همت همایون مواظبت می فرمود و چند
اقداح نوش و سعی بهم می نمودند چند نماند و چند انجه کاسی اجتهاد متناوله نمودند بوی مراد کی
نمی شنیدند روزگاری به ترتیب یوغل رواه صرف کردند از شهر کمین کناده آتش در ان زدند

خفتن

ومدتی با ساختن منجنیق و عراده بسر بردند هیچ نوع رایی نگشود و از جمله تیرهای رعد بشد می
که بعد از مراجعت دشمنان یکی بکرمان آورده بودند شبی می کشیدند و سنگ فلاخن
از روی واقعی رخنه ناگاه در خانها چون بلای آسمان بسر فرو می آمد و چون حادثهٔ زمان
طاق بیچیز خراب میکرد و چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بدر رفت بلا از حج
حیلت خواستند تا بر درخت مراد پیچ چون بند و بذریعهٔ مکر و خداع باحصهٔ مقصود نزول
کنند از آنجا که مخیم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در میان شهر بیرون آید و مدتی با این حرف
شد چون نزدیک شهر رسید شاه را بدان اطلاع حاصل شد فرمود تا محاذی آن هم
بدان عنوان می بریدند و به پیش باز برفت تا مقیمان بهم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر
سر ایشان تاختند تمامت ادوات و آلات کذاشتند بهزیمت رفتند جمعی از سپاهیان
که با ایشان برسم معاونت آمده بودند و کسی بدام فنا گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند
چون شیخ ابو اسحق دانست که مقدمات افتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد آمد
و ترتیب مبادی از ایصال بمقاصد قاصر است صدوق عزیمت مراجعت را تشخیذ نمود
رجع القهقری آمد با امید لیکن نومید برفت اما چون ایشان مراجعت نمودند بحکم
سنه ابن بیض طریقا از برفهای متواتر تمامت راهها بسته شد و از تواتر امطار جاده
امتیاز از سایر اقطار بیند اخت شدت سرما که از هول آن نفس از آتش کوه دل دم می بیرون
نمی یارست آمد از راه برخاست و مسافر فرو بست و مرغ برودت که نامه را کافور داده بود
و در عرض خانه نشانده تجار را بالتزام خانها تکلیف کرد — وهم الشتاء ولیس یملک غده
والصبر فی السنوات غیر مطیق — از هیچ جانب غله و خواریج نمی آوردند تمامت ولایت بدست
دشمنان خراب گشته بدان سبب قحط و غلا روی نمود که بی شبهه و شایبهٔ مبالغه آدمی
آدمی خورد و برادر از برادر لباس جوع استخارع نمود سپهر برین از بام تا شام بقرص مفاخرت
میکرد و آنرا نیز برد آبرو می پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید هر شب
گرده برمی آورد و آنرا نیز از چشم مردم محتاج می یافت حکیم وجه نوشیم بجز گوشه
جانی بنان می دادند و هیچکس التفات نمی کرد و بهر طرف شریفی را بر غیفی می فروخت و کسی
نمی خرید بسان ایام زبان بمجوی — رکم تممت لیال لا اذوق بها زادا
واشفق ان تعتادنی التلف — للجوع بین احشائنا لهب — اذا اسطا فتوی و تعسف
برکشاد و بسیاری از دستها که جز شیخی انعام عادت نداشت بر تکفف طعام گشوده شد
و بسیار زبانی که جز اوراد خیر نگفته بر یاد نان بسته ماند شکر دهان که از نبات تنقل می
انداختندی بنبات زمین قانع گشتند و باجام چشمان که مغز از نه تنعم تناول نمودندی بانخاله
راضی شدند — و اضرم بالجوع اضالعنا — ناری نرید علی کل نار — چندان مردم از فرط جوع

تیر رعد

روزنی تیج محطه

مردمان را

مستقیمان

سنة ابن بیض الطریق

صفت زمستان

صفت قحط

چشم زخم

البیت لابی الفتح المعروف بکشاجم

هلاک شدند که دست قدرت از تکفین و تجهیز عاجز ماندند و از کثرت مردگان زمان نتوبر مساعدت
نمیکرد و اموات را جز لباس جوع کفن نمی رسید و بر متوفی جز نالهٔ رنجور و گریهٔ مهجور نوحه نمی رفت
لاجرم وبال آن تعفنیه بحال شیخ ابو اسحق چنان رسید که عبرت آخرین است و وخامت عاقبت
آن ظلم سرانجام او را بجایی رسانید که اعتبار ناظران خواهد بود

ذکر فتح بیکگان

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ، که واجب شد طبیعت را مکافات
بر مصداق — اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل ، والطعن عند محبیهن کالقبل
فتوی مذهب کامکاری آنست که با دشمنان سازکاری نباید کرد و در استکشاف امور اعادی
شیوهٔ غفلت و تمادی نباید سپرد و چون مخالف از جادهٔ صواب انحراف جوید پیغام بنوک
سهام یا زبان حسام باید داد و عتاب بتغزیر صفاح یا به بنان رماح باید کرد و چون دشمن از خط
وسط تجاوز کرد میانجی از شمشیر بران باید طلبید و قطع و فصل از تیلا رک کینی ستان حکیم
باید داشت چون تواجد عقوق پیدا شود کرز گران ابد نداه شکنی باید است و چون
شواهد جحود محسوس گردد بیان قاطع تیغ را بد برهان باید کاشت زمان تراکم اعداد ظلم جز
از بریق حسام استضائت جستن مفید نباید و چون تا پرهٔ اعتساف بالا گیرد جز آب جنج کینی
ستان سود نبدهد بهشت در سایهٔ شمشیر است هر کرانه بآن کار بعد در دوزخ مذلت
و هوان باید بعض و رزع ابرار در ظلال رماح نهاده هرکه نه بآن توسل جوید نیک روزی باید
زیست از آنکه تیغ در نیام است کار با نظام نیست و از آنکه نه صمصام خون آشام است
رفعت بر دوام نه — السیف اصدق انباء من الکتب ، فی حده الحد بین الجد واللعب
بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ، متونهن جلاء الشک والریب ، و نی شهبه بر خروج
اقدار بلا رنج اخطار توان رسید بمجاذهٔ اوج کمال برکوب اهوال توان سپرد هر که برا انجاب
دولت روشن باید روز معرکه تاریک باید کرد و انکه گلبن مراد شاداب خواهد از ابر تاورد کاه
باران خون باید بارید — شعر — لا یکشف الغماء الا ابن حرة ، یری غمرات الموت ثم یزورها
و مقصود از این سیاق آنکه چون بیکگان از امرای انکراذربیجان از ملک اشرف روی طاعت بر
پیچید و بسبب خوفی که از و داشت الجوا پاینه بجانب امیر شیخ ملتجی شد شیخ ابو اسحق چون
او را مرد شکوه مند یافت در دیدهٔ قبای امارت و پیشوایی لشکر بر بالای او برید و حبالهٔ کفالت
امور و تقدیم جمهور بگردن او انداخت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد
و بوسیلهٔ جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد بنابرین چون از یزد مراجعت کرد بر
در شیراز بتهیهٔ اسباب رجال و ترتیب عدد جدال مشغول شده لشکری برآراست که از بریق تیغ
و تیر کشان حریق آفتاب خیره می یافت و از غبار موکبشان آینهٔ سپهر تیره می رفت و چون موسم
بستان که هنگام در آن ارتفاع است نزدیک شد بیکگان را با برادرزادهٔ خود کیقباد با تمام

البیت لابی الطیب المتنبی

لابی تمام قالها فی مدح المعتصم

قال جعفر بن علبه

امرا و یاموار و سروران رفیع مقدار متوجه دار الملک کرمان گردانیدند در وقتی که افتاب جمیل اثر تیغ رخ دین
مهر جو بامی کشید و نیلوفر از بیم سورت خورشید سر از آب بر نمی آورد و زره در پشت ماهی چون
حلقه زره در کوره تافت و آب در چشم نهنگی چون نیزه در گداز بجوش می آمد و غاز تیغ من
اثر مغفر مر تکلم یکاد یحرق دون الشی انداد ا بنواحی کرمان رسیدند   شعر
کبنتی القیند فی عریه الاسد   از شراب غرور چنان سرمست که زمین از اسمان نمی دانست
و از نشه جان چنان بیخبر که فرق از فراز نمی شناخت بحکم کل خزات فرخیل بختیار بطالع ترسخ
و کمی فرصت و بزینت پوششها مطلا از راه رفته نداست که آهو اگر چه شاهد رعنا بود
در پیش شیر وطن نیاید کردن و طاوسی اگر چه صاحب جمال و رنگین نماید با شاهین جره باز پرواز
نتواند کرد و جنابخ ملهم صواب نداء امید اداکه   شعر   حدا یا کل والامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک المصادر   این اهتمام را بکوچه اعزام دارد و این جسارت منفق بخسار
خواهد بود همچنان از خبط عشوا باز نمی ایستادند و هر چند هاتف صلاح ابجد ایشان را بکار احمت
میکرد از شوط جاده غیبا انحراف نی جست چه عجب ع اذا جاء الحین حارت العین چون سهام
تقدیر از کمان ارادت جدا کرد سینه صاحب تیغ سپر شود و سر تیغ احکام سماوی از نیام بر اید و راه
کردن بخشد کانه انشدت فی بعض مقطعاته   ولابد للمقدور قد یاتی علی النهی
وان کان معنواه تقول الشواهق   خلافت پناه چون از این اقدام شعور یافت با عساکر
منصور کوچ کرد که از صدمه قدرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغشان جنجر
امواج در نیام ظلام پنهان شدی   شعر   اذا استجدوا الم یسالوا من دعاهم
لایة حرب ام لای مکان   عزیمت فرمود بطرف افشنجان که سر راه ایشان بود بهضت
کرد و چون مزاج همایون بندگی سلطنت پناه که تا هنگام قیامت بر جاده استقامت باد در آن
ایام اندک انحرافی داشت افتاب سپهر پادشاهی بنار حرارت تافته بود هر چند از آثار همم
عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود چند روز توقف فرمود تا زمان نقاهت منقضی گردد
و ایام ضعف بقوت و اشتداد عوض یابد   هر باد عارضه که بر غنچه کند گذر
با نافه شفا و نسیم نجات باد   خلافت پناه در رودان و رفسنجان باستعجال لشکر
اطراف مثال فرمود و داعی فرمان مطاع را باکناف ممالک روان گردانید از جمله امرا و لشکریان
اوغانی و جرمایی را احضار فرموده در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد و امیر [illegible] مأمور
[illegible] برزگی را فراخور حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون [illegible]
معرکه کرو ابیت که از نفوس کرام موج زند و دایره قتال آسیا بیست که از خون عزیزان گردد
شرط انست که آینه خواطر را از غبار تغیرات پاک کنند و مواد ضمایر را از کدورت دعا [illegible]
صافی گردانند تا از تاثیر اجتماع ارواح تباشیر نجاح ظاهر گردد و بحکم اتفاق هم صبح سعا[illegible]

60

در میدان کین   گرامایگان سپهر را بخواند   گرامی کناه هر یکی را نشاند   بیت
شد بند انجمن کار داران دهر   زخر فعل شه بر گرفتند بهر   خلاصه بحث آن بود که
در جنگ جاودون از بندگان حضرت قرب هشتصد مرد بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان
و سایر اطراف از اوغان و جرماییان نیز ان مقدار به تیغ انتقام گذشته از طرفین
داعیه کینه جویی را از خاطر برده باید کرد و از جانبین طلب و نزاع را فراموش کرد
تا مزرع زبان فراغت بر کشایند و روی ابتهال بر زمین مالیده
گفتند لا تحی بوادی عوفه   بهم بند کاهم خسرو توئی   سایر مقاصد بر ابتغاء
مراضی حضرت محصور است و مطالب خدام بر تتبع مرام مخدوم مقصور
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف   دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
بر این جمله عهد نامها مشحون بسجل قضاة بصدور پیوست و چون همت همایون بر نهضت
بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع بر طلب اقبال موکب سلطنت پناه بجهت بیان نصر
الالوا نافذ شد یعنی دریغ امید بی حضور آن قرة العیون روشنایی ندارد و پشت
استظهار اعتماد بی مدد بازوی کامکارش مستظهر نه [illegible] آزمای جهان دیده گفت
که پیروز بخت کسی راست جفت   که در لشکرش چون تو شاهی بود
بفر تو یک تن ...... سپاهی بود   سلطنت پناه بر امتثال امر پدری که مفتاح ابواب
ظفر است نعل عجلت بر آتش عزیمت نهاد و مرکب تند خوی عزم تنگ استعجال بر کشیده چند
بعضی از کوته نظران از اختیار نجومی حکایت میکردند و از طریق جهل تحایف امور از ین لحظ
شخصی میزدند لفظ گهربار این قول را بانکار عظیم تلقی نموده فرمود که   شعر   العلم فی شهب الارماح
لامعة بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب   و من بکن مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین
اثبات میکردم و معتقد رای شریف را بالقران و حدیث تطبیق می نمودم و بعرض مخوی   شعر
دع النجوم لطرقی یعیش بها   و بالعزایم فانهض ایها الملک   ان النبی و اصحاب النبی نهوا
عن النجوم وقد ابصرت ما ملکوا   جرات نمودم رای همایون بمضمون این قول تعالی فرموده
در حال پای در موکب نهضت آورده با سپاهی لشکر کشی آن فتح و نصرت و گروهی مقدمه ایشان
غرة دولت همه چون شیر پولاد پوشان خون خوار و چون تیر راست روان حمله گذار روز
سوم بشرف ملاقات خلافت پناه رسید همان روز از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف
الدین شاه مظفر بموکب همایون ملحق گشت روزگار رفعت کیف اقبال از ان نجیم جلال مشاهده
کرد و سپهر صورت مجموعه عالم از ان اجتماع معاینه دید   ثبتت الله الهدی و تنزلت
اغامص قوم فی الضلالة ارتجوا فانسیا فیهم بالامن والحرف ترتمی و اید یهم بالمال والدم تنضح
تعالی اذا اصطفی الشیاطین حولهم   خفاف اذا الداعی للمنون یعرض   بعضی تنجیم کردن جناب

التنجیم بارادة

برتمطع ارباب طغیان محصور گشت و جلای پایمن خواطر بر هدم بنیان دشمنان مقصور ماند و با وجود قوت
و شوکت پناه نکار و باره بر تایید کردگار نهادند و با لشکر بیکران استمداد از فیض یزدان نمودند
ازین جانب نماز و اوراد و از ان جانب فسق و فساد اولیاء دولت به تسبیح و درود و اعدا
بنای سرود میکردند ازین صوب تلاوت مثانی بصبوح میرسید و ازان صوب باواز
اوتار و مثانی غبوق بصبوح می پیوست هم بدین طریق رایات نصرت ایات بجانب مرحله که
بدبندبابر هیچ شهرت دارد روان شد تا سر راه بر دشمنان گرفته سپاه امتناع پیش دارند
و بیکبار از سمت مستقیم انحراف جست و به راه مستیز روی بدار الملک کرمان نهاد تا امید
انکه در میدان خاک گوی از خم چوگان ممکنت گیرد و در پیش حق برو به بازی مراغه زند جون
صورت این غلبت معلوم رای جهان آرای شد با برج هم عنان به پیش گیری ایشان امده از
شب تا بمرحله خودهکو رکفت فرمود تا بامداد که زاغ شب تاریک چهر از صدمه جرّه باز
مهر بریدن گرفت از امداد نور موکب بجور فتح یافت **شعر** دماغ زمین از تف زنگبار
زیر سام سودا درامد ز تاب بتاریخ هم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمنین و ثمنمائه برهان
غزیمت نهضت فرمودند هنوز اول روز بود که نوکر امیر شیخ علی کرد به سم متعلای از پیش برده تعجب
خبر اورد که با عصاة مسافت نزدیک شده ملاقات با طایفه طغاة متقارب گشته
خلافت پناه جون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار را بفرزندان کامکار سپرد
بعام تیغ انگشت عواکب فریقین بهم رسید و کتائب فئتین متلاقی شد در حال غبار معرکه
برروی آیینه گردون نشست و الکبیر سپهر اگون از خاک تا ورد گاه تیرگی یافت رسیدند لشکر
بجای مصاف دو بیگانه بستند جون کوه قاف ز بسیاری لشکر از هر دو جای
فرو بست کوشنده را دست و پای زنا بنفس در هوا بست میغ جهان سوخت از آتش
برج تیغ بیکبار ز شعور آنکه چون سن همایون سلطنت پناه که اسباب مدت ان با ونا د
حشمت شده باد هنوز در مبادی جوانیست مراسم رزم آوری را کما ینبغی ممارست ننموده باشند
و مدت عمر ابد پیوندش هنوز از مراتب صبی پای بر نخستین درجه شباب نهاده و تایخ امور
محاربه کما هو حقه معلوم نکرده مبهمات والنجم یستصغر الابصار صورته
والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر بنابرین دیران لشکر از قشون خویش آورده متوکر داینم
بود که بعد از انکه صفها راست کرده باشند و عرض لشکر جنانچه رسم است بجای آورده بجهت
بحموی بعشقون سلطنت پناه حمله کنند بلشکر بگفتند که یکبارگی گرائید بر جنگی ارباب کی
همه هم گروه به یکی سر زنند بیکبارگی بر سکندر زنند سلطنت پناه چون این حال شاهد
فرمود از اشتعال اتش شجاعت که جبلت مبارکش بران مفطور است بهر احوال ناسیاد
واز التهاب نایره بسالت که ذات همایونش بران مجبول است با ستصحاب اجناد التفات

صفت تندخوی

ننموده تنها بر بارگی تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از پیش نسیم شمال جهیدی از امد
فرط بر روی اقتاب جستی و از خاشه که بر راه دیدی کوه گرفتی بسوی دشمنان تاختن
آورد و دولت پایدار دست در رکابش زده تا چندان توقف فرماید که نوکران برسند
و بخت کامکارش عنان مبارک گرفته تا جمع سپاه ملحق شوند بهیچ حال لحظه توقف جایز
نداشت فینکر فی رهج الوغا رنجاله ثم ایکر علی الرجال بکوکب و دشمنان اگر در
شوکت و قوت حمله اتش افکن اوردند سلطنت پناه بمعاضدت بازوی کامکار و معاونت
تایید کردگار صدمات کوه گذار بر ایشان می پیمود و از قلب گاه خلافت پناه تکبیر
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی و تثبیت را مکرر فرمود در حال از تیر
باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ و رعد کوس ابر جاوشه بار اثارت
یافت پیکر خنجر در نیام جوشنی جون کوکب در میان اب می تافت و تیر تیز پر جون مرغ
نسر با تکبیر حلقهای زره می برد تیغ کند نا پیکر سر جون کندنا می درود و زبرجد حسام گوهر
جان از ابدان گهربا می ربود و دران دریا خون سپهر نیلوفری جون نیلوفر دامن در آب کشید
و سنبل سپهر جون بنفشه اب در میان موج خون ناپدید شد
ما تلتهم حتی تکاد جسومهم والخیل فی سیل الدماء تعوم لما التقا الصفان واختلف القنا
والخیل فی نقع العجاج ازدحم بجنبش درامد دو لشکر جو کوه ازان جنبش امد زمین را ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزان بر خویشتن ز نیزه نیستان شده روی خاک
ز گوپال ها کوه کشته مغاک سلطنت پناه تنها بران گروه حمله کرده بود از یمین و یسار
دلیران صف شکن حلقه زدند و از جپ و راست شاه ابطال گرد در امده و سر نیزه شیر
شکارش را بزخم تیغ مجروح گردانیدند و سنان خون اشام سیلی را هم کسیده بقی پیشی فی آمدند
تا در اثنای کر و فر بی پریشانی بارگی تندخوی که بمحض صدمه النعل میر سید جائی زد تا از غایت
اضطراب سر و دست می افشاند و از فرط دهشت قرار و آرام نمی گرفت تا سلطان کامکار
ازان عزات پیاده شد و خسرو گردون سر افراز بارگی جهان نورد خطا کرد
جهان پناها دانی که ذات کامل تو که هیچ رنج مبادش جرا ز اسب افتاد
ازانکه عمر عزیزیست مرکب باد دست نکی نخواست که عمری جنین رود بر باد
آغاز و معاینه دهر با اهل خطر بوده و مساوات روزگار به با ارباب اقتدار
وفی السماء نجوم عدد لا عدد لها ولیس یکسف الا الشمس والقمر و همچنان سپهر
حشمت و وقار پیاده کارزار میکرد و سرو بوستان مردانگی پای ثبات در زمین معرکه
فرو برده بحکم متقادمین وقتالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان
جون پیاده حرب شید دست به تیغ برد تا شب حادثه را روز امد و جون سماک با نیزه جلادت بیاساد

تا بتاثیر صبح اقبال دمیدن گرفت بمضمون وان تغرت الیما فقما کان وصلها خطاانا الی القوم الذین نغضب
از برق حمله مستوجب بیکر دشمن می شکافت و از صاعقه تیر و شمشیر خانه عمر عدو منهدم میگردانید
تا از صنعه بیغ چهره ظفر ضاحک و مستبشر گشت و از ابتسام حسام مشتی مبتاسم دولت خندان شد
و از میمنه همایون رستم میدان ظفر شرف الدنیا والدین شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را
باد حمله آتشی اهنگی متزلزل میکردانید و تن خاکی ایشانرا باب تیغ جهانگشای بخاک فنا می سپرد
تا بر مقتضای صبح حکم نصرت که اولیا دین را مدخر است نسیم پیروزی بر رایات نصرت آیات
وزید و همای سعادت موکب میمون حضرت را در ظل جناح اهتمام آورد و از ضنادید امرای لشکر
دشمن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جانداز و یحیی کور و چند امیر دیگر بقتل
اسار مبتلا گشتند و بیکجای زو کیقباد بعد مردی و نیم با هزار ترس و بیم از جنگ گاه بیرون رفتند
و باقی لشکر چون جراد منتشر با بادیه و جبال و مخارم و تلال گریختند فلیس لکن لا ماء ولا کلاء
من الحظوظ ولا ظلاء ولا شجرا از فرط رعب سایه خویشی را لشکر جرار آدمی پنداشتند و از
موهوم سنان اخته بر سر خود یقین می اندیشیدند و صفیر ریاح چون خفوق رماح دل ایشانرا
در خفقان آوردی و سایخ طیر چون شاهین اجل مرغ جان ایشانرا صید کردی ذره بمنابه
کروهی و کاهی بمنزله کوهی میدیدند از هر طرف بوی موت نزدیم بمشام میرسید و از هر جانب
رنگ موت احمر احساس میکردند از صد یکی جان بسلامت بیرون انداخت و از بسیار اندکی بسلامت ماندند
آنان که چون پرگار گرد کشور شاهی میگشتند چون نقطه شهر بند شدند و آنکه را بلندی و فروغ
جاه مطلبیه پستی خرعه چاه پیش آمد لا غرو با منجوج رایات هدایت نهال باغ عنایت
چه بالا تواند نمود و با کمال عاطفت اعلی خیالات ملاهی چه مقر آورد یریدالجاهلون لیطفوه
ویابی الله الا ما یشاء و حضرت پناه بر حسب سنت مطهر باداء نماز فتح مشغول شد و شکر نعمت
الهی را محامد ما تمنا می تقدیم فرمود همانجا که بر عزاه رانکشته بود بنزدیکی صحرا ایکی بنشسته بود
بشکرانه دولت تن درست بران پسته شکر آوری کرد جست و بعد از ادای
سنت استخبار حال سلطنت پناه فرمود تعزیر کردند که بر بلی دشمن بفتحی فرموده و
جهت استیصال ایشان عطف عنان ارزانی داشته بعد از عزی مراجعت فرموده با پدر
بزرگوار شد زمانه از آن اتصال فال اقبال زد و گردون از آن اقتران نشان بخت مجموده
یافت پدر نامدار چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزمگاه سوال فرموده و از چگونگی
عزت جبادات استفسار کرد مضمون فلقد ارانی للرماح دریه من عن یمینی مرة و امامی
حتی خضبت بما تحدر من دمی اطراف سرجی او عنان لجامی از لفظ گهربار بجواب صادر شد
چون عساکر منصور بر هزیمت متیقن گشتند دست باختیار غنایم برگشادند چندان مال
از کمر و کلاه و خیمه و خرگاه و اسبان بادپای و استران هامون پیمای و اشتران کوه پیکر و جواری

جان شکر و اوانی نقره و زر و خزاین نقد و جواهر و صندوقهای نفایس تماشی و غرایب طراح و مرتکن
در تصرف بندگان حضرت آمد که محاسب وهم را عقود ضبط از خیال بنیاد و راقم اندیشه را
رقم احتیاط فراموش شد با این همه رای بلند جناب بمضمون و نهب تغوین الهی
لدی الشجعان من نهب التماشی املامی فرمود و بر حسب ادخار مثوبات که نام درین
مقوم را مقرر است کوته نظرانی را که باختیار غنایم فرحان گشته بودند تعبیر می کرد و چون چنین
فتحی نامدار از خزانه مواهب آفرینندگار جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض
موهبت خداوند جل و علا دست داد ز روزگار بران جزم شد که برین قضیه مزیدی
متصور نباشد و بر مدارج رفعت زیادت ازین ترقی ممکن نیست آما دولت پایدار بجوار او با
میگفت که از گلستان اقبال هنوز بوی ندمیده و از آفتاب سعادت هنوز ذره
بظهور نرسیده هر فتح کاسمان نخدش منتهای کار چون بنگری مقدمه فتح دیگر است

ذکر محاصره و فتح شیراز

اللهم صل علی محمد سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین
مضمون ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها مشعر است بر آنکه مطارح همم عوالی
باید که بمعارج معالی منحصر باشد و مقاصد همم شریف بر مطالب منیف مقصور بود و نوازع نفوس
قدسی جز بسوی نهایات امور مایل نکردد و دواعی آراء منیر جز بجانب غایات امانی
معطوف نشود و شبهه نباشد که چون بی رنج گنج میسر نمیشود و بی زحمتی نعمتی بدست
نیاید به پیشگاه سعادت کسی فرو تواند آمد که مناهج جاده طلب صبر کند و جمال کعبه
مراد کسی را تجلی کند که رنج بادیه تعب را متحمل گردد بمقدار سعی درجات مجد رفیع توان
یافت و بر حسب اجتهاد بپایه جاه منیع توان رسید بقدر الکد تکتسب المعالی
ومن طلب العلی سهر اللیالی و انموذج این سیاق آنکه چون خلافت پناه را این
فتح بزرگ میسر شد و بیکبار با امراء نامدار و لشکر جرار بعون تایید الهی شکسته
منهزم شد همت عالی که این فتح را که مقدم غایتی می پنداشتند بدایتی شمرد و این دولت
کم کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه گردانید و چون بهو وقت بسامع همایون میرسید که
امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز است بساط فتوح و فجور را بپای اباحت می سپرد
و ابواب بدعی و اهوا بدست بی باکی مفتوح داشته و چنانچه بکرات مسطور گشته
مراثیه عهود و مواثیق را منقرض گردانید و قواعد عقود را بمواصف بیوفایی از پای در آورده
عنان همت همایون را بصوب استیصال او انعطاف فرمود و رای اندیشه بلند جناب سا
بحوالی آن مراد منال داد هر چند بعضی مردمان از ظاهر شوکت دشمنان حسابی بر میگرفتند
و از علت و اهبت و تجمل و ثروت او اندیشه میکرد از آنکه بر روی سکه می دید نسبت
اقتدار قوی تصور میکرد و از آنکه بر ظاهر حال احساس میکرد بوی مکنت می شنید هر کرا

پایهٔ سخن گزارش بود چه بنوعی در استخلاص غزنیت همایون می کوشید و اکنون مجال نفثة المصدور نمی یافت
هر کس توسل می جست رای اعلی بجواب ان فرمود که ـ گر او تاج دارد مرا تیغ هست
چو تیغم بود تاج آرم بدست ‧ مرا نصرت ایزدی حاصل است ‧ که رزمم قوی لشکرم یکدل است
امیدم چنانست به نیروی بخت ‧ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ‧ بر حسب فرموده ‧
فاذا عزمت فتوکل علی الله چون صوره عزیمت همایون تصمیم پذیرفت دست اعتصام
بعروة وثقی توکل مستحکم گردانید و مدت یکی دو ماه تمام انعام بر طالبه خدام متواتر گردانید
و باران احسان بر سایر بندگان متعاقب داشت تا نهال هر امید که بر ساحت هر ضمیری برزده
بامداد فیض نجاح شاداب گردانید و شاخ هر مرادی که در باغ خاطری بر آمد بزلال افضال
سبز داشت بحکم ـ و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ‧ یمینی بادراک الذی کنت طالبا ‧
در گنج بگشاد بر گنج خواه ‧ توانگر شد از گنج و گوهر سپاه ‧ با گروهی که نزهت لاله زار
از خون کارزار جستندی و نشوه جام مدام از سیرابی حسام خون آشام دانستندی چون تیغ
دست تطاول جز بکوه خیوه دشمنان دراز نکردندی و چون تیر پای عزیمت جز بجانب فنای
اعادی ننهادندی مانند کمند دست آرزو حمایل کردن عدو میکردند و چون شمشیر خنده مراد بر روی
اضداد میزدند و چون درختی که بولاد پیکرشان جز با نشتی جنگ با نیلوفری و چون برگها رفتم
ضمیرشان بدو ایر مضطرب از جای نرفتی بگاه ثبات چون کوه برنج آور و هنگام حمله چون
باد در هر زمان سکون چون قطب پایدار و زمان گردش چون سپهر بی قرار
قوم اذا حسن القوار نما لهم ‧ بحیر الحفایظ والردی من مغرب ‧ تمیشون تحت ظلال السیوف الی الردی
مشی العطاش لابرد الماء المقرب ‧ بتراکمون علی الاسنة فی الوغی ‧ کالبیض ماضی علی نجوم الغیهب
بین نصرت قرین را مستظل رایات نصرت ایات سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه
ساخت و یسار ظفر شعار را بسلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود سپرده با تلاد
جنود معنوی قیام نمود هر گرا از ارباب قلوب که درین باب باستشارتی پیش آمد کلی
خاطر غیرتش متوجه استنجاح ان مقصود یافته میکشت ـ خدایت بدین کار یاری دهاد
ز چشم بدان رستگاری دهاد ‧ و باستعانت امداد روحانی از در صومعه که قدم نهاد
از انوار همت همایونش ساخت ان مراد منور یافته محوی ـ و ربت فتیة علی اسم الله مصطحبا
للعزم لا عدمته النفس مصطحبا ‧ بکوشش همتش سنیه دوازدهم ذی القعده سنه ثلث خمسین
و سبعمائه دست تایید حدود عزیمت همایون را تسخینه داد و رتیق و توثیق اسباب نهضت
مبارکی مبرم گردانید کارساز تقدیر تیو بیر امور مشغول شد و مدبر عون ایزدی بتهیه مصالح
جمهور قیام نمود ـ یکی روز کز گردش روزگار ‧ بدستاید حسن طالع کامکار
بفال همایون نه ترتیب راه ‧ بر جمود کز جای جنبید سپاه ‧ بنابر ترتیب مصالح لشکر و غازی

و خرابی و تقویت امور مغول بصوب گرمسیر روان گشت چون بیبارکی بخط نجم نزول کرد کلید سعادت دیبول
را خورده و مفتاح ابواب ملکی و ملتی با غنا از اثار همت زبده اثار حضرت رسالت علیه من الصلوات
افضلها و ازکیها و من التحیات اتمها و اوفیها ما روح موجبی که از نسیم آن طرح سنبل و ریحان بجنبش
افشانی میکنند و از بیتم عطر امیدشی روائح خلد غالیه سایی پیش دارد و سیمه از طیب نجاتش
بعز دو سی اعلی رسید خاک ان مشک عنبر بوی شد و بوی از نظیمه روح بخشش بدار النعیم
گذشت غم و اندوه از انجا پای بر کران نهاد هیهات ـ شعر ـ یا ضرکه ایم بار ثنای تو دم زنیم
در موقف لعمرک و لولاک والضحی و حصول این قضیه را تاریخ است از معجزات حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه الغافلون و اصل قضیه انکه این تحفه نفیس
که مطلوب کرو بیان ملایک و مرغوب تخت نشینان سبع ارایک است تا بنزدان طهارت شعار
سیادت پناه مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین علی که صحت انساب طاهره و نور قدا حسب
زاهره ایشان در معمورهٔ زمین بحد تواتر و مرتبه یقین رسیده کابر اعن کابر تبرک یافته
بودند و بارها خلافت پناه این گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز مقدور و امکان باشد طلب
فرموده بود و در مقابل ان چندان مال که در حوصله اندیشه نباشد بذل میفرمود و همت بلند
جناب مرتضی اعظم مذکور سر بدان فرو نمی آورد یعنی
اگر بهر دو جهانش بها کنم مویی ‧ هنوز در دو جهان شرمسار او باشم ‧ ولیکن همچنان با جانب
بزرگوار او بود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون ـ ای که در هر سر موی تو دلی اندر واست
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ‧ و درین التماس هر چند مبالغه می رفت و هر گز تحفه
اقتراح خلافت پناه بر قم اسعاف مرقوم نمی گشت تا زمان نهضت همایون که بعزیمت
تسخیر ماری حرکت فرمود شبی که بغیار روز وصل دست در دامن ان داشت و شب قدر
با ان عنان در عنان ـ روز نقیدان نه شب صبح بود ‧ شب نه اما شب معراج بود
مرتضی سعید حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را بحکم من رانی فقد رانی
فان الشیطان لا یتمثل بی بخواب دید که بلفظ مبارک گهر بار وحی اثار میفرمود که موی محمد
علیه الصلوة والسلام بمحمد مظفر ده روز دیگر صدف گوهر سعادت اعنی حقه اثار مبارک را
تحفه خلافت پناه که بمواره بازوی اقتدارش با مداد همت مصطفوی مؤید باد آورده دست
مبارک با ستلام ان تحفه معتبر مستسعد شد و شفاه همایون به تقبیل ان علق نفیس مشرف
گشت و دیده امید بر دیدار ان خورشید مطلع کرامات روشنایی یافته گفت ـ
صد بار بسته ایم بخون دو دیده لب ‧ تا عزم خاکبوسی دیار تو کرده ایم
بعد از ان چند انجه با طلاع نفایس اموال را بمرتضی سعید عرض کردند کوشه چشم التفات
بهیچ نینداخت و درین معرض از رغایب خزاین هیچ قبول نکرد ‧

غلام همت آنم که خاک پای ترا — بجز دو جهانش دهند نفروشد
و در نواحی ریتان اندیشه
که در خاطر مبارک جهت تفویض ولایة عهد سلطنت بهمایون فرزند رشید اعنی حضرت خلد
جلال سلطانه از مدتی باز مخمر بود با تمام رسانیدند چه که بمعنا دیده خواص عاص بود لفظ که هر بار
بتقریر برکشاد که هر چند حق سبحانه وتعالی از کمال عنایت بی غایت لباس نجابت برج منت
اولاد ما چالاک بریده و از طرف مرحمت نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی همه را ارزانی فرموده
اما چون شاه شجاع بحکم ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم بزیادتی موهبت
از خزانه فضل ایزدی مخصوص است و بزینت عطایا از حضرت واهب منت ممتاز انوار
فر ایزدی از جبین او نه بر وجهی لامع است که آفتاب را دعوی مساوات رسد و اسرار ورع
پادشاهی و اسرار میمون نیز چنان مندرج که بار و شناسان همه از عبارات میز ندوی شمه
منظوران مرحمت الهی را باقدام اکرام تلقی باید کرد و مخصوصان فضل ربانی را بتخصیص تعظیم
ممتاز باید داشت بعد از آنکه سلطنت پناه را بعنوف تلطف و اعزاز اختصاص فرموده
بود و بانواع مهربانی امتیاز داده منصب ولی عهدی بر بایه مقامی که جانب شریفش تفویض فرموده
مقالید ابواب تقدم و مراتب در شیوه آبی را برای جهان سپرده بر حسب استیناس بارقه
رشاد استغنی حرینل مراد نمود بر موجب لسان شطایا کمال تتبع مدارک اقبال نمود گفت
بدست تو شاید عنان را سپرد — همت پای مردیست هم دست برد
زمانه چون صورت وضع الشیء فی موضعه بحقیقت مشاهده کرد بر دوام دولت ابد پیوند
استدلال جست و سپهر چون معنی اعط القوس باریها بچشم معاینه دید بر استمرار سلطنت
نامدار جازم شد چه حزو جوه دلایل ملکات ملکی را بر مطالب ملکی تطبیق کرده یافت بر رسوخ
قواعد بخت یقین نمود و عقل چون مخایل اخلاق کریم را با دراک منقبت جسیم معتنق دید بثبوت
مبانی رفعت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابو اسحق از نهضت همایون خبر یافت
قاعده سکون و طمانیت را متزلزل دید و معاهد قرار و ثبات را منهدم یافت استکشاف
این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را جمع کرد تا با جالت قداح
مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابند مقدم ایشان مقتدای صنادید زمان پادشاه علی خسرو
دانشمندان عضد الحق والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال الغفران انکه بحر بی کران نعمایش
مورد اغتراف انام و دریای بی پایان احسانش مقصود خاص و عام بود علیم باسرار الدیانات
والتقی — لحظات یغنیه الناس والکتبا — تا بنده خورشید ضمیر شمع انجمن دانش و نوره
رای منیرش جام جهان نمای دهر گستره از مواهب فضل الهی بغایة بحر جاه مستعنی با
دروغ گیلون عبارات میکرد و با کمال دانشمندی مراتب قدرش با سپهر برین محاذات
می نمود — از بی تمایه در خلعه درستی بر جبین — چون جز آن تو بس خواست که حاضر باشد

روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بنا کامی فضلا مشعوف باشد کوی مکنت در خم چوگان اقتدار
آورده بود و ایام بر عکس شیمت معهود امانی این جهانی در نظر او جلوه داده و او نیز سحایب
احسان بر وضیع و شریف می بارید و موائد انعام را پیش صغیر و کبیر می نهاد هر کی بالب حزوره
از رمضاء جور گردون بیارگاه عالم پناهش التجا برد سایه لطف نادریغ باو گسترد و هر
بکاخشته از نوک تیر حوادث نهضت آسمان رفعتش پناه جستی مرهم اشفاقش ارزانی فرمود
هر کجا در ربع مسکون دانشمندیست خوشه چین خرمن تعلیم و ریزه چین کف کریم
اوست و در هر کشوری از آجیلیم که هنرمندیست اقتباس انوار رشاد از مشکوة ذهن
وقاد وی کرده و اقتناص شوارد مرام بیامن فیض انفاسش نموده
وان اتاه خلیل یوم مسغبة — یقول لا غایب مالی ولا حرم
مدتی بر حسب تکلیف رود ما حی القضاة ممالک ایران زمین بر دوستی منقبت او انداختند و لباس تقدم
ارباب عمایم بر سایر بلاد بر قامت مفاخر او راست کرده این مهم تواضعیست که بر جا و گهر
داندکه شرح تیغ بنازد بطیلسان از آثار خامه سحر نگار نفایس شعارش شرح مختصر اصول
ابن الحاجبست در اصول فقه و مواقف و جواهر عیون در اصول کلام و فواید غیاثی
در معانی و بیان جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آثار سعادت که این ضعیف را
میسر شد آنکه دو سال بشرف ملازمت درگاه فضل گسترش رسانیدم و از بحر بیکران علومش
بقدر استعداد خویش اغتراف نمودم تمام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مختصر ابن الحاجب از
جناب رفیعش استفاده کردم و تشرف و انی از کشاف و شرح اصول و مواقف و جواهر تقریر
جمعی از مشاهیر علما استماع کرده حق سبحانه و تعالی مساعی جمیلش که در تنقیح مناط علوم نمود با مداد
رحمت و غفران مقابل کرداناد و اجتهادات که در تهذیب حقایق بادرسانیده بموفور
مغفرت و احسان مجازات کناد
یا امات من ترع البقاء وذکره — فی الصالحات یعد فی الاحیاء
کم رفعة انت مقارت رتبة — تمهها بتنفس الصعداء
فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود و درین باب مباحثه
میکردند و در رفع این معضل مشاورت آغاز نهاد مولانا بجانب تکلف از پیش برگرفت
و رسم مزاج گیری یکسو نهاده گفت تا چند از راه غرور آفتاب بگل اندودن و از طریق خیال
ماهتاب بگز پیمودن بغریب تر ما که از زبان سوسن سخن گو بنید راه شمار عشق بیش کرمنق
و از تقریر محال اندیشان که از چشم نرگس حدیث خمار اندجادة جدال روشن یا منتق
اری العنقا و تکبر ان تصادا — فعاند من تطیق له عنادا — بالیقین که از ملک
ملکی کوی سبقت از ملوک جهان ربوده و از مکارم اخلاق بالای تقدم بمعارج کامکاری نهاده
و این زمان بمظاهرت او پسران کامکار چون شاه محمود شاه منظور شاه شجاع که

ذیل تعلق با آفتاب را سایه مقارن است سایه چتر سلطنت بر سر او چون نیفتاد و با آسمان
برگرد مرکز خاک مدارست چون اوج قدرش اسمانی با پایه بنیاد مدّ مجاری اخلاقش در روی
زمین چون اوراق گل و سنبل گسترده و شمامه نکهت خلقش چون نسیم بهار بهر دیار رسیده
ستاره محمودی درخشنده کوکب سپهر فرزانگی و در نمط شیر بیشه مردانگی و رهیدان مبارزت بیتیغی
بدر کامکار بر خاسته اند ازین گلستان جز بوی دوام دولت بمشام عقل نمی رسد و ازین صورت
جز صفت اقبال در نظر بصیرت نمی آید شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ❊ بهن فلول من قراع الکتائب
با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد مفید نباید و با چنین سرفرازی جز ضراعت
و ابتهال نافع نیفتد و مضمون گفته نظامی که الحق فراید حکمت و عقد جواهر حکمت است
باد ارسانید ❊ جهان داری آمد چنین زورمند ❊ در دوستی را ابرو بر مبند
بهر جا که آمد ولایت گرفت ❊ جهان را بزیر حمایت گرفت
بدین گونه کار خدایی بود ❊ خصومت خدا آزمایی بود
میاویز در مقبل نیکبخت ❊ که افکندن مقبلان هست سخت
حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر صواب آن دانست که مولانا عضد الدین را بحضرت
خلافت پناه روانه کرداند و از اخلاص بنای مصالحت [illegible] استقرار کرده اند و از
تشبث مقدمات [illegible] شوکت و کامکاری استحکام دهد جناب [illegible] مآب
بر نوع فرمان وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت را بصوب
این مهم معطوف کردانید و خلاصه نیت را مصروف این مطلب کرده چون به میدان رسید
مقارن مقدم شریفش موکب همایون شاه مظفر شرف الدنیا والدین شاه مظفر از یزد وارد
شده و با تباع متوجه خلافت پناه گشته و بصحرای ارزویه دشت بر موکب همایون حضرت
خلافت پناه رسیدند جناب شریعت مآب بانواع تعظیم و اجلال متلقی گشت و مقدم شریفش
بصنوف ترحیب و اکرام مقارن افتاد و مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اخراجات جهة خاصه او و ده
هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و سلطنت پناه از مشکوة فضایل مولوی اقتباس
انوار فرمودن آغاز کرد و ذهن وقاد را که فی الحقیقه جام جهان نمای معانی است بعتبرات صور
تعقلات آن جناب مشاهده و شرح مفصل ابن الحاجب که غایت امنیت طالبان در سلوک جاده
آن منزل است [illegible] غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن [illegible] افتتاح
فرمود لاغرو چه خود مجلس او هم طفل در ابجد هنر بحضرت او هیچ بچه در کتابت و بعد از آنکه
از مناقب [illegible] استجماعی بحصول پیوست و از مناهج راه [illegible] مقدمات اصلاح را
تمهید فرمود و قواعد مصافات را آغاز نهاد یعنی امیر شیخ ابو اسحق در مقام [illegible] ایستاده
و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی خویش ساخته او امر و مطاع را بسامع قبول اصغا خواهد
کرد و مراسم فرمان شریف را بعین الرضا ملاحظه کرده و اگر مراسم حضرت عنان عزیمت همایون را

از صوب استیصال او باز کرداند مستدعی نظارت چمن مشوبات و مستوجب [illegible]
امتثال کرد و خلافت پناه بلفظ گهربار آورد که چون هشت نوبت انتقامی
عهود او محسوس گشته بنای امن بر عقود اقوال او مستحکم نمی تواند بود و امید
استظلال بسایه مواثیق او بتوفانی نتواند رسید و تمکث منه غیر ما امرتنه الا یفعل التی
ادعا لم من بعد بیام و بر گزارش حسام محصور و رسالت بر سفارت سهام مقصور است
استنجاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم کرد و استنالت آمال جز از منقعات نهال نخواهیم نمود
ولکن حکم السیف فینا مسلّط ❊ فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا
جناب مولوی چون صدق معقود را از تطبیق مراد نابی و همت عالی از مشارع مساعدت
آبی یافت چاره جز مراجعت ندانست چون مرکب میمون از راه فرکی و ظارم روان شد و
نیز از راه تبریز عزیمت شبانکاره فرمود در اثنای راه ضمیر منیر مولوی را خاطری وارد شد
که بحکم من طلب شیئا وجدّ وجد من قرع بابا ولجّ ولج یکن که بواسطه تکرار جهت مطلوب
جلوه کند و بسبب مبالغه و ابرام نتیجه اجتهاد ثمره مراد دهد رقعه بخلافت پناه
رفع کرد مصدر بدین بیت که ❊ طمع مدار که از دامنت بدارم دست
باستین ملالکه بزنی افشانی ❊ و از راه عطفه عنانی فرموده ثانیا بپایه سریر جهان پناه
رسید و همچنان عروس مطلوب را در ملابس [illegible] جلوه آورد و معنی مراد را در طریق
مختلف بیان فرمود هیچ نوع فایده بدان مترتب نیافت و جز [illegible] ازین [illegible] مسئله
از رای شریف احساس نکرد و در جواب هیچ نه مواعظ مضمون قول ابو العلم می شنید که
ونحن اناس لا توسط بیننا ❊ لنا الصدر دون العالمین او القبر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا ❊ ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر چون اقتراح بالنجاح می
انجامید و کوشش بسر حد نجح نمی رسید خلافت پناه بمحتوی آیه ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون باد ارسانید و ابواب اقتراب
این معنی مسدود کردانید بعد از آن چون اسباب یأس متأخذ گشت جناب مولوی
شبانکاره متوجه شد رجعت فرمود و چون رایات نصرت آیات از مطالع آن دیار
بر آمد با قامت مراسم مهمان داری جهد مستطاع مبذول داشته خانه خویش را که همواره
مقصد علمای جهان و مورد فضلای زمان بوده مرکز اعلام ظفر پیکر کردانید با وجود از تواتر
احداث کار و بار شما جنان منتظم نبود در رعایت لوازم خدمت بذل جهد و بتقدیم رسانید
و با آنکه از عدد ملت غارات روزگار شما بر قرار نمانده در محافظت شرایط تعظیم هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت خلافت پناه بعد از آنکه سه روز در آنجا توقف فرموده بود در میان فتح
و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک شیراز فرمود ❊ نظم

قضا همراه و رای و قدر متابع عزم ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین
چون رایات همایون اوایل صفر سنه اربع و خمسین و سبعمائة نواحی فارس را
منور گردانید امیر شیخ ابو اسحق بلند دعوت هر کجا تصور لشکری [illegible] میکرد بخود کشیده
و از اسباب حرفی و در جا هر جا خیال مددی داشت جمع کرده تا گروهی که روی زمین از کثرت ایشان
چون دل عاشق تنگ شد و صحن هامون از وفور ایشان بستوه آمد
ز عکس سر تیغ و برق سنان سرا زراه میر رفت و دست از عنان تا مرحله خان خایر که
پنج فرسنگی شهر باشد پیش آمد روز دیگر چون طره مشکین علماء غاه زینت چهره ماه گشت
و غبار موکب همیون که توتیای دیده اقبال است سرمه چشم آفتاب شد و برق سنان گیتی ستان
بر مصداق یکاد البرق یخطف ابصارهم نور دیده دشمنان ربودن گرفت و گرد
ناورد گاه چون شب سیاه گردان بر روز آن درآمد چاره جز فرار نداشتند و تدبیر صواب
بر توقی مقصور داشتند انکه یک روی جنگ کردند پشت بدادند و بی اکه شمشیری
کشیده ندی سپر بینداختند داعیه من یجابر الله مقهور زخ عنان عزیمت ایشان را بصوب
هزیمت معطوف داشته و نشید گریز هنگام پیروزیست طرائق اقبال را ایشان نمود
اما از فرط دهشت بیش از یار نیندانستند و از غلوای خوف و خشیت نام از ننگ باز نشناختند
مقلتر اقلا تستطیعون سبیلا و سلطنت پناه در عقب ایشان چون باد صرصر روان شده جیب
آمال بر هم می بست و پیراهن وجود اعدا قبا میکرد و راه خلاص بر بعضی چون نفس بر مصدور
می بست و طریق مناص بر روح بعضی چون طبیعت مسرور می گشاد و مرغ جان بعضی را چون ذره
بی سر و پای هوا عدم پرواز میداد و راه گریز بر جمعی چون حوالی قفس بر مرغ رمیده می گرفت
تا بدان هنگام که سپاه شب لشکر ظلام لایح شد و هوای موکب شام در فضای هوا بپیچید منهزم
ظفر پناه بنزول فرموده و روز دیگر چون شاه سر پرده لاجوردی روی بقلعه سپهر نهاد و فتح حصن
حصین پیروزه تیغ جهانگیر برکشید رایات همایون حوالی دخول شهر را مرکز اقبال پناه کردانید
و موکب نصرت شعار را ظاهر شیراز را مضرب خیام تعیین فرمود
زو زد بماهی و بر زد بماه بن نیزه و قبه بارگاه و بعد از چند روز که عساکر منصوره در تضییق
دوایر حصار اجتهاد نمودند ملازمان حضرت ابواب مداخل و مراقع بر ایشان فرو بستند و رخنه
جمعیت ساختند و هر چه ممکن بود از سوار و پیاده بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک جمع کردند و از
ارذال و اوباش چندانکه نبود حصر از کمیت و ضبط آن عاجز بهم آوردند و در مقام زد و
مقاومت بایستادند از بام تا شام نایره جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید
و حرب یضج القوم من نفیانها ضجیج الجمال الجلة الدبرات جنگ ابدا در خم دشمنان را
هر لحظه سری بخاک انداخت و تیغ آتش بار دود از خان و مان بر می آورد بلارک جهانگیر در زرع را

چون دراعه غنچه با دامن می درید و تن علو را چون گل در خون [illegible] غرق میکرد تا بدان درم
شفق از خون کشته چون مژه عشاق دامن در خون ناب کشید و ابر از مزاره دماء مانند چشم
مهجوران خون بارید چند نوبت ایشان را باندرون دروازه بهزیمت می بردند و باز جمعی
دیگر از اوباش آسوده بمقاومت بیرون می آمد تا وقتی که دماغ روزگار از غضب گیر و دار
سودایی شد و آفتاب از نظاره کارزار ملول گشته بحجره مغرب شتافت زمانی
بروشنایی مشاعل مجان آتش جنگ فرو نمی نشست و گرد ناوردگاه نور چهره ماه را
می پوشید تا دشمنان روی بهزیمت آوردند

چو زلف شب از حلقه عنبری همی ریخت بر طاق نیلوفری
سپه و لشکر از رنج ره سودگی رسیدند حتی با سودگی

ذکر قلعه سربند
و در اثناء این ایام مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمد
غبار موکب همیون را سرمه دیده اقبال گردانید و بسلک جادهٔ مطاوعت پای در حلقه
کامرانی نهاد خلافت پناه بر و فور سجیت دریا نوال باران احسان بر ساحت آمال او بارید
و بر حسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و رأفت بصوب حال او معطوف گردانید
بعد از آنکه او را بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانید و بعواطف خسروانه امیدوار گردانید
حکومت ولایت جوکی و کوتوالی قلعه سربند بدو تفویض فرمود و قلعه سربند بنایی است
از غرایب تاسیس عبرت نمای و هم دور اندیشی و از ندرت و استغراب مبانی حیرت فزای عقل
دوربین کوهی در میانه دریایی برآورده و جزیره در گرد آن [illegible] بصنعت ترتیب داده
راست چون کوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان لنگر انداخته مجد الدین
چون مقالید آن حصار بدست اختیار گرفت و بپای استقلال ساحت آن حصن حصین بسپرد
بموجب طبیعت ایام منایت نعمت را بر قدم کفران مرجوم گردانید و ایراد مرحمت را نشیا
منسیا شمرده فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ گرفت و بر
منوال و ظلال الاساس علی شفا جرف هار قاعده اندیشه محال بنهاد و راه عصیان پیش
نهاد ضمیر ساخت که دام عصیان چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه آرامانی باطل
درخت در تیزاب رود بنیاد نهاد و در گرداب سیل اندیشه خانه آغاز کرد عجب
آب سبب حیوه بشت آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و شاداب
شود درخت عمر او بواسطه آب از پای درآمد خرد دور اندیش بهزار زبان میگفت

ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هش دار

بدین روز حکایت الیت دلوک فی الدلا شنیده بود بیچاره ببوی آب در چاه افتاد و از مضمون
من حفر بئرا لاخیه وقع فیها غافل بعمارت رود خانه مشتغل شد تا بعد از آن بهزار
زبان میگفت تا صبحت من لیلی الغداة کناعم علی الماء لا یدری بما هو صانع

ذکر فتنه سربند و مطاوعت و مخالفت مجد الدین سربندی

جری را کاشانه بغمون این مکیدت وقوف یافت بوآد صولت انتی باررا بتجلیل این ستوده منال داد و عنان
نهضت همایون بصوب ارتفاع این معضله معطوف کردانید — چوزین شعبده یافت شاه آکهی
فرو آمد از تخت شاهنشهی ٭ نشست از بارهٔ ره نورد ٭ برآراست لشکر بر سم نبرد ٭
و بعد از انکه موکب میمون بحوالی آن حصین سپهر منال نزول کرد جانب در بند که محل دهشت
عقول و اوهام و منزلهٔ اقدام افهام است برای عالم آرای سلطنت پناه مفوض شد زمانه
چو دید که کلید هر بند بسته بدست اقتدار آن حضرت سپرده اند کشودن قلعهٔ در بند را
هر دو از تیغ جهانکشای خواست چون دانست که کرهٔ از کار بسته جز رای مشکل کشای باز نیاید
کردکشایش آن در را از خنجر کیتی ستانی استعانت نمود ٭ کلید در بند بسته تو بی
حل هر عقده که روزکار از آن بستوه آمد سرانکشت تدبیر آن حضرت آسان کرده اند و کشف
هر معضله که ایام از آن در مانده باشارت رای منیر سهل آمده — ٭
جهان جارم دید آن خردمند شاه ٭ که برداردان بند از آن بندکان ٭
بفرمود تا لشکر نامدار ٭ درآیند پیرامن آن حصار ٭ ببازوی قوت خرابش کنند ٭
ز سیلاب خون غرق آبش کنند ٭ و سلطنت پناه چون شیر که پنجهٔ قوت خویش
سپاه شکنی کند در هر موضع که خوف زیادت بود بنفس مبارک خویش اقتحام نمود مردم جانی
کر بالی اندیشه بی لوزید قدم مردانکی چون کوه ثابت میداشت تا بیغ آبدار شعی در آن قلعه کشایی
نقش بر آب زد که چون نقش سنکی انار آن بافی خواهد ماند و آتش خنجر کیتی ستانی از میغ
آب آتش جنکی افروخت که دود از دودمان دشمن برآورد و از جلو بر تیر باریکی که برج از آن
جای که باندیشه میرفت و نسیم افتان و خیزان بر آن مضیق کذار میکرد و سنکها بر سر شی
حواله میکردند که یکی از آن را بطریق امتحان برکشیدند هفصد من بود و بدین طریق تا شبهنکام
کاهی تیغ و سنان و کاهی به تیر و کمان نایرهٔ جدال را بالا داد و تا عرق کوشش و قتال را مستحکم
کردانید — جو منزل در آمد بدبدخواه تنک ٭ هژبران کین تیز کردند جنک ٭
فراخی نکهی بود نزدیک آب ٭ فرود آمد آنجا بهنکام خواب ٭ روز دیکر چون زورق آفتاب
بر روی سپهر اکبون روان شد و مهر بلند رایت بادبان سیاحت از ساحل شرق بر کشید
دریای مکرمت بنزدیکان زرف رود خرامید و بحر امواج عطایا بتلقی بلایا تقدم فرمود و در ین
روز از تایید آکهی کلید بدست اقتدار کرفته از تو منیع ربانی عزت و علا تعالیدا ما فی
در تصرف آورده در صدمه نخست آن بند بسته مفتوح کشت و در حملهٔ اول آن سد
از پیش کار برخاست ٭ آما مجد با پسر بزرکتر و اللوم اکرم من و بر و والده در اثنای شب خ امان
من الظلام بشر از کریخته بودند و از تا بشعشعهٔ تیغ جان بر کران انداخته پسری دیکر که
در قلعه داشت با تمام متعلقان و اشیاع و سایر حواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان

سپهر م

شکسته

بشرم

کهی

صفت صبح

المصرع المولف العراقی
من اسعد الحماسة
و اللوم اکرم من و بر و والده

و از غرایب قضایا که در خانواده سلطنت پناه ظهور نزرفته و نوادر حالات که درین خاندان کرامت آثار روی نموده آنکه شاه ولی سلطان ناسک ازیحیی شاه مظفر چون پدر کامکار را در غمرات مرض مخطر مشاهده فرمود و مهر سپهر خسروی را در تاب تب گرفتار دید بواسطه آنکه آفتاب اوج سلطنت را کسوف ملالت پیش آمده جهان روشن را تاریک می یافت و ماه آسمان منقبت و خلافت در عقده محاق گرفتار گشته شب خطوب را مظلم می دید صحایف صفای نیت باستکشاف این معضله مقصور و وظایف خلوص طویت بانجلاء ظلمت این حادثه محصور گردانیده اوقات معمور ابعبارت این حال خراب کماشت و دل روشن را درخشنده شمع این تاریکی ساخت چون کار از دستیاری دوا بیرون رفت بعروه وثقی دعا استمساک جست و تدبیرات معالجه چون مفید نمی آمد بضاعت اخلاص پیش آورد روزی که از غلوای ضعف اسباب امید منقطع گشته بود و اشتداد مرض وسایل رجا واهی گردانیده بعد از آنکه از حضرت پدر نامدار با مراعاة لطایف آداب و دقایق مکارم اخلاق بیرون آمده سیل سرشک باطفاء نایره این اندوه روان کرده کام تمام انعام را بقطرات ابر عبرات مبلول گردانیده روی خلوص سوی آسمان آورد و بتضرع و ابتهال مسالت نموده که آنچه در صحیفه ثم قضی اجلاً و اجل مسمی عنده از امداد عمر عزیز من فاضل است در وجه اضافه عمر گرامی پدر کامکار محسوب گردد و فرمان یمحو الله ما یشاء و یثبت بقرار ارادت میمون نام مبارک این فرزند یگانه از ورق احیا محو کرده اثبات اسم و رسم پدر بلند جناب عوض آن سازد یعنی **نظم** از عمر می آنچه هست بر جای آبستان و بعمر وی در افزای بضاعت وزاری از بخشانیده ملامنت جل جلاله درخواست کرد که تازه نهال عمر آرایش را باشجره باسقه حیات پدر متصل گرداند تا میوه های کامرانی بارآرد و آب زندگانی از ریاض جهان نازنینش باز بسته بانهر حیوة پدر ملکی صفات گرداند تا موجب سرسبزی باغ امانی شود از رتبت مبانی عمر دیرپا یارش که اضاءت لیالی خطوب می نمود دل لوامع مستعار بقیه که مانده بمشکوة حیوة این پدر نامدار ریزند تا حقیقت نور علی نور ظاهر گردد و کوکب مسعود وجود شریفش با آفتاب آن ذات سعادت قرین اقتران پذیرد تا آن قران سعدین نتیجه مرادات جهان و جهانیان ضمان کند **نظم** بدان تا نگسلد از گردش چرخ ز جانت جانب رشته دو تا باد جمعی از خواص و مقربان که راه محرمیت داشتند ازین اقتراح منفعل می شدند و ازین التماس استبعاد می نمودند و بعرض جناب همایون می رسانیدند که ماه منجوق اقبالش هنوز بهلالست کدام خاطر بزدرب این رخصت دهد و صبح دولت بامدادش هنوز لامع ظهور تمام ننموده کدام دل تحمل کسوف این آفتاب تواند نمود برحسب فرموده متمنا بحیوتک عقد این دعوت را اقالت میخواستند و فسخ این عزیمت را بتضرع میطلبید لفظ گهربار در جواب ایشان اشارت فرمود که قطب دایره خلافت چون برقرار باشد چرخ دولت از گردش باز نماند و قبه بارگاه اقبال اگر استوار باشد ظلال جلال را امتداد تواند بود اگر وجود مبارک پدر کامکار در چار بالش سلطنت و جهانداری متکی باشد جهانیان عموماً و فرزندان خصوصاً در ظلال سعادت و کامرانی معتنق اسباب امانی توانند شد و اگر پای ثبات این پرکار از مرکز استقامت دور افتد بسعی و کوشش با دایره این دولت بهم نتوانند پیوست **نظم** بقای عمر تو با واکدام او تا دست که گر بلغزید از جا قفا خورد چنگی با وجود آفتاب پدر کامل در وسط السماء استقلال اگر کوکبی راجع گردد چندان خللی با آسمان معالی نرسد و با رفعت آفتاب جهانتاب اگر ماه بجانب غروب عزیمت نماید در روشنائی عالم چندان نقصانی نیاید **نظم** صد ماه ز اطراف رخت می تابد گو باش ستاره زیر دین تو کم و از میامن آثار قدم صدق و مآثر همت و دم صبح اثارش تیر این دعا بغرض اجابت رسید و سهم الامل این طلب بهدف مقصود پیوسته ذات همایون شاه ولی را عرض مرضی پیدا شد و شیرینی مردی و مردانگی بحرارت تب گرفتار گشته ابر عارضه از ساحت ذات حضرت خلافت پناه منقشع شد و از ساحت مزاج همایونش غبار این حادثه درگذشت و الحاله چون صحیفه دعا بزبان استعداد که عبارت از ترک ذنوب و فرط اخلاص است معروض گرد و بطغرای نجاح اقتران ر پذیرد و جاده دعوات چون بقدم صدق سلوک کرد و بلوغ منازل مقصود بدان اتصال یابد **نظم** هر گز ز صدق دم زند از یک نفس بود چون صبح روشنی جهانیش در قفاست بسرپنجه شیر شکارش که شیران معرکه را بمخالب هلاک گرفتار گردانید انشاب انیاب المنیه بوسیله دعاء مستجاب بخود کشید و از غایت مروت گوهر گرانمایه عمر عزیز را نثار پدر نامدار کرد یعنی **ع** بجان مضایقه با دوستان نه کار منست **عربیه** یجود بالنفس

ضن الجبان بها و الجود بالنفس اقصی غایة الجود صح

بجوادی

68

چندان گروه به تیغ انتقام گذرانید که از خون کشته آن رودخانه حکایة بلغ السیل زباه باز میراند و از غمام حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی بستوه آمد بیکر چون در سحاب جرن شفق بر ارو نیلی سپهر ابگون می درخشید و مواج دریا از متو اکبر چون باده ناب در جام مینا ظاهر می شد روزگار بر دست و بازوی خسرو کامکار جواهر آفرین نثار کرد و سپهر در رفع عین الکمال دعوات صالحات با دوامی رسانید **بیت** در چشمه تیغ بی کفت آب مباد در زلف زره بی مددت تاب مباد و بعد از تسخیر قلعه سربلند رایات ظفر پیکر بظاهر دار الملک مراجعت فرموده و العود احمد و موکب میمون تا بنیاد اسباب محاصره را اعداد کردن استیناف فرموده و در اثنا آن حال روزگار بر وفق طبیعت غدار اصابت عین الکمال را نیرنگی ساخت و ایام حادثه زای بر عادت معهود خویشی خواست تا چشم زخمی رساند ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی طاری شد و مزاج شریفش را زحمتی صعب روی نمود سپهر از آن حادثه سرگردان شد و افتاب از آن تاب در اضطراب افتاد **شعر** تشکت الدنیا و مادت باهلها الغوایر و النجاد و ارعدت الفیافی رعداً و خوفاً کذلک و الممهد و المهاد و کیف تقر القلب فی ضلوعه و قد حبت لعلته البلاد جیامن انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم عالیه روی بامداد آوردند از روزن هر صومعه که هر ع طاعتی بر سر نامه از دعا در مشق درانست و از گوشه هر سجاده نور عزیمتی که لامع شد بجانب استنارت این ظلمت توجه نموده گفت **شعر** گر تیغ تو یک دم از میان برخیزد عصمت همه زمان و جان برخیزد از بیتر نسب که جای بدخواه تو باد برخیز سبک ورنه جهان برخیزد و بعد از چندگاه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و باد اقبال از محاق برون آمد و ذات همایون روی بصحت آورد و مزاج شریف از شربت خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربتی نافع یافت اما شاه صغیر شرف الدین شاه مظفر را انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطباء از معالجه آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیر آن بستوه آمدند هر روز بدارج از دیاد بالا میگرفت و بمرتبه و قوف نمی رسید و هر زمان بحرانی اشتداد بر میگرفت و بسوء اختلاط میل میکرد تا در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهادش را از اطایر قدس دعوت کرد و فرمان فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی عنان همت او را بصوب دار السلام معطوف گردانید لابد هر که بالای در ساحت وجود نهاد دیباچار از دروازه عدم بیرون رود هر که بلباس صیق برقامت خویش چالاک یافت ناکاه اسرار سر بیرون کند **شعر** اما الدموع علیک غیر نجیة و القلب بالسلوان غیر جواد زمانه جور داشت کی اداره

این تعزیت در حضرت اقتدار او نیست و اقامت مواجب این مرتبه بیرون از دایره استعداد او از دل سوخته
تنشید این بیت مواظبت می‌نمود که حیدر هاشمی و که حاتم طی با ماتم مردمی و مردی دارند
سبحان الله در آن مدت که خلافت پناه چنین فرزند کامگار را استصحاب فرموده
بود هر گاه که در ورد تلاوت بآیه یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا رسیدی از خوف
چشم زخم اضطراب بحال او راه یافتی و از تشویش اصابت عین الکمال منغص شدی
چرخ می‌خواست تا کند ضرری لیکنش فرصت و مجال نبود
آخر الامر انچه خواست بکرد بر طریقی که در خیال نبود خلافت پناه کوه حلم را
از عواصف این حادثه که فی الحقیقة هادم اللذات بود از تزلزل نگاه داشت تا شماتت
دشمنان علاوه اندوه نگردد و ما عرض صبر را بر تتار مستحکم کرد و این میگفت
أُبْدِي التَّجَلُّدَ لِلْعِدى وَلَوْ دَرَى بتململي لاشتفى أعدائي ما کنت أذخر في فداک رغيبة
لو کان يرجع ميت بفداء لو کان يدفع ذا الحمام بقوة لتکدست عصب وراء لوائي
هر زمان از کل دسته رحمت الهی مرقد متبرکش معطر و از لمعات انوار مغفرت حفره
خاکش منور باد ان الذي ارضاه فعلک لم يزل ترضيک رحمته صباح مساء
و خلافت پناه بعد از آنکه مرقد نورانی او را بعد رسم چند فرستاده بود به تمشیت اقدام
ایام را بجهت عبادت باجا رسانید که اگر ماه زوال در نقاب کشید آفتاب را بقا باد و اگر از
فرقدان یکی غروب کرد دیگری برقرار باد و ليس خلاک منا سيدا ابدا
الا اختفی غلا نا سيدا فينا بعد از چند روز همایون فرزند رشید را خلد الله سلطانه
که تا شهر را اعوان است با بدرگاه مکرر ارزانی باد به تسخیر قلعه سرخ اشارت فرمود و آن قلعه است
در چهار فرسنگی شیراز که ابر با مرکب باد بپای ریاح برآمدن آن نمیتواند رسید و بیرون با بارکی
اندیشه بدارج باغ آن ترقی نمیتواند کرد و بنا بامی را از نهیب از تاب خورشید
نه پوشی را که نداز ابر و باران امیر شیخ ابو اسحق کرد چه از منتخبان لشکر را آنجا فرستاده بود
و ایشان بنحوی و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم را به عصیان بر فرو آن کوه برافراشته
و با امید حصانت قلعه جاده تمرد و بغی گرفته چون سلطنت پناه بپای بپای قلعه نزول
فرمود همچنان سر خیره‌گی بپیش گرفتند و جوشن ممانعت بر قامت چالاک راست کرده
در خون نشستند بر روی شاه نکردند بر تیغ و لشکر نگاه
لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیک حمله چنان
قلعه منیع را بگشود و بعد از آنکه خیال حصن حصین را فتح کرد لاجرم قامت زمان حشمی اسب
خورده چوب بار طوفان است چگونه مر کامرانی بار زمانه و طرح پرچم را باتش نشانه زده دوست
نصرت از چهره روی دولت نباشد و چون بقلب سعادت ابدی چنین فتح الباب

متبرشد در حال رغایب خزاین اثرا به بندگان دولت ارزانی داشت و نفایس دفاین اثرا ابلاغ تمام
رایات نصرت ایات احسان فرمود کما انشدت
مواهبه فی السلم مندوحة المنی و رایاته فی السلم ایات نصره و خلافت پناه
چون هر روز مطالع نصرت در مرادی بر روی خویش گشاده می یافت و هر زمان بدلالة دولت آن
بخاج روشن میدید از روشنی صبح بطلوع خورشید جهان تاب استدلال میکرد و از مخایل
اقبال حصول آمال نفرستی جست و با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریف را عارضه مرضی بعد
و بیشتر زمانها ذات همایون بزحمت رنجوری مبتلا میبود امادر تحقیق اسباب
محاصره تاکید زیادت میفرمود و در استحکام مراتب جنود مبالغه بیشی میکرد تا دشمنان تحقیق
شود که قاعده ثبات هیچ حال متزلزل نخواهد شد و پایه صبر و قرار شش بجو باد از جای نخواهد
رفت بتجلدی للشامتين اريهم انی لريب الدهر لا اتضعضع چون شش ماه
محاصره برامد حال بر شهریان بغایت تنگ شد در ابواب تدبیر بهم نوع مسدود ماند حولا تا
اعظم سعید عضد الملة و الحق و الدین از کلو فخر الدین [illegible] ستعفظ در دروازه کازرون
بل مدار از حوادث حرب زبون بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم
سابقه انعام و تربیتی که از جناب یافته بود راه باز داد تا از دروازه بیرون امد روی بخیم
سعادت پناه آورد و حضرت علیا از مقدم شریفش ابتهاج نمود تیمار از نور دیده بیش استبشار
فرمود بجز از زبان بکوشش دشمنان میگفت الا يا لبيني لستم بيد الا يدا ليست لها عضد
و چون ماه صیام سابقه آمر اب انداخت و طلیعه مبرات رمضان نزدیک شد غبار انحراف
بر صحیفه مزاج همایون سلطنت پناه ظاهر گشت و عارضه مرضی با قبال ذات شریف تشبث
نمود مشارع عیش هنی بر خلاف ابواب عکدر گشت و دیده دولت همگنان از ادراک امید محجوب شد
نظم از بیم ملالت جهان می لرزید وز لفظ مکسرت زبان می لرزید از غایت انعام تو بر هر
ذاتی بر جان تو صد هزار جان می لرزید زمانه دانست که چون امداد شدت
بدین حیثیت متفاقم گشت انفرج عن قريب طبع شود و چون رفوز استعمال خطوب
متراکم گشت اسباب تیسیر امانی زوال نماید فعند التناهي يكون الفرج
در اثنای این حال رئیس ناصر الدین عمر که کلوی محلت مورد ستان بود بر مدارک اقبال مستبصر
گشت و بر بار در آن دولت پایدار استسعاد یافت چند کس را از بطانه خویش بخلافت
پناه ارسال کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر کرد اینده و سلوک جاده متابعت الای
کرده متعرض که چون از دروازه جنگ دراز نداطراف شهر بر اخفت و ممانعت مشغول
کردند دروازه مورد ستان را ابرون حرکت همایون باز گشایند یا ثالث شوال سنه اربع و ستین
و سبعمائه بدین معاهده عمل کرده منصوره نهضت نمودند چون بدیگر دروازها این اشتغال
کمال

یافت رئیس عمر در دارهٔ مرو دستان بازگشت و خلافت پناه با معدودی چند از خواص بندگان
باندرون شهر راندند و متعاقب مرکب همایون سلطنت پناه با یشان الحاق یافت امیر شیخ
ابو اسحق چون بدین صورت وقوف یافت پنداشت که آفتاب را بگل اندود و سیل
تقدیر را به پیش بند تدبیر باز توان بست جمعی نزدیکان را بسر کوه جهان فرستاد تا نیران بیشهٔ
کارزار را بر روبه بازی باز کردانند و پلنگ بربری را بزخم سرون آهو هزیمت دهند چون دانستند
که خوابیده اشتام بچنان در آشوب امر که کشتی اندیشه را دران مجال عبوری خواهد بود و امواج
فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است که بید الباب فلک ناصواب بند فتح کردند امیر شیخ را بمعونه
نقد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین خبر کردند تا از گرداب خطر بجان برکران انداخته
وار میان بلا کناری گیرد او نیز چون امداد حادثه را بحوالی خود محیط یافت و لوازم سیاست اعمال
بکرد حریم طلعه دید با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان از شهر بیرون رفته گفت

برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم ‌ بر بر نداشتیم ز بختی که کاشتیم

خلافت پناه از جاوانجا ان دیار را بانوار مقدم همایون روشن کردانید و ظلمات ظلم را که بنواحی
ان شهر را تاریک کرده بود بپرتو شنایی طلعت منیر انقشاع داد چنانکه محمود شاهی نزول فرمود
زبان اقبال بابت تاریخ نامها اشتغال نمود و خامهٔ تقدیر بتحریر قصاید تهنیت مواظبت گشت

صورت فتح و ظفر معتکف کوی تو گشت ‌ ای عطارد رقمت ساخته صورت فتح و ظفری

امیر شیخ ابو اسحق از ان هزیمت بجانب شولستان بنوشت خلافت پناه بساط عدل و احسان
گسترده ان مرز و بوم را از اسباب جور و طغیان بشیر نفاق نساخت و هر چند ظاهر حال اعیان ممالک محاکم
دولت هواخواهی دشمن می نمایند اکثر [illegible] دیده منقد ما ننزا چون سلجوق کاز و کلو فخر الدین و غیرهم
بلوا فظام رحمت و اشفاق مخصوص کردانید و با انکه از شیر مردمان بوی نفاق بمشام رشید از
مکارم اخلاق عمیم استار عفو و اغماض مشمول کردانید چنانچه بحوی این ابیات

ما زال عفوا الثغر لیلاً دامسا ‌ حتی طلعت للبیه اصباحا
بجلت الایام نجو عبونها ‌ و وجهاکم جهک مشرقاً وضاحا
فتفککت ما کان القلاح بسفکه ‌ و حقنت بعفو دمائه استصلاحا
فوجود شکر المسلمین وجدهم ‌ یا ای علیک اعاجما و فصاحا

امیر شیخ ابو اسحق از شولستان بعزم قلعهٔ اسفید روان شد و این قلعه ایست از زمان ملوک عجم باستحکام
و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی وشی بسپهر برین را مصاهی و از رفعت
با بروج همعنان آسمان مساوی در دو منزل ربع مریخ که مونت ساکنان از وحاصل شود و بحیثیتی
منیع که شکاری دران آسمان زند اهوا انتی بسر زار سپهر را از جراگاه باز نشناسند
و شکاری با جدله و خمش الفتد و مرافقت کیرد باعث نشر خورشید انکور با صدهٔ پرورش
غلط کند و نسر بیع و نسر ترین از نوائب سپاه باز ندانند

از بلندی پیش فروغ نتوان کرد ‌ از نیش دید بان رنو زحل ‌ چون در آن قلعه مستحکم شد و مددی بود
تا از بغداد استعانت مددی کرده و از یشان استشفاع مظاهرت جسته چون غریق که
بهر چیزی تشبث کند بجانب توسل جسته و چون گمراه که بهر جو راه جویدان طرف تمسک نموده
بود و با وجود انکه باتفاق اعظم امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان حکومت شیوه
معادات سپرده و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند از دشمنان دوستی جسته چون
مستسقی که مداوا از سبب رنجوری جویند از یشان یاری خواست

دا ولی جوی بجوی و لیس بحازم ‌ من یستغیث النار بالطلفاء ‌ بعلاوه امیر زاده قبوغا که
سبط امیر شیخ حسن بود بدو پیوسته و بقیت بجمعی با امید مواضعه که با ملک فخر الدین
و بیکجو کاز دراشتند متوجه شیراز شدند خلافت پناه را چون مقرر بود که استکفای این مهم
از کمال شهامت همایون فرزند کامکارش میسر کردد و تسکین این نایره بآب تیغ جهانگشایش
سهولت پذیرد زمانه بهزار زبان میگفت لیالی خطوب را آفتاب رای منیر آن حضرت
روشن تواند کرد اینده و نواجم حادثه را خنجر گیتی ستانش قطع تواند کرد

بجز صرم باد پایان شاه ‌ کسی این کرد را بر ندارد ز راه ‌ بنابرین نهضت همایون
سلطنت پناه بر دفع این معضله بقصبت فرموده عقاب رایات شهی با هما سعادت
هم پرواز و فروغ کوس موکبش با صدای دولت هم آواز عزم تیز گامش نعل باد پایان
در آتش عجلت نهاد و همت همایونش طی منازلش را بیاره جهان نورد سپرده هر روز
آفتاب کردار جهانی قطع میکرد و هر شب مانند ماه عالمی را می پیمود

یستقصر اللیل التمام اذا انتحی ‌ بالخیل ناحیة العدو الابعد ‌ لا یا تشتکی الاجفان ان کان الکری
خمسا لصادیة العیون الورد ‌ و دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر متیقن شد و بانعطاف
عنان زمان بازپسی وقوف یافت با دستی چون دست چنار [illegible] از باد و با دلی لرزان چون ابر
صاعقه بر سر رفت باد هزیمت رفتند ‌ و تحوی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
مصدوقه حال شد امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان حرمان معطوف کردانید و لشکر
بغداد بخفی حنین مراجعت نمود سلطنت پناه دامن قلعهٔ اسفید را مخیم نصرت شعار ساخت
و اطراف و جوانب ان خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر کردانیدند

دری دید با آسمان هم نورد ‌ بنزدیک کسی نام او در نبرد ‌ با وجود انکه عنوان صیف
ربایح را پای از سپردن بام ان کوتاه بود و برج از تعرض حصیض ان دست اندیش
باز داشته بدست همت همایون حلقهٔ تسخیر ان تحریک داد و بدین عزم جهانگشا
نظر باستخلاص ان قلعه انوحته روزکار بهزار زبان فغان بداورد که

تو دانی که بر بارهٔ مهر و منع ‌ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ‌ چون دست صولت

قلعه کشای بد دمن آن حصار زمی رسید بهیچ طریق مستخر توان کرد و چون تنگی ونا و کی آتش با لحوالی
آن نمیکند زد بجم نا تربل همت بر استخلاص آن توان کماشت چرا که مجاصره مدید راه امتیار
و ادکیبان بر ایشان فرو بندند نفتوح اسباب جناح جادهٔ اقتیات مسدود سلطان سعدوه
کرد اینند تا بر بن جمعی بوکرا ترا بمحاصره مثال فرمود چند از الملک نهضت نمود و بنای شوکت
دشمنان را بتشنه باد حمله متزلزل کرده اینند و تا عرصهٔ مکنت اهالی را بصدمهٔ قهر از جای
بر آورده و جره بخلافت پناه پیوسته سلطنت ممالک کرمان از حدود کرمان تا ساحل سند
بهمایون حضرتش مخصوص فرمود و پادشاهی آن دیار برآوانجا عوزا و نجد ابرای رزین او موکول
کرد اینند لباس فرمان دهی آن ممالک که بود و تا رتبی از ارث واکتساب این حضرت بود بطراز تجدید
اختصاص مطرز کرد اینند و منشور ایالت آن نواحی که حیثاً و نسباً بآن حضرت عاید می گشت بطغرای
تفویض مشرف کرد اینند زبان دولت پایدار بمضمون این ابیات مواظبت نموده که
ترا بملک جهان تهنیت نیارم گفت که عشق را بود انجا مجال طنازی
بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی سپهر و مهر بخاک در تو می نازند
و جره درین مدت که سلطنت پناه از عقب دشمنان نهضت فرموده بود خلافت بکرنتن علی سهل پسر امیر شیخ ابو اسحق و ملو فخرالدین و بیکلوکان
مثال فرموده بود و درین وقت علی سهل را با کلو فخرالدین ملازم موکب همیون سلطنت پناه بکرمان
روان کرد اینند در زمانی که مزاج روزکار از بارید ابر کافور بار ... بود و هوا از تراکم ثلوج
دم سردی اغاز نهاده زمانه از نازکی طبیعت پادشاه کوه کران جان را پنبه می نهاد و نور کار
دل دوست خدا یکانرا ابر مطر نمونه ساخته
حنیفی همی رسید و باطل کرد
تا آب خورشید و قوت سرما ابر را تخته بند کرد چو زال شاخ اکرد جا بها یغما
و چون بمبارکی بدار الملک کرمان نزول فرمود از ظل عقاب رایتش هوای معدلت سایه چنان
گسترد که چنگل شاهین دندان طمع از سینهٔ دراج برکشید و دیدهٔ آرزوی باز از نوع حمی
کنجشکی در ... شد اقبال نهضت از سبحات تربیت سیاب کشت و شاخ فتنه بدست
اغماض از بیخ بر آمد عاد الربیع الیه زی کالوفد فتاح ذه المجیش ضیف مصیف
شمس مجحة و ظل سجسج و غمامة سح و ورد من زفرف و بعد از چند روز فرمان خلافت
پناه موافق تقدیر الهی وارد گشت که ملو فخرالدین را بتیغ انتقام گذرانیدند و برج تنیر خرمن
بقای او را بسوخت و علی سهل را بعد از آنکه چند گاه محافظت نموده بودند متوجه اصفهان
کردانیدند در راه از مرضی که داشت سپری شد زمانه بمضمون فرموده آن شاعر که هو
الابتر خبر وفات او را آبید رواقعه و بدیع رسانید غمی که در دل مجروح او پاشید و چنین املی
نخاط خراشیده او رسید انکلته اشیاعه و ترکته للموت مصباح ماء
حتی لو ارتشف الحدید اذابه بالوعد من اغاب القعدآء جرت نهال وجود این طفل جوبار

71

معادات این خانوادهٔ جهان پناه سر برزده بود از شکوفه بمیوه نرسید و جوره از پستان خلافت شیر
نفاق مکید از طفولیت بمراهقت بلوغ نیافت
هر انکسی که نه بر کسوت ولای تو زاد چو کرم پیله بختین لباس شد کفنش
الحمد لله رب العالمین حمداً کثیراً و الصلوة و السلام علی سیّد العالمین محمّد و آله و صحبه اجمعین آنچه فوائد
العظیم قولاً و فعلاً و خاطراً و ضمیراً ذکر فتح شیراز ثانیا بمساعی تیغ جهانگشای سلطنت پناه
بقوی الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اوّل و هی المحل الثانی و اذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان سلوک جادهٔ اقدام برهٔ لمونی تدبیر صواب پیش سرانجام
اینکه صواب مجد مراد بارشاد عقل مستفاد و صبح پذیرد تیغ شجاعت از برتو ارادت
جلای اقبال یابد و بلارک ظفر پیکر بتشحید الباب سلیم نفاذ گیرد بخت جوان از مساعدت
رأی پیر بمطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار پایدار ماند
زبان حسام بتلقین رأی رزین املای آیت نصرت تواند کرد و تیغ فولاد بدلالت وهم
فرخ نژاد پیکر ظفر تواند یافت در تاریکی معرکه روشنی رای دستگیر بود و دیدهٔ دولت
از غبار رزمگاه روشنایی پذیرد و تیغ بسالت اگر بر کشیدهٔ بازوی شهامت بود در قطع و نصر
مقاصد بسرخ روی آید و سفارت تیر اگر باشارت تدبیر بود در دل دشمن جای گیر افتد تیز
زبانی خنجر آبدار بر امضای عزایم اشتی بار معین نیفتد و جنت قاطع شمشیر به تایید رای منیر
بمطلوب نجاح نرسد در یای قلزم کران سنگی بساحل آرزو تواند رسید و از تموج امواج
بیچاپای بغیت برنج مثال ناصیهٔ جهانگشای اگر تعلامت صاحب موسوم بود معقر
خیر و سعادت تواند بعقد طرهٔ پرچم رایات اگر شانه زدهٔ دست کفایت بود جلوهٔ مراد
تواند کرد
ز صد دلیر یکی باشد انکه تو نعتی حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
بی شبهه بجمع این دو خصلت بر ذروهٔ آرزو ... باسانی عروج تواند کرد و حایز این دو
منقبت صهوات مطالب علیه را بسهولت ارتقا تواند نمود از آنکه دست امید باجتنای ثمار
جنتین رسید یا فتح کامرانی هر تیغ امانی کرده و از آنکه بخت بلند رایت جهانگیرش جای دهد
با قتناء مآثر و اختیار مفاخر در ستود حقیقت آنکه از مبدا تکوین که کوی زمین در خم چوگان
اقتدار بنی آدم افتد و عرصهٔ جولانگه نوع انسان گشته هیچ پادشاه در مضمار مکارم اخلاق
ملکی غبار سبقت سلطنت پناه در نیافته و در استجماع مآثر ملکی و حمیت بمبادی حال او نرسیده
برق تیغش چون تیغ برق جهانگشای آفتاب رای چون چهره رای آفتاب عالم آرای لاجرم
بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر بر آورد
اقبال و فتح دوا سپه استقبال حرکت همیون میکنند و بهر جانب که مقصد همت بلند جناب میکردد
اقبال و سعادت بطریق استعجال تلقی میکنند نوک سنان نقش بر صحیفهٔ دوران مضمون

مُعَوَّدَةٌ أن لا يُخِلَّ بها نَصرٌ نقش کرده زبان حسامش بر اوراق روزگار محوی
فأضحى حتى يَرْتَوي الأرضُ والقَنا وتَشْغَبُ حتى يَشْبَعَ الذئبُ والنَّسرُ ثبت کرده
واز دلایل صدق این مدعی آنکه در سنه خمس وخمسین وسبعمایه چون موکب میمون خلافت
پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت فرمود از رای اعلی محجوب نبود که چنین کار بزرگی بی معاونت
رای و تیغ جهانگشای آن حضرت میسّر نگردد بر مقتضای احکام و اشارات بلوامع [illegible]
پذیرد و مکاتب رسل و رسایل بتوجه رایات همایون آن کریمان بجانب دار الملک شیراز متواتر
شد بندگی سلطنت پناه حکم پذیر که منشأ نعمت آن اکسیر سعادت سرمدی باشد بطوع
و انقیاد تلقی فرموده حکم مطاع اصدار فرمود تا لشکریان اطراف بر نشینند و مخصوص بجانب خراج
و اوغانی و جرمایی احکام متطایر کرداینده که بر جناح استعجال متوجه پایه سریر سلطنت پناه کردند
و ممکنان طوغا و کرها کمر انقیاد بسته عنان همت بصوب ملازمت تختگاه کرمان معطوف
کردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان ایزدی در ربیع الاول مبارک سنه خمس وخمسین
وسبعمایه نهضت فرمود و چون مرحله شهربابک مضرب خیام و مرکز رایات اعلام گشت
فواسد خیال و ظنون کاذب جاده صواب از پیش ضمیر امرا اوغانی و جرمایی محجوب کردانید
سلوک جاده عمیاء عصیان و مخالفت از سده سلطنت پناه پیش [redacted]
[redacted] و ستیابی تمام خبر مهم قطع دابر مهم را برهم چون
رای اعلی بدین مکیدت عثور یافت حالیا تدارک کار ایشان مصلحت ندید و اولا بموکب
همایون بدری مکار ملحق گشتن اولی دانست چه بحکم الأهمّ فالأهمّ کار بزرگ انجا پیش
نهاد همت بلند حضرت شده بود و مهمات خطیر که این قضیه نسبت بان مختصر بود در پایه
سریر اعلی سانح گشته بنابرین رایات همایون را بنهضت مأمور فرمود و زمین را از گرد سپاه
غبار آیینه ماه و سطح هامون را از نعل بادپایان بر پیکر ماه کردانید و در مخیم مقرر زد قبه سعود
سپهر خلافت و سلطنت را قران افتاد و چنین فرزندی کام کار را بعاونت چنان پدر نامدار
استظهار نمود قبه بارگاه جهانپناه بطارم ماه رسانیدند و سایبان ایوان رفیع با آفتاب
برابر کرد خبر رسید که از اعوان فتنه عادید آیتمور که سر اهل میدان جلادت و حایز قصبات السبق است
از آن نواحی گذشته و بشولستان بتمهید اسباب اختشاش و ترتیب مقدمات عناد مشغول است
و غیاث الدین منصور که امیر نافذ فرمان حسنم شول است بنابر استشعار خوفی که از بندگان حضرت
بخود راه داده با او اتفاق کرده هرچند همراه از محاسن حال غیاث الدین منصور در ابن نتاج
لایح بود و از بواطن امور او امارات خلوف و ارتجی سیما ظاهر اما چون ظاهر اب الی انعقاد مرتل
منزیست و با شقنشای ثیاب مطاوعت متزینی بنوکی حضرت با او اخاء عنان ساهم می
نمود و بنابر مراعات جانب حفظ اعمال او اهمال می سپرد اما چون درین وقت شراره نزاع برجهره

طریق

حال او منتشر گشت و بحکم خلاف بر روی کار افتاد همت همایون نعل بادپایان جهان نورد را
بر آتش غلبت تافته کردانیدند و نهمت مبارک باره تند حزم عزم معتصم با تنگی بر کشید چه از موافقت
او با آیتمور مواد فساد در هیجان آمده و امواج فتنه متلاطم گشته و آیتمور مجرد بآخذ جمعی
که از متابعت او تصور میکرد خیالات باطل بخود راه داده و بسبب اشاعه مکنتی که از
انقیاد جمعی متمردان تو تم کرده امانی کاذب را از تسویل نفس محال اندیش زور صورت داده
بلکه بند فضول مطالب بسته که از مثال او بیرون بود بخود کشیده و پای هوس بساحت
اغراض بیشتر از حد خود در گرفته بتسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس کامکار
نثار شده و در پای آن بی شمار نقد جانهای گرامی ریخته شده است تا بلکه ایدی اختیال منیر کرده
بمجرد استتباع جمعی از عوام بران استیلا یابد بتمهیدات عروس ملکی گرامی تر است از آنکه بود
برون زکوبهر شیر شاه ریور او بنابرین بندگی سلطنت پناه با عساکر منصوره
کرمی کمر تمام بنجاح از ظلام ماج جویند و نهضت از سایه چتر ظلبند
إن حاربوا لم يَجْمُوا أو حاربوا ثم يقدموا أو حاربوا لم يَشْتَغلوا بجانب شولستان غیبت
فرمود نهضت و سکونی با امداد همت عزیزان اطاعت پذیرفته و رکعت و ار امنی
بعوایدد عوات صالح استکمال یافته از بام تا شام میامن اوراد نفوس قدسی موکب میمون را
دیده بانی کرده و از شب تا سحر خاطر بیدار زنده دلان بیابانی سپاه ظفر پناه هیچ قیام نموده
هرچند در اثناء راه بواسطه خرابی ولایات اعداد امتیاز منقطع گشت و اسباب اقتیات
اندک مایه مضیق گشت چون بولایت دشمن رسیدند از ایشان هیچ عینی و اثری ندیدند و از
دشمنان هیچ علامت و خبری پیدا نه آنانی که برج مثال آتش بروز کینه و جدال بودند چون
از برج عاریه خواسته و جمعی که ابر صاعقه بار رفتند و آشوب بودند مرکب هزیمت بادپا
تیز عنان کرده فولوا تحت قطقطها سراعا تکبهم المهندة الذكور
در حال نوایب نوایر انتهاب بخرمن خفایان روز برگشتگان اشتعال یافت و عوام صنف
تاراج کرد از خان و مان ایشان بر آورد چندان مال از مواشی و انعام و جمال و اغنام در تصرف
بندگان آمد که محاسب وهم از حصر اندکی از آن عاجز گشت و ملک دور اندیش از تعداد بعضی
از آن مستوفی شد غنیمت کشان بود شمر بار غنیمت کشید نه بیش از شمار
و آیتمور با غیاث الدین منصور و لشکری بسیار از اعیان لشکر شیخ ابواسحق آنجا حمله
آتش اهنگی فرا جسته بکازرون رفتند و از آنجا بنابر مواضعه متوطنان محلها در بلکازرون
بخفیه متوجه شیراز شد چون خیال خرد گشت پنهان از طلایع حواسی میر ابنود چون ضمیر
در خزانه راز دار محجوب از دیده بان خواطر می آمد روی زمین را بدست و پای اسبان
چنان می سپرد که جز خاک از آن آگهی نمی یافت و زده و فراز آن راه چنان طی کرد که برید انفاس صعود

و هبوط بران وقوف نیافت قطع منازل از راه سنعارهٔ چنان نمود که عین الشمس بران دیده ور نشد
و بیرون مثال لشکری چنان جمع کرد که دیدهٔ کواکب ندید و منزل را یک منزل چنان راند
که همهٔ جهان جهات بدان اطلاع نیافتند و چهار گوشهٔ بیابان را چنان در نوشت که
ساربان صبا را خبر نشد بامدادی که هندوی پاسبان شب در برج مشرق بروی ترک تاز
تاز خورشید باز کرد و لشکر نیم روز از کمین گاه ظلام بر عرصهٔ سپهر تاختند

چو خورشید تابنده بنمود چهر • در باغ بگشاد گردان سپهر

بنا بر مواضع ربود
و اوباش و رجالات عوام باز از جانب غرب کارزون را ندو در آن محکمه چون جمعی کثیر از اتباع
کلو فخر الدین با دلهای مجروح و دیدهٔ گریان بر شاه اثر متعدد گشتند تا فرصتی جویند
و با جگرهای سوخته دیده بر آب بر درجهٔ ترتیب نهاده تا مجال مکنتی یابند فی الحال دروازه باز
کشادند و با غوغای عوام چندان کروه که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و محاسب وهم را
انگشت تعجب در دندان تحیر ماند روی بمستقر سریر سلطنت آوردند و بندگی شاه و منفذ در
خورشید رای شهریار عدو بند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که غمام حسام
از باران خون ساحت معرکه را لاله زار کند و پیکر خنجرش نهال دشمن بداس فنا درو کرده

زمی حملهٔ قهرش اندر نبرد • شکسته دم صبح در کام شام

چون از موکب سلطنت پناه میمون حضور جهانگشای رخنهٔ یاجوج فتنه را بسد سکندر مسدود نموده
در بستر استراحت غنوده و عدد اخص و مواد فساد بر زانهٔ رای منیر پادشاه کامکار رهتواد
می مانت در مراقد استقامت آسوده از رای روشنش که مشعل کشای امروز دل می جوید دقیقه

یا راقد اللیل مسرورا باوله • ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

محجوب ماند و دلیران لشکرش دست از تثقیف رماح و ترتیب سلاح باز داشته بودند و در
زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح آویخته و صفدران سپاهی خاطر از شمشیر و صفحات
صقال وصل از تقویم صعدهٔ نهال فارغ گردانیده چشم در گردش جام مالامال و گوش
بسخن دلبران مشکین خال کرده لاجرم چون دشمن تاخت کرد و شیرافکنان سپاه در بند
آهوان دل فریب مانده بودند و عقابان جان شکار بدام طاوس رعنا گرفتار شده شهریار
جوانبخت هر چند نوکران طلب کرد جز اندکی حاضر نبودند و هر چند از جریده است
بغیر از معدودی چند بوی اتصال نیافتند شهریار خورشید رای از فرط حمیت و وفور عصبیت
زمانی بقوت بازوی کامکاری با آن طایفه کارزار کرد و بمعاونت سرپنجهٔ شمشیر شکار بدافعت
و ممانعت قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیت بود که تسکین آن در حیز اقتدار
می آمد و ترادف اسباب فساد و طغیان استیلا یافته که انحسام و انقطاع آن در مخیلهٔ اوهام جایگیر
می شد و چون تواتر اعداد دشمن و کثرت جمعیت احتشاد ایشان دید نیکو خواهی دولت گفت تو

صفت صبح

البیت لعدی بن زید التیمی

صفت غفلت

با چنین جمعی غفیر • بناوری بسوهان آهنی • تو خود یکی سواری و گرز آهنی
پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عام و امداد حبشی لیام اسباب مقابله التیام نپذیرد

چو بینی که لشکر بهم دست داد • به تنها مده جان شیرین بباد

تا بر عنان عزیمت مبارک شهریاری بصوب توجه همایون سلطنت پناه معطوف گشت
مخاذیل چون نکته میدان وقوف یافتند روان بعزم سدهٔ همایون ابتدار جستند
و بی حجاب پای در مرکز اقبال نهاد • چو بیشه تهی کرد از نره شیر • شغال اندر آید بر آن جا دلیر
و چون ظاهر مملکت از منازعت اینها بپرداختند که چهرهٔ اقبال بزمرده انتقال یافت و کوکب دولت
فرو رفته طلوع کرد و برونق کل کالب بیابه بناج بر در خانه آواز شادی بر آوردند
و هنگامهٔ فرحت و سرور بازنهادند در حال طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و همه رقعه
صیت بشارت منتشر گردانیدند و از آن غافل که چراغ چون فرو میرد نخست اندکی روشنائی
دهد و صبح چون جان خواهد داد نفس مراد بر آرد دشمنی های بر سر خود دید و غره شد
غافل در و که خود طمع استخوان نهاد • همان زمان خانهٔ محمود شاهی که مستقر سریر سلطنت است
تا محلهٔ مورد ستان که بشعار دو نحواح بنزگی صفت موسوم بودند کز کاه صرا انها ساخته
و چند باد تاراج گرد از آن دیار بر آوردند یعنی که مقدم آن محکمه بود چون دید که کار از دست
و دست از کار رفت در بیغولهٔ متواری شد بدان همت که در میخ ظلام جان از آن سیل خونخوار
برکران اندازد و بحکم اللیل اخفی للویل چون شب را ایناز گوشه بیرون جهد و دشمنان
محکمه او را التیغ زدند که زبانهٔ آن باثیر در محاکات آمد و دود دشمن با سپهر دخانی اتصال
یافت

آتش چو سعیر شرار جهان سوز و شعله چون اختر شهاب گیتی فروز
زمانه شدت در یاهیب گردون سوز • زمین کرا ز زمان فضل اسمان جولان
چو برج تیغ زن و چون سپهر صاعقه بار • چو ابر سوی هوا سرکش و چو رعد دمان

اختیار الدین حسن قورچی که سوار ساعد فرزانگی و شهسوار مضمار است حکایت میکرد که
چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر نهضت فرموده هنوز قریب یک فرسنگ مسافت مانده شعلهٔ
آتشی که در محلات زده بودند ظاهر و لایح بود هر چند مضمون این حال بر حسن همایون سلطنت
پناه نرسیده بود اما بمرآت خاطر منیرش که محجوبات اسرار بر نظر رای او جلوه کند و مکنونات
استار بر صحیفهٔ ضمیرش مصور بعضی نیرنگ این امور نقش خیالی می بست و از فروغ این مکیدت
نشانی میداد بنابر آن سپهر کردار در هیچ منزل قراری نگرفت و چون آفتاب فرخنده منازل
منازل و مراحل می برید تا مخیم خرم در نزول فرموده عیون و طلایع را بهر طرف روان کرد تا
از حال آن مخاذیل استطلاع جویند و دیده بان باطراف فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام
رود و خبر رسانیدند که آیتغور با جمعی از امرا و غلبه از لشکر شوالستان غرغست دار الملک نموده اند

بزوای مبارک که مصابیح امور را بانوار دید شهامت درید فروزد و اهو ضمایر را بسر انکشت ذکا بر رشته
اطلاع کشیده چنان انطباع یافته که آتش عجله خرمن امید باطل ان طایفه باید سوخت و تندباد
رکعته باشتاب ابد اتشی دولت ایشان تخت
شه شیر دل خسرو بیلتن
دران داوری کفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرم شتاب • که از زم دشمن نباشد
صواب جمعی از ارکان دولت که خیر و شر هو امر پیر المبار امتحان آزمایش کردند و نفع و ضرر
کاری بملواح حضرت آزموده از ان تعجیل استشعار یافته مخواستند تا بتعلثات نصح و عاقبت
اندیشی عقد عزیمت مبارک را وا کردانند و هو حرکت را بوسیله تمنع و استجازه از امضا
باز دارند هیهات
اذا هم القی بین عینیه عزمه • و نکب عن ذکر العواقب جانبا
عنان همت همایون بی تاخیر بصوب دار الملک انعطاف یافت در حال شهریار خورشید رای به بندکی
حضرت اقبال یافته مواز وقوع آن حادثه مشکل رای مبارک را اطلاع فرمود و از سبب آن حال که غوغاه
عام و ابنوعی رنود و اوباش است ضمیر منیر را آگاه کرد بحمد الله تعالی کوه حلم و وقار رتبی از عواصف
ان حادثه هیچ تزلزل نیافته و رخ عوج عکس و ثبات و تشی اصلا متغیر نکشته لله دره و عین الله علیه
تلبد اتشکی للهم یصیبه • کثیر الهوی شتی النوی و المسالک • با ز طایفه که مبانی
امور ابر عقل عقیله چون نهاده اند و بنیاد هو کاری بر حزم و احتیاط استوار یافته چون به رکاب
دریای مبارک افتادند و عنان منتال دست همایون رسیدند کفتند احوال شیراز و غلبه عوام
انجا نه بر منوال دیکر بلاد است رنود آن ملک به تیزی امیری تهد کنند و بجزی لشکری منهزم
کرداند امیر پیر حسین با وجود قوت و شوکت و فر عظمت و جلادت از غوغای این طایفه
دست از خان و مان و دل از مملکت و فرزندان برداشته بر حسب من نجا براسه فقد ربح بنبرکه
راس المال تجارت حیوتست ازین معامله راضی شده و جان ازین غمزه حزن حزاین جور در باب
انداخته و ملک قهیمن سبیل از باد و شاه این دیار چون غوغای عام دید بر هیچ حنین خوانده
بهتر انست که مبانی عزیمت بر تدبیر رای و تمرین فکر شکل کشای منتهی کرده اساس این کار
بانتصواب بخت بیدار و استشارت اندیشه صواب بانام رسانند دولت پایدار بزبان حال
میکفت هرچند عوام شیراز و غلبه رنود انجا را بدیکر بلاد قیاس نتوان کرد اما صولت جهان
کشای این حضرت و انوار فر ایزدی که در جبین همایونش لایح است همچنین با دیکر بلاد دستان
کامکار چکونه نسبت توان کرد بلارک کیتی ستان اکر بر روی دریا کشد لؤلؤ خوشاب کوهر
لعل ناب کیرد و خنجر زمردی بیکاذکر بر کان جواهر عرض کند قطعه زمرد چون چشم افعی از عکس تیره
آب شود
و اقسم لو غضبت علی بیضره • لا ازعج عن محلته ارتحالا • سلطنت پناه
بقوت تایید کردکار و معاضدت بارخوی کامکار آنچه دمن یتوکل علی الله فهو حسبه خواند عزیمت
همایون را بدست تقدیر الهی و امداد غیبی نامتناهی داد • بکشور کشایی کلیدی بدست •

74

و داعی منزلت پیش نهاده کرد چون نسایم نصرت مامت رایات همایون را متمایل کرداینده و نشو • ظفر اعطاف
دو دمه در اهتزاز آورد صامت و ناطق اموال و مقتنیات ایشان را که نطاق حصر احصا محیط ان نی
اولیای دولت را بنفقه فرمود و صنوف انعام و حرایب و انواع رغایب با قسام حصر و استقصا و بدارج
آن نی بارست شعشاکر منصوره را ارزانی داشته موجه شمسیر را ارجبه الذهب کران کارزار
اشباع فرمود و تیغ کوهردار را از انهاب کوهر روح صاحب غرق کرداینده
هیهات من الاعاد ما لو حویته • لهنئت الدنیا بانک خالد بغا • کرامیر صاحب تدبیر ان طایفه بود
با جمعی دیکر از امرا نامدار که مقدمان صناد ید ایشان بودند چون پروانه از شعله تیغ جهانکشای
بسوختند و باب ملارک کیتی ستان اتش حیوه ایشان انطفا یافت و سیل اسلام روی زمین از حبث
وجود ایشان ناک کشت و تندباد خشم بنیان عمران مدابیر انهدام پذیرفت بعد از چند روز موکب
همایون بحز طون تایید الهی و سایه مرحمت ایزدی روی مستقر سریر سلطنت پناه آورد و از انوار
مقدم میمون نقش از جام را بجام ملک سلیمان روشنایی یافت • هر کجا موکب تو روی آورد
نصرت و فتح سم عنان آورد • ذکر توجه رایات سلطنت پناه بکرمان جهت مدارا و عادی و جرم ماهی
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر ازصوب جهاد با هواز و شنادی فارغ و ضمیر منیر
از کفایت ان مهم به پرداخت مواکب میمون در ضمان نصرت و بیروزی بدار الملک شیراز رجوع
کرد و باهجه چتر آسمان سای از افق آن خطه طالع شد • ایام بکام و اختران فرمان بر
وانلاک نهاده بر خط فرمان سر • بر سلطنت پناه بر طریق احاص حضور و مجلس بزم را با طلعت
همایون منور کرداینده و خلوت سرای نشاط را با فتاب غرت میمون رشک فزای ارم کردکف
خداوندی که زمین معرکه را از اب روان دشمنان سیراب کرداینده بود بکوهر افشانی برخاست
و دست در یا نوالش که خاک نا ورد کاه را با کوهر صوم اعادی سرشته بکیسه پردازی بحر و کان
تمام نمود • در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد • ملکی بسواری و جهانی بسوالی
و چون آفتاب خط الساقت بر نقطه اعتدال صیفی کشید و از نزهت سرای ربیعی بسوی خانه
خریفی نهضت کرد عنان همت عالی بصوب تسخیر لشکر اوغانی و جرماهی انعطاف یافت
و بواعث نهضت مبارک بجانب تدلیس این طایفه مخصوص شد بر وقوع
و ان کانت النفوس کبارا • تعبت فی مرادها الاجسام • بر ضمیر منیر محجوب نماند که
هر که رانکیه بر جار بالش کامرانی آرزو باشد از بستر شادمانی تجافی باید نمود و بر حظ
کامرانی ان زمان مستولی توان شد که از طریق خویشتن داری انحراف جویند
بقدر الکد تکتسب المعالی • هرچند که احوال اوغانی و جرمایی از خلال فصول مستقیم معلوم می شود
و کیفیت حال ایشان در ضمن هر داستان موقوف می شوند اما چون این نوبت روی طاعت
از همایون سلطنت پناه بر تافته اند و شعار عصیان سلطان کامران ظاهر کرداینده در یغ

ذکر الوان الطاف اوکتای و جهانکیر

سیاح چون بحکم و بعض الشر اهون من بعض شمهٔ از مبادی بکاران کروه باز نمودن و از اول حال این طایفه بیان
کردن از قبیل موجبات می نماید از سوابق قدمت نعمت برازو یاد خبث سیرت کفران و قبح
شمهٔ عصیان چنین ظاهر کرد و صورت آنکه سلطان سعید جلال الدین سیورغتمش که جد اعلی
سلطنت پناه است حضرتی که در زمان خویش بمکارم پادشاهی حایز مقبات یکانکی و جامع
مناقب فرزانکی بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری بناحیه کرمان نامزد کنند تا ناحیه
که از دار الملک دور افتد و لواحظ عاطفت پادشاهانه بجهت نظر التفات بدان سار و اندر
حمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند صد اوغانی بدین مهم نامزد کنند و در زمان
ایشان چون بدان خطه نزول کردند و مراتع خصیب و مرابع عشب ملاحظه کردند ابواب عیش هنی
سر انکشت فراغت بر کشادند و اسباب نشاط و فرح را بدرابع رفاغت مستحکم کردانیدند و بر
تعاقب ادوار و نتایج توالد و تناسل آن کروه دست بهم داد و کثرت اموال و اولاد ایشان بشنوف
رفتاری کشت تا در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه که از آفتاب رای خلافت پناه ارجا و نواحی ممالک
کرمان روشنایی یافت و رایهٔ سریر سلطنت بمکان رفعت آن حضرت متعلق شد امرای آن لشکر
شرف بساط بوسی استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت انجانژاد در رویهٔ اقبال ساختند و ابر
عاطفت بی نهایت بساحت حال امیر و مامور باران شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضیع و شریف روان
کشته بر ترفیع شان این طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت و مزاوجت مخصوص
شدند و بعز قرابت و خویشی امتیاز یافتند ایشان بجهت آفتاب دولت خویش را با عصیان
می پوشیدند و چشمهٔ خوشکوار شادمانی را بخاک طغیان می انباشتند چنانچه جمل وقایع ایشان
در اثناء مضمون معلوم شد چون در سنه اربع و خمسین و سبعمایه ممالک کرمان بتایید و اعتضاد در سایهٔ
اهتمام سلطنت پناه آمد و از آفتاب پادشاهی نواحی و اصقاع آن دیار منور کشت سوابق
انعام در بارهٔ ایشان مضاعف کردانید و از منیمن عاطفت یکی را هزار ارزانی داشت و چون
از شیراز عزیمت مستقر سریر سلطنت فرمود امرا در سایهٔ چتر جهانکشای بکرمان آمده
هر یکی بقرار امن و استقامت و محال جمعیت بحرمت آسایش کرفتند عالمیان بدان جازم شدند
که بعد ازین سودای تند مزاج منعقت حال ایشان را فاسد نکرداند و خیال عصیان در ضمیر ایشان
کذر نیابد — خوی بد در طبیعتی که نشست / نرود جز بوقت مرک از دست — و در شهور سنه خمس و خمسین
و سبعمایه چون رایات ظفر پیکر سلطنت پناه بر موجب فرمان مطاع پدری که اکسیر سعادت دو جهانی
و قانون نیل امانیست از دار الامان کرمان متوجه شیراز کشت و در وقت عزیمت مبارک بدان
صوب تشحیذ یافت در حدود شهر بابک بترتیب مقدمات عصیان مشغول کشتند و باعلان کلمهٔ
کفران جرات نمودند بتصور آنکه شوق غبار فتنه بواسطهٔ بعد مسافت ممتنع باشد و [illegible] از تشفی
قوت غضبی حاید کردد و چون [illegible] روزی از هجوم حوایج انعام محروم کی

مانند و بسبب [illegible] سیر امتناع در روی طارق این حادثه نتوانند آورد غافل از آنکه رسن هر چند
دراز بود در مضیق چنبر کذر یابد و امتداد ایام مهلت انتهاء مطلوب امان نکردد و این
مقدار ندانست که چون حجاب حشمت بر تیغ کرد عوار افعال هر کس در معرض ظهور آید و بعد از
استار وجه عیوب هر یک از پرده اختفا بیرون افتد — فلا و الله ما فی العیش خیر
و لا الدنیا اذا ذهب الحیاء — عواصف نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت
و فکر عاقبت اندیشی از ساحت ضمیر شان خیمه بر صحرا زد و اکرنه تخطی رقاب استقلال بشرح روز
ارخاء عنان ایام کدام عاقل پسندد و استعمال اردیه استبداد جهاربالشی حکومت چکونه میسر شود
و بوسیلهٔ مختصر رامهی که از حصانت قلاع و مناعت رباع دست دهد تکیه بر مسند استقلال
نتوان کرد هر چند ایام مرادات بر قلاع زور راست آید دست از آستین محاربت بیرون نتاید
کرد چون دایرهٔ مقصود بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون نتوان نهاد
چو تیره شود مرد را روزکار — همه آن کند کش نیاید بکار
چو آینهٔ دولت است اقبال به بیند — چون پشت آینه تاریک کرد و آفتاب رای چون عواصف نکبت و زیدن کیرد چون ابر صاعقه
بار تاریکی بار آرد هر کرا کار بر کردد حکم ان لزمان بالزاحی مفاتیح امانی ابواب دواهی کشاید
و بجای ید مراد در ها ناکامی باز شود دست امید که بر کردن آرزو حمایل شدی بند بر پای نهد
و پای کام هر رایی که بکوچه مطلوب زمینی به پیش حوادث باز شود
هر که چون روزکار زیر عذر میرود — از روزکار هم بتاند سزای خویش — و در این مدت
که بندکی سلطنت پناه بواسطهٔ تسخیر عراق سایهٔ مبالات بجانب ایشان نمی انداخت و نظر
التفات بسوی ایشان نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توشش می جستند و بحکم الغریق
یتشبث بکل شی ما هر اب بتمسک بهر کس اعتصام می نمودند و بدامن استشفاع بجویشهری استخاح
میکردند مابر مصداق ان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که بر انداختند چون
ریسمان مخنوق بکردن خویش محیط دیدند و تیر تدبیر بهر جانبی که انداختند جز هدف سینها
شان غرضی نیافت بر بید اندیشه بهر جانب که روان کردند بی بریدهٔ باز آمد و طایر فکرت
هر سو که پرواز داد مقصوص الجناح شد فقوانی ترتیب مقصود بصوب هوا چو که رخت
بر بست بسوی سود سفر کرد و نسیان آورد و رسن استشفاع در هو جای که برزین شنیدی
برخاست دعا کفتند و دشنام شنیدند لا غرو — عدو قول مذموم بکل لسان
و ان کان من اعدائک القران — هر نقش مراد که می خواستند بی زخم افتاد و
و بمهره هر کامی که در بند کرفتند از دیکر جانب کشاد شد دار معصودی که می خواستند از یادی
حصال حریف میشد و خانهٔ مطلوبی که محکم میکردند ششدر بلای کشتاز در و دیوار بزبان حال
مضمون این ابیات می شنیدند و بهر جانب بصریح و کنایهٔ بخوی این معانی استماع میکردند که

روزی سه چار کر بضرورت مشتوی است احوال روزگار نه بر وفق اختیار
چندان بود کم که ضمیر خدایگان حاصل کند فراغت کلی ز کیر و دار
کردد ز دشمنان شکم خاک ممتلی گیرد زمین ز خون عدو رنگ لاله زار
ایمن شود زمانه ز بدخواه شور بخت خالی شود زمین ز بد اندیش خاکسار
وجوه اعادی حضرت متمادی شد و امداد عصیان و طغیان تمام یافت منهی اقبال از نقصایه
من بنیه بر کوشش بندکان می اند اخت که اعادی ان نالوامی الدهر مهلة فتی ذی الاقبال یوتی بنعمة
نکم نعمة یأتی علی زی حادث وکم حادث یأتی علی زی نعمة ملک زد شمنان مار سیرت
ضحاک سریرت متنکی است فریدون ما نی را بر عزم استیصال ایشان می باید فرمود و رعایا ار انشاد
اعادی یاجوج شیمه استغاثت می نمایند اسکندر زمانه ابرای دفع ایشان سدی از ارای متین
می باید بست در ربیع الاول سنه سبع و خمسین و سبعمایه بطالعی که تو لا بود کند تقوم سلطنت
پناه بر عزم استیصال این طائفه بجانب سرحد سیر کرمان نهضت فرمودند لشکر نه کران که از کثرت
با ستاره قرین و از اعداد معارف برین بودند و از بزرگی و نخوت کلاه رفعت از تارک افلاک
می ربودند و از نخوت و بسالت پنج از میان بهرام می کشودند زمان باخت ما بسک سیر را
چند منزل می کذشت و هنکام تدبیر تیر روشن ضمیر را وقتی بی نقاد بلا زمت رایات ظفر
پیکر سرباخ غلت سوار شدند فلا ارمی الا طبقة حرفر دراحق الاحلته تضول
دکرو هی از امرا رفیع مقدار و عظما دنامدار در سایهٔ چتر اسمان سای بر غارب اغتراب
اقتعاد نمود ازاد بنیخ که رود در رکاب تو حزم و لایتی که تو انجا سفر کنی
وجون امرا و شوابان او غانی و جرمایی بطلوع موکب همایون مستی شدند و رلایت را در سایهٔ
همای مرحمت ظل رایات ظفر پیکر شاهی کرد دانستند که پشه را باب صرصر عواصف
نخواهد بود و مور هر چند بی شمار بود با حشم سلیمان مقاومت نیارند کرد جز التجا بعاقل حصین
چاره ندانستند و خرینا با بورغاهای منیع تدبیری ندیدند کو می که اکر در معارج شرفات آن بر
ترقی کردی بارها در عرق از پیشانی او روان شدی و اکر هوا در معارج شرفات معتلی
کشتی باد در بر انکندی برجی جون پای عروج بلا در جرفعت ان نی رسید اندیشه بلند همانرا
نردبان می ساخت و در بیشهٔ خورشید چون از در اکاوج ان باز می ماند سرمه شب در چشم می
کشید با ابکینه نور بخش از سپهر استعارت میکرد بر مصداق لنا جبل یحتله من نجیره
منیع یرد الطرق و هو کلیل رسی اصله تحت الثری و سما به الی النجم فرع لا ینال طویل
ملجا و پناه ساختند و قواعد استظهار را بداخل منیع و معارج رفیعش مستحکم کردانید غافل از آنکه
مرغ تقدیر آسمانی از بلندی حصار نیندیشد و تیر قضا از برج و باره بلند باز نماند و جون
آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار برامد و با نوار سرخ میمون ظلمات ظلم از آن دیار منقشع کشت

آفتاب که شعشعه صبح بر رود چرش پردلان می شکافت جانها در قبضه اقتدار آورد
ومد ضیع الاسنة من نجوم نما یخطرن الا فی الفواد جون سلطنت پناه که جا طلوعت
اقبالش از وصمت محاق مصون و نهال حمین مرادش از تعرض ذبول محروس باد چند کرت
حملها آتشی اهنگی بر شان بنمود و بازوی کامکاری پنج جهانکشای بر ان طائفه نمود
بضرورت روی بخولت اورد بنز جمعی که در قید اسار امده بودند حکم جهانمطاع صادر شد که
به تیغ اسلام کذریابند و باب شجنه کیتی ستان شعلهٔ حیوتشان منطفی کرد ومن بند بنا بر حدیث
لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل نفس بتضرع و ابتهال زبان بشفاعت بر کشادم و جهت
استدامت ایام پادشاهی که اسباب ان باو باد یوم التناد مضبوط باد استبقاء ان فرقه
درخواست کردم مراحم شاهانه حضرت عنان فرمان از خون ریختن ایشان معطوف کردانید
و مواد عفو بر کردن سائل حال این طائفه کرد تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند دیم
رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شه شجاع جون موکب همیون خلافت پناه بدار الملک مراجعت
فرمود ایم و الی ابراهیم خان بیرون امدند و زبان بمسکنت و تضرع بر کشاده حال عجز و اضطرار و صورت
باز ماندگی و اضطرار بموقف عرض همایون رسانیدند مشتمل بر انکه رای اعلی بجان بخشیدند و همت فلک
جناب از سر خرده ان طائفه بجاوز نمود کماشته از ما تلافی سعوت جهان پناه را بحکومت شهر
نصب فرماید هر چند از مرات رای منیر محجوب نماند بود که ان صورت انکیخته مکر و حیل است
و ان رو به بازی از ان کران سیران فرقی نی منع است اما چون خبر بهین ناصح آورده بود
و هوا مواعیت دشمنان دم سردی اغاز نهاد ذهن صافی ان جون طبیعت اعدا منجمد شد
و در مزاج لطف نسیم جون افعال ایشان برودت غالب کشته زنار بدین ابر کافور بار
سمن رسته از دستهای چنار دهن باز کشاده لب اکبیر که امد لب سبزه را بوی شیر
شهریار سرور جلال الدین شاه سلطان که از فرزانکی کوی سبقت از جهانداران رفیع مقدار
ربوده و از مردانکی واسطه عقد شهریاران کامکار شده بمکارم موسوم کردانید ضبط مواد نزاع
برای رزینش موکول فرمود و قطع اذناب خصوم را بمتانت تدبیر صایبش اختصاص داد
بدار الملک شیراز مراجعت فرمود و روز فرخ فال مبارکی در شهر نزول کرد کافه رعایا عیدی در عرفه
یافتند و عامهٔ برایا باعتناق آمال متین کشتند لو عمروبکی متر الفواحی
الی مترو بکی اهل النفع والفرر سافرت عنهم فظل الناس کلهم یراقبون ایاب العید من سفر
لو غیب شهر کی موصول اسابعه وانت لاشتر الاضحی الی صفر ذکر هلاک نصرة الدین یحیی
با خیر شاه اعلی الله جلاله بر مصداق فنال النفع بالمرهفات القواضب وبیع العوالی و العتاق السواب
و ما بلغ العلیا الاسمیدع و ملس امکاره و فوح العواقب پوشیده نماند که مدارک معالی
در معاقد عقول و دیعت است و مناجح مرام در حد و د صمصام منطوی شرف بحسیمه مشرفات

توان یافت و عزت بذریعه لطف میامن میسر شود و حال ملک انکاه بصلاح اید که ابر دلی کمان سپر کرد
عصبیت در میان آرد و تیر ادعای عزمی معتبر باز دید کنند تیغ از تنگی رویی و عزت
غلب باز امد و هرین تیغ هر کسی سر فرو آورد و ی سرکشی علمی کیرد یا سنان مخصوص بنان مخضوب
بر نیک بیند و دست در کردن آرزو حمایل نتوان و باسطی جو اجنب را بوسیض کواعب ترجیح ننهند پای
در خط فرمان دهی نتوان نهاد — بیت — عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ / که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
مصداق این مدعی انکه چون خانه پادشاهی مملکت فارس را برقم تسخیر بنده کی خدمت نام مرقوم کرداندند
و از انوار معدلت و نصفت شاهنشاهی ارجاء و انحاء ان دیار منور شد والی لرستان اتابک افراسیاب که
باصره رشادش از نور بصیرت محروم بود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواست تا درفشنده
شمع عنایت ایزدی را بدامان عصیان فرو نشاند و بنفح خورشید توفیق الهی را با بر کفران بپوشاند و آتش
برین فتنه انکه کیومرث بن تکلکه ضربش و انکی کشی او بود از باد نخوت انشی برافروخته
و بدست تکبر رایت برافراخته بود و بقوت بازوی شجاعت سپر نخوتی در روی کشید و بدست
یاری تهور تیغ مخالفت از نیام برآورده از خیال کو نشیتی بنداشت که کوی که در میدان خالی زنند
از جایزان قصب السبق توان ربود و از بضعور باطل کمان برد که دعوی در خلوت از بیتی رود و هنور
مدعیان معیب رواج یا برخرده و روبین ناوی از راه ارشاد کفت
پیراهنی که از سر جوی کنده است / جزو شعیب وار بدست شبان دهد
خلافت پناها بنا بر انکه
اتابکان ما فی مردم صاحب سلامت جزینی دار بودند و بهر وقت و زمان اثار نیک بختی از ایشان ظهور
می رسید و مخدوم اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر اثار اله برهانه در سوالف ازمان با اجداد ان طایفه
مواقع احسان ثابت داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم کردانیده از جمله اورا با اتابک افراسیاب
ابن یوسف شاه ابنات حقیقت که زلال غمام را با نال و مورد قوت کرامات حیوة را بجکر تشنکان تواند
بود و اصل این قضیه انکه چون ارغون از سلاطین جنکیز خانی وفات کرد و قتعا تو تقلیم ممالک انقلاب
اتابک افراسیاب را بمبانی امن و اعتماد از عواصف تو تیم متزلزل شد و قواعد وثوق و اعتقاد به واسطه
خوف و انخرام متداعی کشت پشت استظهار بقناعت خیال باز کرد و دست از استین مخالفت بدر آورد
و حبل اعتصام بدامن صیانت قلاع مستحکم کردانید و سر از کریبان عصیان برآورد و شاید چون
ازین صورت وقوف یافت مثال داد تا لشکری بی شمار ببارزج ملکش درآید چو میغ دهر سیکی اورا
ببارزج تیغ مخدوم سعید چون دانست که سلطان از سخن صواب پیدا و تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل
اورا محل قبول و استصواب تام است بواسطه قرب جوار با لرستان و سوابق حقوق معرفت با اتابکان
التماس فرمود تا اشتغال این مهم را برای رزین او موکول کردانید و دفع این قضیه را بامداد و صرامت
و شهامت او تفویض کنند بر حسب التماس حکم صادر شد تا لشکریان تیغ انتقام را باز نیام کنند و دندان
طمع از آن خوار برکشیده شهریار بر شکار سخت متوجه کرد و مزاج فاسدان قوم را بنوشین و نیستی ترغیب

و ترهیب بصلاح آرد و عنان عقیدت ایشان را با سیارات خوف و رجا جاذبه استقامت معطوف
کرداند چون بدان جانب نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاق حضرت شنی مستوثق بود که
عذر وسیلت را احوالی افعال و اقوال او بجال اقتراب نخواهد بود و خیانت و مکیدت بنواحی
شیمه او طریق مداخلت نیابد در قلعه را بروی موکب میمون باز کرد و مراسم استقبال و تعظیم
با دل ساییده شهریار عادل نهاد و موهب نعیم و متعلقات امامت کرد و وظیفه اشفاق و صلاح
جرمی بتقدیم رسانید — بیت — بلا بر سر خود فرود آورد / که با پادشاهان سرود آورد
صواب آنست که رسوم عصیان بدست نیک خدمتی مضمحل کرد و معاد طریق باشارت طاعت
مستوثقی شود و هرانیه کفالت سلامتی و مال بوجود نیک عهدی مخصوص باشد و ضمان امانی
بر ذمه همت ملازم بود اتابک بنا بر انکه اسباب عقود ان حضرت با بوتاد ثبات مشدود
می دانست و قواعد عهود پایدار شی چون ستون جبال راسی و راسخ می دید کمان نزاع
از زه فرو کرد و سپر مخالفت که بروی کشیده بود از دست بنهاد و موکب همایون شهریاری
کانب ارد و بتوجه نمود و اساس بنیان تربیت و شفقت ان حضرت بحفظ ممالک و استیلا یافت
و بلاد قوم میمون شی معقود اسباب اقبال شد امثله و احکام بر وفق مراد حاصل کرد و مطالب
و مقاصد بموجب دلخواه مهیا کردانید مراجعت نمود و لا عزو
اتش ار در حمایت تو بود / اب با اودم از وفاق زند — و نیز چون اتابک سعید احمد را
با سلاطین کامکار قرا ختای مواصلت و مزاوجت بود بواسطه قرابتی که بدان سبب فرزندان
اورا با سلطنت پناه ثابت و مستحکم است و من استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها
ضمیر منیر خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت نمی فرمود و نقض این بنیان را از تجاوز طریق
اجازت نمی یافت با انکه بعرض مواقف مقدس می رسانید که ان طایفه ابواب فسق و فجور را
بدست اباحت برکشاده اند و تو بحی سطوات مناهی سال ابتداع آسان کرفته و بخلاف ما عهد
سلف صالح طریق موافقت و مرافقت پادشاهان دولت ابد پیوند می سپردند انه بر رسم ابا
و اجداد با طایفه اعادی شیعه اتحاد و یکی کرفته چون امیر شیخ ابو اسحق از تاب حمله
اتش اهنکی بدان جانب پناه برد و از نهیب تیغ جهانگشای کمانه نور او را بنی جست
بعد از انکه بنفایس اموال رفع احتیاج او را مستدفع کردانید و بر غایب بخاید سر چو عد
او لازم نمود حیله و حشم او را بظاهر و معاونت او نامزد کرد و لشکر بیکران بمدد
و مساعدت او برفشاند بعزم اصفهان نهضت نمود و هیچ شبهه نماند که چون ما چنان
اهنکی عراق کرد دوستی راست نیاید و چون پای از دایره موافقت بیرون نهاد سلوک
جاده اخلاص از و متوقع نباشد و لو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم
اولیاء و لکن کثیرا منهم فاسقون — هر چند از ان غایت جز هزیمت بخانه نبردند و از آن حمیت

جز بر بنیاد ماندن ندید اما از آن خسارت خدشه بچهرهٔ عنایت بندگی خلافت پناه ظاهر شد و از آن
بجوشش نستی شارع عاطفت اندک تغیری پذیرفت با این همه بر وفق قضیه خاطر و تتبع رسوم
حفاظ احفت امداد اشفاق و ادار استیفای اعتناء بر قاعدهٔ تعزیری فرمود اولا مولانا ناصر
الدین فنجی را بدان اطراف نام زد فرمود تا بدلالت ارشاد طریق سداد را جنی تعاو ایشان
کرداند و ثانیاً وزراء بلند جناب محیط اعظم رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین
عمید الملک و خواجه صدر الدین انار که بقواعد دودمان وزارت و اصول بنیان صدارت بودند
دعوتشان طایفه بطریق چیز و صلاح ارسال فرمود تا مگر صعوه از مقاومت شاهین باز آید
و روباه از معارضهٔ شیر ژیان عنان بگرداند پشه با پیل پهلوی مبارات زدن پیشه نگردی
سنگی خواز نند از ترازو کوه بر گیرد پیغام آنکه چون بحمد الله تعالی هر روز آفتاب دولت این خانواده
بر مدارج رفعت بلندتر میگردد و از نوع اقبال هر زمان کوکبی درخشنده روی می نماید استغناء
روان عصیان مبنی بر کدام امر است و استشعار مواد استکبار از چه وجه متمشی شده

زبون خود چه دیدی تو از کارها که بر دی سر از حظ پرکارها
جو سرتابیدت سرتابی از خراج وگر نه سرتابی تو ماند نه تاج

بر مقتضی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها هر که در اثارت مادهٔ
فساد ساعی باشد زود و بال ما و عالیه کردد و آنکه در اشتعال نایرهٔ معادات بادی بود مستحق
عقوبت و نکال گردد ما کز آبا و اجداد را بباد بی خودی دادن طریق خردمندان نیست مفاخر
سلف صالح را ناچیز کردانیدن طریق هوشیاران نه

همان رسم دیرینه را کار بند بمن سر کشی یا نیائی گزند
بگردان پی شیر از ین بوستان

چون اکابر آنجا رسیدند اینه رای ایشان را نه چنان محکم تر یافتند که بجلا نصیحت روشن
شده و در وخم خلاف رانه بدان حیثیت غریق دیدند که بسعی و تگاپوی از آن برآمدی
دست قضا دیدهٔ دولت ایشان را بغشاوهٔ ادبار پوشانیده بود و جادهٔ صلاح نمی دیدند
و بسیار تعدیر ابواب تدبیر صواب مسدود گشته طریق خیر نمی یافت و حسبوا الا تکون فتنة
فعموا و صموا او هم بدین منوال در تعظیم دشمنان دولت ما هر عنایت جهد مبذول می داشت
و در تربیت مقدمات عصیان جد و سعی می نمود تا در سنه ست و خمسین و سبعمایه موکب همایون
خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرموده داشتند تا آن کعبتین را چین و قریب باز نتوان
بالید و مقتضی آن ازل را با فسوس و دوغ از خود دفع نتوان کرد نور آورد قاضی قطب الدین که معظم
ارباب عمایم و مقتداء قضات لرستان بود بحضرت اعلی فرستاد تا سلسلهٔ عاطفت نهایت را
تحریک دهد و قاعدهٔ مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفهٔ جریمه که از امیر شکر او کیومرث
صادر شده بر بساط عفو و اغماض بشوید بر این جمله فتنه که از بی ادبی او استقامت پذیرفته
بزلال صفح و اعراض منطفی کرداند عذر خواه کم کیومرث از این پس تو جاکر مه

فریدون زملک تو فرمان بری خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد و بی نوبت
اسباب عهد او را مفقود می دید بود و امراض عقود او منصرم یافته دانست که ظاهر ضمیر او
بر بنای این مدعی نتوان یافت و نشان حقیقت بر عنوان این مطلوب نتوان دید بدان
دفینی که برسم خزانهٔ عامره خورده فرستاده بود که اگر جهت حق التعزیر کینه پنج از
امثال [illegible] جهان پناه ارسال رفته بود منظور نظر التفات نگشتی و سایهٔ قبول و رضا
بدان نیفتادی چه حال آنکه چنان قطع را که در بارهٔ همت جهان بخش عرضه دهند و چنان
خوکه را در نظر قدم رفیع کلوه ارند

برنیم قطره و یکی ذره در نمی آید بحسب همت او جاکر جبال کهکور

بنا برین قاضی قطب الدین رخصت مراجعت نیافت
تا رایات ظفر سکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود و امور ملکی و ملتی در سلک صلاح
انتظام پذیرفته احوال دینی و دنیوی بلوازم استقامت قرار یافت ایلچیان مدینة السلام
بغداد که مبنی بر استمالت و استعطاف توجه نموده بودند اکاجه باز گشتند و خواجه صدر الدین انار
کامکار جلال الدین شاه سلطان که از ظاهر اصفهان جهت استمداد و استعداد فرستاده
معاودت نموده ملجم اجمال بشارع علیه که همواره نمر عام بشارات باد که اندرخت که در کفایة
امور اعادی تماعد از حد گذشت و در تخمیر مادهٔ فساد دهقان زیادت روا نیست

ملک را هنگام آن آمد که چون موازخیبر از کف نا مستعد چند بیرون آوری

اواخر محرم سنه
سبع و خمسین و سبعمایه بعزیمت مبارک بر استخلاص لرستان بصحبت فتح و ظفر همراه و اقبال
و نصرت طلیعهٔ سپاه روانه شدند در منزل بحیث دست قضا سایبان ابر ابر فضا امده
کشید و فراشی تقدیر خرگاه آسمان را تمام در شقهٔ [illegible] هوا از برودت مزاج کافور
بار شده آب از سنگدلی صلابت آهن گرفته هر جراحت که از تیزی سرما ظاهر می شد
برف نمکی در آن می پاشید حوالی که از دم سرد او هوا روی [illegible] بود باد هر زمانی می خراشید
خاشتکان نهال در جوار بعضوب و اشتعل الرأس شیبا اطلاع یافتند و روزگار را زیاده دیده
یوسف آفتاب بتحری و ابیضت عیناه من الحزن واقف شد از حادثهٔ برف در آن روز
رستخیز مثال کوهها کالعهن المنفوش معاینه افتاد و هر کوهی شم کوهی برف بصفت و تری
الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب موصوف گشت

همی فسرده شد خون میان جگر همی فسرده شد از برف دم میان دهان
همی دمیدی بر چشم برف چون الماس همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان

بدین واسطه
بسیاری از ارکان دولت بدان جازم شدند که اسباب عزیمت اصفهان باید و چند روزی
نهضت رکاب همایون در توقف افتد روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب اقبالش
از کسوف و زوال مصون و مأمون سر و مثال پادشاهی از غرة اصفا انقلاب مصون باد بحضرت

جهان پناه پدر کامکار نشافت حدود عزیمت مبارک تشخیص پذیرفت و دلا عزو قران سعدین دلیل
حصول امال باشد و اجتماع نیرین امارت تعاقب اقبال ~ شموس طالعات الماید اما
معشب و من خروج المنابر مطلع من البیض الا کرا ما و اوجها حا نا و اضنا باعلی النجم ترتفع
و بازبر حلقه بهیهان افتاب ازشرم انکه بلکه دشمنان تا فته بر فرق جادر روی کشید و هوا
بعزم خواهی انکه دامن نطفی بدان دیار کشید اب از دیده روان کرد او کصیب من السما فیه ظلمات
و رعد و برق رکضان صواعق رعد طنین حرطاس نکون کردون انداخته و خطفات صواعق
برقاتشی در خرمن قرار حرد مندان زد و جون رایات ظفر پیکر بنواحی رامهرمز رامرکز اقبال
ساحت خبر رسید که کیومرث لشکری که در دین مدت از احشام لرستان و صحرا نشینان اطراف
خوزستان جمع کرده با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا و سرداران ان نواحی قریب ده هزار سوار رخته
اسباب قتال کرده جنگ را ساخته اند و رایت تهور و تیغ بر افراخته زمانه دانست که جراغ
که در کنبز کاه صحرا فروزد جز کشتن بر سر او نیاید و نهالی که در مجاری سیل راحب بالا نماید جز قلع
و استیصال نخود نه بیند ~ بر مور انکه شود تا بدید که مانند بازی نخواهد برید
خلافت پناه که زبان تیغ جهانکشاه سلاطین نصرت روان تخیر ممالک ستانش بر ممالک
مراد کامران باد جون قطب مدار علیه و رکن مشار الیه در میانه بایستاد و نور حدیقه سلطنت
و کامکاری و نور حدقه خسروی و جهانداری نصرة الدنیا و الدین شاه یحیی در جوار جناب
همایون باز داشت هر جند هنوز از مدارج طفولیت پای رفعت مراتب مراهقت ننهاد
و از مبادی حداثت سن بمنازل بلوغ انشاء و وصل نکشته اما جون لیاء من نجوی باطنی خذ الکتاب
بقوة و اتیناه الحکم صبیا هنکام صبی بخت و نیروی تاج داران صاحب کمال داشت و بنور فرهنگ
جهان دیدکان فرخنده خصال مخصوص بود شرع کمال بار می آورد و ما منعش ای زیدرها نور
بدری عام ما نعی میکرداند ~ درخت رفعت او خود را ابتدا عالیست
زیدری بکجزد او جون منتها برسد از بشره همایون فتح و ارضح که از ین کوجک بزرک بها بدید اید
و از جبهه میمونش لایح که این خود در مراتب بلند معتبر کرد و نشانه که اطفال کو بیدا و را صحنه
معرکه قتال باشد و بازی که کودکان را اداعیه باشد او را مزاولت سمند و تیر و ممارست شغف نهال
~ زکهواره در مرکب آورد پای شد از جنبش مهد میدان کرای رجنین جمی الوطیس
جون نوایر جدال اشتعال یافت و عوا صف جمال وزیدن کرفت من سکین را طلب فرمود و از فرط
عاطفت و حسن اعتمادی که داشت فرمود که فرزند منصور را الحال حق جلاله می سپارم و بتو باز
می کذارم تا بدان نجم سلف صالح بتو رسید از قوارع آیات و دعوات مأثورات مواظبت
نمایی و حصنی حصین از برکات اذکار و میان آثار عاطفت احاطه کردانی جه در ین زمان تعلق از هجوم
در جهانبانی بغیر از جکر کوشکان منقطع کرداینده اند و غازی وار تکبیر واذکار افتتاح کرده اعداد

79

اسباب قتال فرمود و میمنه ظفر پناه را به بندکی سلطنت پناه که ناصیه خجسته جهان کشایش مهادی
هر خیر و طرح بر حرم را یا نشی شانه زده دست میسره را بسلطان اسلام محب
الحق و الدنیا و الدین شاه محمود تقریر فرمود و از جوانب سپاهی بمیدان معرکه نهضت نمود که
مانند ماه سپر مقابله بر روی افتاب کشیدندی و جون افتاب تیغ مقابله بجوشش ما بر سا بیدی
قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها سحبا مزررة علی اقمار و تری سیوف الدارعین کانها
خلج تمد بها الاکف بحار کیومرث با جماعت نامداران بسوی میمنه حمله آورد سلطنت پناه
جون شاهین که بسوی دراج پرواز کند با جابکی سواری که نشکار اهو دواند بدیشان
تیغ جون مغز باریک در دل دشمنان سر بر زده کرفت و تیر جون فکر دوراندیش در باطن
اعادی آمد شد کرد دامن بیماین از خون کشته جون دامن سپهر از شفق کلکون شد و خون
دیران از عطف جوشن جون عکس لاله از میان اب میدرخشید ~ روزی که زلف پرچم از اشوب معرکه
پنهان کند طراوت رخسار روزکار بیرون کند جو تیغ تو کلکون شود بخون
دست ظفر زنای قدر خار روزکار و تیم در صدمه نخست از کریز سفتی جو نظم ضاحک
و منتشر کشت و از ابتسام حسام خشم پناهش لشکر ذره مثال متفرق و منتشر کشتند و جون شواهق
امثال تلال و جبال فرو رفت جون بادم خم جمع او روندا ما جون نسیم انسان حرخیزان بلرزش
رفت و جون غنچه سنان برد لرآب دادند اما جون کل سپر در روی اب انداخت ~
ای دشمن ملک را بغم کشته جو شمع بدخواه تو با دم بدم کشته جو شمع
برکشته زعشق تو سپاه دشمن یار کشته یا سوخته یا کشته جو شمع روز دیکر خواص
ملوک مغرب اتابک شمس الدین سنکی ملک بخوارص ملک خزین و نسبت بماخر حسب متحلی ظاهر
مشحون بلطایف معنی و منظری منور بانوار معنوی با حضا دیکر ملوک عظام علاء الدین عطا
و تاج الدین مکین باس و تمام عظمی و اکابر ان ملک دریغ امید را بغبار استان سلطنت اشیان
منور و آب امید را بخاکبوسی ستره جهان پناه مشرف کردانیدند خلافت پناه امداد مرحمت
و عاطفت در باب ایشان ارزانی فرمود و اسباب ترتیب و رافت مرتبت داشت و نظم
مآرب و امور ایشان و انجاح آمال جمهور اکابر ان مملکت بالتماس رای همایون فرزند رشید
خلد جلاله سلطانه موکول فرمود و ان حضرت بر وفق اشارت خود فیاض ابواب ایالت
مرام بر وی ایشان برکشاد و با براحسان و امتنان جمن امید ایشان کرده شاداب داشت
ابو الفوارس لا زالت یداک ندا بعد بحوک زو آرا و اخیابا ~ ملسی نصوا النفس و کل حرکه
مدت علیک سنحون النصر اسلاما و جون رایات همایون بحوالی ایذج که دار الملک لرستان است
طلوع کرد خبر رسید که نورآور خط سوس که خندق ان از اب شوشتر و بارو ان از کوه
و کمر است تحصن جسته بخوف الیه ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اسب بر تردد

بدان جانب مستحکم گردانید مردم بلعان سراب غرور شوند و ارباب فرنفته شد و گرانی که در نشت
از اسمی نور اورا از آب پیدا آمد خواست تا آبی بجوی دولت باز آرد اما بیشی از آن ماهی
امید طپیدن گرفت و پنداشت که از آب چشم مراد روشنایی یابد خود آب بود که بچشم در آمد
بخت برگشته بود و گرنه کدام عاقل آب بغربال برگیرد و روز دولتش سیاه شد و الا کدام
دانا بعکس آب اعتماد کند — اگر ماهی از سنگ خارا بود / شکار زغنگان دریا بود
ز کاغذ شاید سپر ساختن / پس آنگه باب اندر انداختن   خلافت پناه چون بلکاری
باندج نزول فرمود اشتغال این مهم بهمایون فرزند کامکار رجوع فرمود و اتمام این قضیه برای
نیز عزیمت موکول فرمود در حالت توقف و تاخیر حال آنکه منزلی چون مناحت امال کشید قطع
فرموده بود و مرحله چون دولت در باز فرود و فراز بریده اشارت مطاع پدری که اکسیر سعادت
سرمدیست بطوع و انقیاد تلقی نمود فرمود که — همه خاک اورا بجوی فرو کنم
همان آب را خاک بر سر کنم   بندگان مترصد آنکه موکب میمون بخیم اقبال مراجعت فرماید خبر
رسید که بابخ جهان نورد چون آسمان که یکزمان نیاساید توجهت سوی عنان گرای شد و ماه
رایت همایون که چون آفتاب که جی قرار نگیرد بدان جانب نهضت نمود راهی که هنگام تعاقب
بر معارج هفت اقلیم برابر آسمان و وقوف حاصل می شد و چرخهای اغوارش از مرکز زمین
تجاوز میرفت — دران زیر و بالا و نرم و درشت / زمانی شکم دیدم از ماه پشت
و سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات گناح داشت بنوعی استعجال فرمود که چون بدیگ
ان خطه رسیدند هفده سوار بیش با رکاب همایون نمانده ایشان به تحلی بواسطه مضایق و مکارم
و انبوهی لشکر دشمن میان اقدام و احجام مترددبودند و اخر الامر یکبارگی بتوقف جازم گشته
سلطنت پناه بعنوان استظهار که بعون و نصرت آفریدگار جل جلاله و فرا اعتماد که بقوت بازوی
کامگاری داشت فرمود که اگر هیچ متنفسی با من موافقت نکند تنها عزیمت جزم است دل و دست
و بازوم را یار بس / نخواهم جز ایزد نگهدار کس   چون آفتاب یکسواره بمیدان مسحیز راند
نور آورد چون ازان نهضت خبر یافت بر مقتضی فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون
روی بهزیمت آورده بقلاعه که در کوهی طعنه داشت متحصن شد همت بلند جناب سلطنت پناه
خزاین او را که مشحون بنفایس اعلاق و مواد ذخایر بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نگردانید
و چندان ذخیره که سالهای مدید ملوک و اتابکان آن دیار بر هم نهاده بودند و بجملگی در آن کوشش
که منحصر ایشان بود سپرده بود اصلا ملتفت آن نگشت بعد از دو روز جمعی از بندگان
بمحاصره قلعه مرسوم گردانید خلافت پناه مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک و استیصال
اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت و حکومت آن مملکت بکلم الله اربابین باتابک اعظم شمس الدین
بنکی که حسبا و نسبا مستحق ان زمان و ممهی آن دیار است اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه

خلافت پناه مملکت لرستان را که دست استیلاء هیچ پادشاهی بر سه اولیای آن مسلط نگشته بسواری
مسخر کرد و بسواری بخشید / در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی   وصلی الله علی سید العالمین محمد و آله وصحبه اجمعین
ذکر شکار گرفتن که در صحرای بیستون اتفاق افتاد بر مقتضی و اذا حللتم فاصطادوا چون
سابقه حکمت الهی طبیعت انسان را بر اخلاق متنوع نهاده و نقاش قدرت ایزدی
شکل آدمی را از صفات مختلف برآورده و از دواعی متضاد ترکیب وجود او را التیام
داده و مقاصد متباعد ماهیت او را انتظام فرموده لزوم بر یک طریق موجب تنکر و سآمت
می شود و مواظبت بر یک نهج کرد ملالت بر چهره ضمیر می فشاند اگرچه چندگاه برصدد
محض مداومت نماید صدود خاطر شکی کلال پذیرد و اگر عیاذا بالله چند روز متعاقب
تحول کند را انتظام امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد لاجرم فرمان الهی نازل شد که چون
از احرام که دست منع بر روی لذات عاجل نفسانی نهاده بود بیرون آیند و بجانب محظورات
که ازان تحرز و اجتناب لازم بود مطلق العنان گردند صید که از مرغوبات نفسانی موقع
استطابتی تمام دارد بر طایفه مسلمانان مباح باشد و شکار که از لذات دنیوی محل امتحان تا
فرقه مومنان را رخصت شد تا از استیفای طیبات بتقریب شرح بجانب طاعت و عبادت
گرایند و بعد از ادراک لذت مراد بجانب تزکیه نفوس و نفی خواطر متوجه توانند شد بنابر متابعت
این سنت چون خاطر خطیر از اشتغال امور اتابک بپرداخت و از تشریف که از استیصال
اعادی فراغت حاصل کرد نشاط شکار در رود امن موت حسن احران اوکنت مارب صید و دواعی
نهمت پادشاهانه را تحریک داد بسبب آنکه صحرا رخسار بادتند تا شکارگاه سلاطین ربیع
مقوا ربعه و بمعاونه ملوک کامکار بدان جانب عنان عزیمت معطوف گردانید بیار رکی
از ابدع بصوب رخشنا با در ایات ظفر نگار نهضت فرموده چند گذرانید که اندیشه
از وصف نزهت و صفای آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد رسها وی آن باز ماند از جمله پیش
بیس آمد که نسیم معتدل الخلیق ابخار آن برون نیامدی و تفریق ریاح از درختان متروک آن
معانیه آخادی از غیط تشابک فروج هوا او زداهر جانب نمی یارست رسانید و طبیعت
سیلان آب هر طرف مجال آمد شد نداشت — به پیرامنش بیشهای خدنگ
بهم برزده شاخ بر شاخ تنگ   و باز در اثنای راه سحاب بنیان چون کف کهر بار پادشاه
جهانگشای کوهر افشانی کرده و برسم جود نیاضیش ادرار امطار روان کرده بر مصداق
هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی السحاب الثقال از جوش دل و رو عشاق آب
از آتش انگیخته و چون حال مهجوران ناله با کریه آمیخته لمعان برقش چون روز وصل اشتیاق پای
و صاعقه رعدش چون شب هجران جان گزای از فیض ابر مطیر شکی لحظه چنها چون جناب ابرار

سر آمده مردم چون مردمک چشم عاشقان در کرابخانه در چنین حال سلیمان زمان بر رسم معتاد از هر هدف ضعیف
مقدار یاد آورده آفتاب سپهر پادشاهی کال ذره ریزه سر و پای افتاده یکی در نوبت ستور حال
این کمینه حکم مطاع صادر شد و باستخبار کیفیت شام لفظ گهربار مثال مرفوع اگر در مدت عمر
از صنوف عواطف نامتناهی بهمین ملفظ مخصوص گشته ام و از انواع عوارف پادشاهانه
بدین مرحمت استبشار یافته مسکین دلا من اگرچه سگ اخلاصی در خلوت خانه خاک میرانی
کز نیم و بغیر از طوق بندگیشی سر از عرصه عرصه برارم
نسیم بوی وفا با بروز حشر آید ، بحر کلکه رحمه از فلک معظم نثر فی الجمله در هر بیابان که بهاری
عبور فرموده سر انجامیت ابر لال گرفت و قطرات تمام انتظار عقود لالی یافت حسبکی چون
بر بساط برف برار گسترده و خار چون غنچه گل افشانه شه گرد و غنا سوی مسافران
آسان گشت و آنده سو منقلب در معنی صبح ضمیر نماید چه بدین موجب زمانی عنان همت
بشکار آهوان مرغزاری یافت و زمانی جام مدام از دست آهوان سیمین عذار می گرفت او زکه
بتسلط نخجیر و روزی بشراب شبگیر میکذراینده گاهی بطلب شکار رخصت می نمود و گاهی بخیال
نگار نزول می فرمود بیت جهان دار با صید و با رود و جام ، همی کرد منزل بمنزل خرام
نثر چه گفتم زمانی بصید مثوبات اخروی سوی طاعت می شتافت و زمانی بصید فوائد علمی طباخته
و مناقشه می گذراینده پادشاهان شکار گوزن و گور بر نشینند همت عالیشی دشمنان شیر
شکار را در معرکه می انداخت و صیدوان نخجیر ریخته نمایند رای شیر غیبی حصان بیلتن را
چون پشه در دست و پای حملی می گرفت بیت صید الملوک ارانب و ثعالب
و اذا رکبت فصیدی الابطال نثر شیر را از نهیب شمشیر او تب دائمی طاری شد و ببر دمان
از خوف خنجر کینی سمع نیش لرزان مانع پلنگ از نایب حمیه آتش آهنگ او رخت اقامت بر قلوه
کوه کشید و نهنگ از بیم بلارک خون آشامش وطن در قعر دریا گزید مرغ از مرحمت شاملش
واقف نمی شد از بیم پیکان شحنه مانع معاریه سیندی رماهی اگر بیمثاینی او جا زم نبودی
پر و بال از مرغان بزاره خواستی بیت عقاب دلاور دگذشت ، جو برشد کوه و جو بر بهمن دشت
ز بیم خدنگش جگر دوزنو ، که برخنده با داشب و روز نو ، کمال پاجزه بازی بخفت می فرمود نثر
که مخالب طمع بر شتر بن آشیان سپهر در از کردی و سوی دجاجه بته نیل پرواز نمودی که شعر
کان الریح منه فی سهام ، علی جد ضیم من ریاح ، کان رؤسی اقلام غلاظا
مسحی برشی موجود الصحاح ، فانقصعها نحو کت ظفر ، لها فعل الاسنه والرماح
نثر بباشی چون مشک که برا وراق گل بیزند یا غالیه که بر اوراق سمن روید چون ساعد
نگارین بتان بدلبری دستی بر آورده و چون خط عنبرین شاهدان بجگر خواری دل خوش کرده
بیت بهشتی بر نیکی مرغ زره پوشش ، چو بر گل سنبل از دم تا بناگوشش نثر جو برق ظالم

چو قرطاس شامی خط عنبری و با جون بر خواص طرق تمرلی ، و گاهی با چرخ بلند پرواز که چون
ایناب منایا چنین و بر نیره از مخالب او رهایی نیابند و چون اجل با که کبیر و وحوش و طیور
از و خلاص نجویند از بیم جنگال او خرگوشی خضاب آلوده دیده بان دیده را با چشم گشاده
نی نشاند بخواب نمی رود و قطار کلنگان تا با سبانه بعون نیکنند مجال استراحت نمی یابند
بیت و کل طموح الطرف بسمو لمیر ، کعوج جیم او کعدد مصوح
یطوی اعراضا کسهم قرطس ، وهوی العصا صامن صحو مدرح ، نثر و گاهی با ملاذ کرتش طبع
بر آهوان سبزه زار سپهر فروغ می بر وند جنگ از و بیکلوی جدی و حمل بر آویخت از سایه
که بر ایشان ستی مکرر میت می رنجید و از نظر که شنی ایشان شکاری می رسید غضب میکرفت
بیت عداء طوی عمر الوحوشی سر ، صوارکا طور الحی المعوج ، رای حب صید الاحصول دوفوله
عنص لرامح بالوحشی رمح ، و رکبان اکفال رقوم اهابها ، مدبرها من مذهب و مسیح نثر
روز چهارشنبه منتصف ربیع الاول برحسب باد رسید صحرایش از نزهت و صفا چون جان
خردمندان خضرت و طراوت غیرت نمای مرغزار ارم چون ساحت جود کریمان طول
و عرض آن نیز صخار و چون خاطر دور اندیشان منحت و دلکشیان بسیار گفتی از خط
استوا سطحی راست کرده اند و از داییره معدل قطعه بر انگیخته از سبزی مرغزارش
زمانه خضر پشیخ بر طراوت ریحان گشته و بساط زمردی سکرستی ابرو نیروزه و زمرد
برده از سبزه و صفا چون اینه که عکس خط دلفریب خوبان بر آن افتد یا خزها اینه که
از رطوبت هوا زنگار پذیرد بیت چو مینا چراگاه آمد پدید ، که از خرمی سر به مینو کشید
روان آب در سبزه آب خورد ، چو سیماب در سکر لاجورد نثر سلطنت پناه بر بارگی جهان
نورد سوار شد تکاوری در بلندی چون ابر که از روی آب برخیزد و در پستی چون آب که
از ابر فرو ریزد در آمد بیت پا کوه کن نثر فرس من هالار شه بلبتی نثر از غبار موکب همیون نعلی
آهوان نخجیر گاه چون سنبل تاتار مشکبار شد و از سعادت پای بوسی خشک تیز گام مشی
خار صحرا در دامن نخوت بر گل خود روی کشید وحشیان از خرد و ورند و گربه بر سر تیز رشی جان
باز آمدند و آهوان از عشق نه جمع آمدند و اگر نه جهان فدای سگان شیر شکار شی کردندی
آهو از رغبت همایون شی النشاطی یافته و الا از چشم بیمار او چنین استحسان از چه وجه تو آن آمد
و از سگ ریگ و بوی التفات خاطر خطیر امدی و الا خاصیت پای هوی از کدام روی بیت
بر آن صید که چو لشکر گرد شاه ، معنبر شده از گرد او صید شاه ، هوا آهو که از باغ او زاد بعیب
زبانش نیست ظنه افتاده بود ، کو زنی گزوری بر فلک داشت ، ز خشم جهان چشم تر باک داشت نثر
و در این روز بدست مبارک کمر چشم زخم روزگار مصون و از اصابت عین الکمال محروس باد
نشست و نه آهو بیفداخت بعد از چند سر که زخم خورده از نخجیرگاه بیرون رفتند و انچه سایر

حراشی چو قدم و تمام چنین چو حشم و چابکی سواران لشکر منصور شکار کردند چنانچه بچهار هزار رسید باشد
هرکرا نام متعرض عالم سگالکی پادشاه جهان پناه شهرت رفع او را همین جزوی تعیینه دیدن کافی نیست
وانرا که تا درین آخر زمان باو حدیثیان جناب مور باید همین مختصر صورت سند است
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو تو سوار بمیدان روزگار و صلی الله علی سید العالمین
محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر تسخیر اصفهان و اسیر امیر شیخ ابو اسحق

و در زمستان که خلافت پناه به تسخیر ممالک لرستان نهضت فرموده شهریار شیر شکار جلال الدین
شاه سلطان رای جهانگشای را بر تسخیر ممالک عراق و محاصره اصفهان گماشته
از بستن اسباب این مطلوب بزرگ آنچه بسهم نجم نجدت و بسالت منوط بود بقوت بازوی
کامکار میسر میکردانید و آنچه باشاعت احسان بر می آمد باد را دست دریا نوال و سحاب
مرحمت بر انفعال بر می آورد و هرچه بر اشارت رای و تدبیر صواب متعلق بود باستشارت رای روشن
و استصواب ضمیر منیر بتفصیل میرسانید بهنگام تابستان نزول فرموده اصفهان کیفیه حرکت دشمنان بدست
یاری خنجر کیتی ستان و معاضدت بازوی کامکار چنان مسدود فرمود که خیال مخالفت تحرک
یکی از دماغ ایشان بیرون رفت در باغ آمال و امان را بر سنجات ابر انعام چنان تازه و سیراب
کردانید که طوارق آرزو از ساحت سینهٔ ارباب اهل رحمت بر بست و مطالب ارباب
حاجات حصول و نجاح قرین و رضیع گشت مثنوی ملاه بباس و سماحة
فی الناس فتیمی شر ناو رغاه ملیت قلوب العالمین بفعله المحمود من خوف و رجاء
و درین مدت امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت ننموده بود و از جهان سماهی و اضطراب ترس
باطراف و جوانب باز آمده بالتماس سید جلال الدین امیر میران محاصره کشیده و تشبث با ذیال
هرگونه مکاید و احتیال می نمود و غافل از آنکه بتدبیر و اندیشه ناصواب معالم تقدیر را منهدم نتوان
کردانید و اخبار آنکه از مطلع پیروزی شارح کردد بغبار انکار رانتاسد بابدید نکردد برید الحادثه
لیطفئوه و یابی الله الا ان یتمه و فی الجمله درین فصل زمستان بانواع شداید و مشاق روزگاری
گذرانیدند و لوازم محاصره باوقات مصعص برحسنه الانشا کردند چون موسم ربیع متقارب
گشت و دست نسیم شکوفه گشایی مفتاح فتح ممالکت بلاغ سلطان بهار را مسخر شد
اصحاب شهر از کار جهان بکار جهانخوان رسید لشکریان بجمالی کاتب شهریار بر نوال التجا کردند
و روشنی چو ضیا دیدند ظاهرا و باطنا تبلیغ موالات مرتبی کشتند امیر شیخ ابو اسحق و امیر
جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست و دست از کار برفت و مصادرا امان از ترکجان
و امان طلب میکرد تا در انتها این صورت کوتوال قلعه طبرک که حاضر شهر اصفهان است بدولت
درلت مدار دست اعتصام باذیال شهریار کامکار مستحکم کردانید امداد فیض جود و
شهریاری خوان عطیه و مکرمت باواز ان خواست که در بیع امید شی در مقام تحیر ماند از جمله صد هزار

دینارا و کوکائی او را انعام فرمود و قلعه بقبضه اقتدار شهریار کامل رحم خسرو شیر دل استقرار پذیرفت
سید جلال الدین چون این حال را مشاهده کرد حکایت من نجا برأسه فقد ربح خواند چنان
راه هزیمت پیش گرفت که از عورات و اطفال و متعلقات و فرزندان ذاهل گشت و اعنه و بطایع را
بدست دشمنان گذاشته از دروازه بیرون دوانید تا سرحد کاشان عنان هزیمت باز نکشید
و هیچ وجه توقف را مجال نداد و امیر شیخ ابو اسحق چون اسباب تقضا بالکل چون اجل جرم محیط
خود دید از جوانب راه اصدار و خلاص بر خود بسته یافت التجا بخانه مولانا نظام الدین اصیل که
دران زمان شیخ و مقتدا آنجا بود برد در مخافی و مخارع خانه او مختفی گشت شهریار کامکار
چون مساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت را منصور و اعدا سلطنت را
مقهور یافته بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق را مفتوح یافت و محاسن تایید در مراد
بروی اجلال گشاد و بعد از تقدیم لوازم حمد و سپاس بی قیاس بخشاینده بی منت را جل جلاله
دعم نوازر جواسیس طلب بر آثار امیر شیخ ابو اسحق گماشتند و تفحص و تجسس بلیغ تر تتبع حال
نام زد فرمود و درین باب چنانچه داب و عادت این یگانه جهان صرامت و استعداد سهولم
میدان شهامت و اجتهاد است تقوی جد و کوشش اظهار فرمود و هیچ در حیز اهمال نی
گذاشت چون همگنان را معلوم شد که با چنین نفس تدر جوئی جز تذلل و اتقیا و معیدی نخواهد آمد
و با چنین سرپنجه اقتدار جز عجز و انکسار نماید نزهد از راه خشوع پیش آمدند و کماهی حالا سیا
برحق ما بود رسانیده شهریار کامکار جمعی نوکران را تعیین فرمود تا او را در قید اسار آورده
بقلعه طبرک محبوس کردانیدند سبحان من لا یزول ملکه زهی عاقبت ظلم که چگونه صحایف کار و بار
بارونق او را در طی زوال آورد و زهی شامت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت
او را واهی و منصرم کردانید شعر عاقبة الظلم لا ینام و ان تاخرت مدة من الامد
ستم مکن که درین کشت زار روز جزا بداس دهر همان بدروی که میکاری
و بعد از چند روز مصاحب جمعی معتمدان و نوکران که محل امانت بودند او را بدار الملک شیراز
فرمود کرد و از ان در جهای تعدی که بکاشتکی بر مظلومان رعیت گشاده بودند او را
بسته بند او رخند وازان احکام تا واجب بر بندگان خدای تعالی اطلاق کرده بود او را مقید
نکو نمود بحکم بی در ظاهر دروازه اصطخر ساخته بود محبوس بذل آن کسان را و کشت و بهمان
میدان که جهت اظهار عظمت و پادشاهی ترتیب کرده بود کلاه سلطنت را بخاک عجز و ذلت
انداخت خلافت پناه او را بعوض قتل امیر حاج فراب که از اکابر سادات آنجا بود در ایام
موجبی که سبب اراقت خون چنو عزیزی کردد بفرمان او بقتل آمده بود و حکم قصاص فرموده
بدست پسران او داد تا همان زمان تا بی حیف او را بتیغ جهان گشای منطفی کردانیدند
و در زندگانی او را باتش شجاعت بار بسی کرده سر دشمنان تو استغفر الله

که خود دشمنان ترا سر نباشد   از مبدا ظهور انار بکنت منا الیوم بسیار زمین طلب را بدست و پای آن بلد
طی کرده بمنزل مرادی نرسید و از ابتدا تغیر حال الی الان بسیار مقدمات سعی و کوشش در هر باب
تمهید کرده و هیچ نتیجه بران مترتب نشد سر پنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با سخن
قضا مقاومت مرا ممکن نباید چندان سبکروحی با تغافل از آن از موافقت مساعی ننماید
و خوشا کاملی که با اجل موعود تقویت مخالفت و تبدیل نکند   شعر   خشک بر آورد جان بکرمی سپرد
بی لحظه زاد و بی لحظه مرد   نه افسرده شمعی که جان برفروخت   شمعی چند جان داد و آنکه بسوخت

ذکر محاصره عساکر یزدی و محاصره و فتح آن   روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم الجنة
تحت ظلال السیوف در بیان اسرار حقایق آثار که از مضمون کلام نبوی علیه من الصلوات ازکاها و من
التحیات انماها چون اشعه انوار رخسار از هار لامع است انکه مطالب جنان امانی در ضمن بلارک
یمانی است و رموز حقایق الهام که از مجری حدیث مصطفوی چهره غره افتاب انوار او جی بحی
در خشانست که کلید مقاصد و آمال در حدود صفحات صقال و دیعت نهاده اند که اگر در دنیا
خشنی از حوادث منیع یابد بسایه شمشیر التجا باید کرد و انکه در عقبی زر سیم اعلی ارزو بود استظلال
بر صفحه نهال باید جست و بر حسب فرموده وزریکه تحت ظلال رمح حرد شد نیکبخت انست که طرح
فلاح از نهال رماح جوید و میوه اقبال از شجره میغه نهال طلبد چه در سبزه زار تیغ هندی کلبن
امید تواند شگفت و بعارض سبزه خط دل فریب و مید شاخ امل را نضارت از سر چشمه
صبح ابدار است و شمع دولت افروخته از شعله شمشیر آتشی بار وسته ریحان اقبال و شکوفه ریحان
شمال است و سبزه دلربای ظفر خنجر کماپیکر برق حسام خون آشام نور از دیدهٔ حرب دشمنان
رباید و نوک پیکان شهاب مثال برجم اعادی دیو مثال نفحت فرموده و بر مقتضی انما الهموم بقدر
الهمم انزاکه ترقی بر مدارج اخطار باید تورع ملابس اخطار باید نمود و انزاکه ارزو اعتناق
امال بود که از سرکور اسی حال است بار دارد و سود از معامله بزرگی کسی بیند که از زیان جان
نیندیشد   شعر   هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد   ورنه انصاف که کار دگرش باید کرد
وانه حیمات الامور مسوقة   مستودعات فی بطون الاساود   اسود روزگار خنجر دلی
که اسود کی از زحمت نفخه جوید و خوشا وقت پادشاهی که راحت از مشقت طلبد روشنایی
دیده امید از تاریکی رزمگاه بیند و نور باصره مرام از سواد عیش ایام طلبد اقتناء امداد معالی
از عزایم و نفحات متوالی ضراعه و اجتناء ثمره مراد از ساحت جرح سهام جوید   شعر
اسود دلی که با غم یار بساخت   با کام نشست هر که با کار بساخت   هم نور بدان گرفت که بغیب بسوخت
گل بوی بدان گرفت که با خار بساخت   و از نظایر مصداق این سیاق انکه چون در شهور سنه
سبع و خمسین و سبعمایه عربکه عصیان هزاره افغان و جرمایی بمقدمات رکفته بندگی سلطنت
پناه رقم انقیاد پذیرفته و ساحت طغیان آن گروه بالتفات عطفات عنان نهضت مهد طواعیت

وامثال گشت طایفه‌ای از امرا در خدمت رکاب همایون بصوب عراق نهضت نمودند اما بر وجه مرام
ممنشین نجاح و امور جمهور در حیز نظام در سلک مقاصد از سرچشمه حصول سیراب و مآرب
متصل بعنان حسن مآب امیر علی ملک که درین مدت که این طایفه سرمه حفاظ در چشم کشیده
بودند همواره دیده بر جاده مستقیم گماشته بود دهلر و چند ایشان بشعب طغیان سراسیمه
و حیران بود بندار نجح صواب قدمی فراغتی نی نهاد بدان نام زد گشت که بصوب رودبار
غزلت نماید و چون معلوم است که از خان و مان بر حسب ضرورت جدا گشته باز بوطن مالوف و
مسکن معهود رود چون بدان جانب رسید میان او و امیر طغتای بواسطه امور ملکی تخالف و تنازع
ظاهر می شد و دلایل خلاف لایح می گشت تا یک روز بر سر عوایض شوارع جدال بر جبهه احوال
منتشر شد و دلایل خلاف لایح می گشت تا یکروز بر سر صحرا سواره و بجزیه سر و فساد بر روی
کار آمد امیر شاه ملک دست در عنان یکران امیر طغتای زد و نوک انگشت به تیزی جان شکار زنخ
وجود او را متزلزل و بنوک پیکان بنیان زندگانی او را خراب کرده اید
آفرالامرا بجز خواست نکرد   بطریقی که در خیال نبود   و بعد از آن مملکت منازعت مجانی
در قبضه تصرف گرفت و معارضه مخاصمی در حیز اقتدار او در میدان دولت راجولانگه یکران
مراد ساخت و ساحت حکومت را نشیمن آرزو کرده اید در لوازم تقبض و بسط و مشاورت
عیری شروع کرد و در لوای حسن اطلاق مشارکت دیگری خوض نمود مضمون از اقتباس و مانی
الزام حجت پیش گرفت و از هاق ارواح در اظهار بینه عادت ساخت یعنی
شعر   بیت بزرگ و من بد بود و میرم   یا خود زنم و خود کشم و خود گیرم
و امیر عز الدین را که مقدم جرمایان بود بر بقعه اسار مبتلا کرده اید و چون او از صناد ید امرا
و پیشوایان آن طایفه بود و برادرش امیر شهاب الدین در پایه سریر سلطنت پناه ملازم
و بمکان قرب مجمع قبول اختصاص داشت بحال آنکه بر تخت حزن او مثال دهقنی یافته و بی انکه از
مستقر سریر اعلی حکمی صادر شود بکشتن او جسارت عارست نمود بنابر آن او را بند کرده معاتب
جمعی بکرمان فرستاده و او در اثنای راه بدست مکیدت و احتیال پای از بند اسار باز کرد
و بوسیله جر بزه و حیله از آن مضیق خلاصی یافته در میان هزاره آمد و بنابر محالات و هوا فعت
طایفه که از امیر علی ملک آزرده بودند   شعر   چو شبه روی بسته بغیر
نه بهوای سید انه کیوان نه تیر   برسر امیر علی ملک راند   و او غافل از آنکه کمین بسته کمین
انتقام گشاید و از خصم مغلوب غلبه و آشوب خیزد و در بستر استراحت غنوده و در مقام عیش
و عشرت آسوده بود دشمنان انتهاض فرصت نمودند و او را با خیل و خدم و طایفه اقارب
و خشم هلاک کردند چون خبر بسامع علیه رسید خواست که فوجی از عساکر منصوره بر عزم انتقام
انتهاض فرماید اما بواسطه آنکه عزیمت همایون نهضت تسخیر ممالک اذربیجان فرموده بود و بدو سال

مستغرق حظ و ارتحال بود در توقف افتاد در رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه چون از ولایه تبریز
مراجعت افتاد خلافت پناه را فرزند رشید که نامه خیل جهانگیر شیی معاقد هر خیر و طرح بر جم
رایات نشانه رد دست لا خیر باد برای الغلام ان فی عمره استنهاض فرموده
کلید در بند بسته توبی کیا بنزا بجسته توبی بنابرین همای همت سپر آشیان بصوب
دار الامان کرمان جینت عن الحدثان پرواز کرد باز بلند پرواز مقاصد علیه ابر دست ارزو
مواکب تایید و نصرت و مواهب تایید و اقبال و سعادت از هر سو تیغ و نصرت بر بیار و جون
موکب همایون مبارکی در دار السلطنه کرمان نزول فرمود رای منیر نشاط از سر گرفت و خاطر
خطیر هوای مجلس انس استیناف نمود دستور الملک خواجه قوام الدین محمد که از وزراء صایب
تدبیر فلک مجموع کفات روشن ضمیر است اصالت رای با علو همت در رشته انتظام کشید و نزاید
تنهامت با فواید ضربت جمع کرده مفاخر شیی متجلی بنور زیور عقل مکارم شیی مترقی بعیوب امرخ کماد
خواست تا منزل رفیع او بیامن اقدام همایون با جرخ برین مبارات کند و آستان رفیع تنهمتی
از زبای بوس مبارکی آشیان دولت جاوید شود اما جون مناسب سریر جهانپناه ایوان بارگاهی
بر کشیده نبود که مستقر تخت پادشاهی گردد و بر حسب بندگان محتی جنان نه که سایبان دولت
پناه با وج ماه تو ان رسانید ممکن همت بران گماشت و بانک حضرت عمارتی نمونه بستان ارم
وبنایی جون ساحت فردوس خرم باغرفهای متنزه و بستان سراهای دلکشی بنا کرد
دار علی العز والتایید مبناها وللکارم والعلیا منعناها روزی که ز نور کار بنا
قوی نهاد ناهید رود وهاز در خورشید نالها وز صدق نیت آن عمارتی که استادان چابک
دست و مهندسان سر آمد تقدیر اتمام آن مدت یک دو سال می کردند بکمابیش نیکی ماه تمام شد
وبعد از ان بر حسب دولت و اقبال که او را میسر است ماه طلعت همایون از مطلع ان کاخ میمون
بر امد و ارجا و انجاء ان ربع دلکشی با نوار غرت مبارک روشن شد خواجه با انکه لوازم جهد مستطاع
تقدیم میکند مضمون امروز هر نثار که بکتر ز جان بود نه در خور جلالت ان استان بود
باد ارسانید بندگی اعلی بر رفع بهجه تبنیع پرور اشارت مکارم عاطفت گستر هنیئة ارجا
و انجاء ان منزل را بحضور همایون مماس ایوان افلاک و مجاذی مرکز سماک گردانید و بر حسب العبد
وما فی یدیه لمولاه ان کاخ همایون را با دیگر اسباب و اغلاق که متوجل صدقات عجیبه جلیل
کرده بر سبیل تملیک داخل خالصات شریفه کردانید بیت اگرچه جای تو کردیم در سراچه جشم
مقصریم هنوز از شرایط تعظیم بعد از ان جون ماه رجب منقضی شد و غره ماه محرم
سنه ستین و سبعمائه در امد مطامح همت خورشید رفعت بجانب غزنین گرسیر مایل شد و لوازم
نهضت رفیع بصوب اصلاح حال منفرا ان مقصور گشت ارکان دولت ابد پیوند با انکه اهبه
عزیمت بر وفق مراد ساخته نبود دانستند که رای مبارک بعد از ابرام عزم بحرکات

84 متعصن شود و حدود رایات عقبت التسدید کلان پذیرد شعر اذا نم الی بنی عیینه عزمه
ونکب عن ذکر العواقب جانبا و جون از دار الملک مبارکی نهضت فرمود در دوم منزل
بادی و زید که اصول شامخات از عواصف ان بهم تزلزل داشتند و ثوابت دوحات
از صرصر ان در حیز اقلاع ما الریح ماذون لها بسکوک و جون بولایت اربع سیوند
جهار روز توقف فرمود تا عساکر منصور بموکب میمون ملحق شوند و از انجا اعتصام باولیاء
عون الهی و تمسک بعروه وثقی تایید ایزدی نمود توجه برودبار نمود مالشکری که آفتاب از کال غبار شی
در تتق حجاب بود و ستاره از اشعه سنانشی در مقام اضطراب طاوس روز از کرد پایان
در لباس غراب و زاغ شب از بریق سنان جون دیده عقاب بیت سود مطر یوم اللقا کانهم
اسود لها فی غیل خفان اشبل عصات جون از طلوع رایات همایون خبر یافتند خجلاء
وطن جاری ندیدند با سر هم بجانب منوجان عزیمت نمودند در دره ترک که نسیم از مجاری شعاب شی
امان و رخیز این بیرون رفتی و آفتاب از بلندی و پستی هوا سان و لرزان امد شد نمودی
جبدع تیز پر از فرود و فراز شی بال توان و استطاعت بیفکندی و برق از مصاعد و مهاوی شی
بال در کشیدی بیت ملاعب جن لو سارفیها سلیمان لسار بترجمان و هم از و افنان
و رخیز این رفتی ار رفتی بر ون عشق از زور ستان ولرزان وادی ار وادی نشان
کنار طرح صحت قحاف راکی سری که بر استان خدمت می بایست بر سنگ ناکامی می زدند و روی
که بر خاک طاعت می بایست مالید بدیوار کوه آوردند مزاج دماغ شان از سودا ناسد اختلال
یافته بنداشتند که جون صندل آنکه بر سنگی زنند علاج پذیر شود و الجنون فنون وجبه
دولتشان از غبار عصیان تاریک مانده تصور کنند که جون سرما گردد رنگ کوه پناه بر بند
روشنایی یابند هیهات بیت و ان الکحل عن عمیاء یغنی و کیف یعالج الزمن الکذوب
و موکب میمون بظاهر منوجان مخیم ظفر بنیاد ساخت خرات نی بهار که هنگام بزم گلبرگ طری را
منزل خنی داشتی و بساط بر بنیان باغ مارج بر دی ایام کین و جنگ و وقت جون کوهر
شمشیر بلباس بولاد الفت گرفت و جون آفتاب بخنجر و سنان مصاحبت گزیدی ما لبن و بستر از جود
و مغفر ساخت و حنجر رانی لباس بجوشن و خفتان عوض کرد کوس جام مدام سپاهی رکن خون اشام و نغم
اغاز ید ملاح بصعصم سلاح مبدل کردانید قامت سرو مثالشی که بر لب جوی عشرت بالیدی بکر معکا
موکه نشانه تشاح شد و وجود همالشی را که در مستنق نسیم شاد مانی آسوده بودی
در مهب صرصر زحمات مطیع گردانید ولا عزو بقدر الکد تکتسب المعالی قعقعه راحت
بهار کنده دران صحرا که از شدت حرارت هوا کوهر بیشیر در صفحه تیغ جون دانه سپند بر روی
اتشی سوختی و زبان خنجر از دهان بنام جون زبان افعی بیرون افتادی نهال شاخ باد سر از بار
آوردی و نوک سنان جون تیر برق اتشی باریدی بیت تری الشمس فیها و هی ترس حیطها

بمصابیح رای من یطابق المذاهب   بابارت همت بلند و اصواب نهضت ارجمند او تا وجیام امامت بر
زمین نهاب فرو برد و نیز و قوع اصابت نظر او اصالت رای و دلالت اندیشه جهانگشای فکر مبارک
بر توقف و توطن این دیار کماشت جاز رای مبارک مخفی نبود که بر حسب حفت الجنة بالمکاره
وصف انثار بالشهوات سلوک در ارفع ربتت تحمل صنوف مشقت توان کرد و انقعاد مراتب
بلندی اندیشه مخاوف و کریه دست نزهد   نظم   و تغنی باعقاب الامور بصیرة
لها من طلاع الغیب هاد و حامد   اذا میزت بین الامور و ابصرت
معایر ها هانت علیها الشداید   و در مبادی حال جناب شهریار ممالک اسلام بهرام
خورشید رای صفدر عدو بند قلعه کشای جلال الحق والدین شاه سلطان که شیر عرین شهامت
و سوار کزین میدان صرامت است مفاخر داشتی متر بیخ از قضایای خسروی و ماثر صفاتشی متوریخ
مجالس مملوی   نظم   ان الذی خلق الاشیاء صورة   بارامن الیاس فی بحر من الجواد   جمعی از نوکران
خویش را بر سم قراول موسوم کرده انیدایشان بر استصواب رای منیر جنگی نه هنگام در انداختند
و یکی دو کس از سجعان خواص نوکران شهریار جوانبخت عرضه ناوک هلاک ساخت و بدین سبب
اتش خشم سلطنت پناه اشتعال یافت و بغرایب غضب خسرو جهانگشای بالا گرفت تا طایفه
از مبارزان لشکر منصور متدارک ان قضیه اقتدار نمود دولت بیدار بخاطر برجم رایات
بر خاسته و دوجبال پایدار لعبا و بنت اعوان و انصار سنی اتهاض نمود عصات باستظهار مناعت
جبال و شجاعت رجال لشکر اعدا پیش امدند و سپر منازعت در روی کشیده بنزدی کرد که از انتی و
مقاومت و قراع سهم را نکایت معدوم شد و از شدت مقارعت و نزاع زمین در اضطراب
امد و در حال طایفه از ایشان از دست ساقی جام شربت حمام چشیدند و بر باب تیغ جهانگشای
استدما باستی روز خ بشتافتند و دیگران با جانهای مجروح در دهای متروح تقویت کرد
نظم   بر کشته زمین تو سپاه دشمن   بارکته یا سوخته یا کشته جو شمع
و بعضی از سرهای نامبارکان شیراز روان کرده اولیاء حضرت را مایه استظهار و اعدا
دولت را ماده انکسار شود و بندگی حضرت اشارت فرمود تا او را حرز بون ارز دست
صفوران زیاده شود و مسقطان جدال از زور و مناهل قتال صندر و ز امتناع نمایند چند انجه
دستور الملک خواجه قوام الدین محمد مامور شود چه بواسطه نظم امور مملکت چندروزی در ولایه
ار بو توقف نموده بود و من بنده نیز چو هر حسب ظن خویش بیت چیزی که عواید ان بر روزگار
همایون لاحق کرده ذکر کرده بودم و اتمام ان مستوجب لوازم فتح و نصرت و مستلزم مواجب اقبال
و دولت می انست   و اما الامر ما نوی با خدمتی از موکب میمون تخلف نموده بودم بعد
از انکه امور ساخته و مهام پرداخته بود و غایت مخیم سلطنت پناه مصمم کرده اند دو چند در آن
تخارف هایل بستی می امد و عوایق هولناک حایل می شد و از جانب عصات ناهر و زراز دهائی می شنید

وار تمرد و عدات در اکثر منازل موجبات استشعار ظاهر می شد اما بمخلوی
خیل کعبه جنان می دواندم بنشاط   که خارهای مغیلان حریر می اید   هر زحمت را که بمشی
می امد چون از عاقبت ان می اندیشید براحت مبدل می یافت و هر خوف که ظاهر می شد وجوه
از نتیجه ان فکر میکرد در جامی شد   نظم   اذا کنت اد لحینا وانت امامنا   کفی لمطایانا بذکراک حادیا
و چون بموکب میمون شرف بساط بوسی یافت مقارن این حال حوض حکایت سراسیمگی عصات بغایت
رسیده بود و بکار سعد مر اضطراب ایشان بنهایت انجامیده ارزای استغاثت و تضرع در امدند
و از انکه که از امرا دنوروزی بوفور جلادت و مردانگی مشهور و بحلیه مرادرای مذکور است
طلب داشت تا بوسیله او سلسله عاطفت و مرحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه
رشته عنایت شند نما به بدست ارند اخر بعد از التماس نیر از حضرت اعلی متوجه شد بدان عزم
که بمجری فی الحق دران کار متر امو جبات نصایح مشفقانه هیچ دریغ ندارد و از لوازم توریج
شمه اهمال نکند   نظم   لعل عتبک محمود عواقبه   فربما صحت الاجسام بالعلل
راستی انکه سخنان ره مداهنه ادا کرد و مواعظ و نصایح سمع ایشان رسانید اما چون غشاوه
تعصا بار محل اصغا پوشیده بود موقع قبول نیافت و چون پرده عدم بدیده تدبیر فرو امد راه
صلاح و سلامت مخفی ماند   نظم   اذا لم یغن قول النصیح قبول   فان معاریض الکلام فضول
و درین حکایت مدت یکماه بر امد و در ظاهر منغرخان که ساکنان انجا چون سایه افتاب کریز
جستندی رجون اینه خورشید از غبار غمام پاک شدی چون شعاع اینه در اضطراب از هوای
اتش بار مثل ماهی در میان اب چون مرغ در مضراب بودی و از شدت تموز مثل مرغ در هوا چون
ماهی در تابه بریان شدی بهار کی قدوم میمون و اثار عنایتی که از حضرت ننامی نسبت حضرت الله
بهار رحمت همایون نثار می شود زمانه بر خط استوا استقرار یافت و از جاده اعتدال تجاوز ننمود
نظم   هوای معتدل چون مهر فرزند   بساط سبزه چون جان خردمند   و از غرایب اثار و
عجایب صنع انکه چون از منغرخان بمبارکی نهضت فرمود و بمرحله باجکیر نزول فرمود تصور ان
بود که حرارت هوا درین منزل زیادت بود و لیکن سب بود درین مقام ظاهر شود هوا چنان
شد که در هفتم فروردین بسقرلاط و پوستین احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید
که زمان شدت حرارت هوا بود پوشینها سمور و سنجاب می پوشیدند   بمقدم میمون النقیبة اصبحت
مراتعها سوداً ابیض والنضر   مقصود ازین ذکر انکه جهانیان را محقق شود که این کار خداییست
نه کدخدایی و این امور از عنایت الهی است نه در حمایت پادشاهی و صلی الله علی سید المرسلین محمد
و اله اجمعین والحمد لله رب العالمین   و مقارن وصول بدین منزل عصات طوعا و کرها باجمع که در
حیز امکان و کنج مقدرت و توان ایشان بود بیرون امدند و کوه را به پیادگان مستحکم کرده اند
صفت قتال را بیار است و رو بکارستان حضنم با خسرو خورشید پیکر نهضت فرمود و همچنان برقرار

سپهر منبع بر روی خاک کشید و حکم مطاع بامتناع از جدال روان کرد اما سرعان الناس یعنی از انکه پروانه وجب
الانقیاد شنیده بودند جنگ در انداختند و اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه جون جدران قضیه نه بر
حسب ارادت حضرت خاطر خطیر شد بحکم ارباب الدول ملهمون سوانح الهام موید است شروع نموده ند
میسره لشکر منصور را آفت عین الکمال رسید و از تأثیر چشم زخم که لازمه ابجا است چنان لشکری
سرعت یافت بنوعی سلطنت پناه جون ماه نجوم اعلام را آخر از مطلع پیروزی طالع ندیدن بود
و عقب رایات نصرت آیات جز با معدودی چند پروا نیافته شکست یافته از هر روی در حشمتی
مکر طره زلف بتان فرخاری   این حال جون احوال رستخیز غریب و عجیب بدید و از ابتعاث نهضت
پادشاهانه و نوران سورت خسروانه جون شیر غران و ببر دمان مرکب جهان نورد را برانگیخت و
بر حسب اشارت   و متی بلغتنی جدّی الان و احتفدی   و ساعدنی و هذا ما تمنیت   تو از عاقدام که
هموار در دامن همت درمیغ می آویخت اثار پذیرفت دو اسب جلادت کرد ایا با ذیل همت همایون تشبث
می نمود استقبال با مرتبه بازوی تند خوی را بسوی میدان تاخت و بیاد حمله جهان سوز آتش در خرمن
قرار دشمنان انداخت جکویم و از شدت این حال چه شرح دهم پادشاهی که بر سر هر مویش هزار جان
مقدس [illegible] و بخته تنها بخشان میدانی جون خوار تاخت و خسروی که سلامتی حال عالمی بسلامتی ذات
همایونش منوط است بی اعوان و انصار چنین رزمگاهی انتهاض نمود   اذ اعظم المطلوب قلّ المساعد
جه گفتم معاذ الله که جنین ذاتی تنها بود   فلا زال محفوفا وان کان واحدا   بنوعی تمکین و نصر موزیار هر
جانبش امداد حفظ الهی صف زده بود و از هر طرفی اسباب کلائه ربانی دست در هم زده فیاض
مطلق از میان دعوات زنده دلان لشکر مدینه شریفه سر بتوان دید بلعاونت ذات شریفش بازو
فرموده و اهب العطایا از اهتمام همت عزیزان بلدی که ظاهرا نتوان یافت وجود مبارکش صیانت
کرد و در صدمه نخست که هوا از عذبات اعلام جون دم طاوس و زمین از خون کشته جون دیبه
خروسی شد بلکه هوا از زین و سنان جون صحن گلستان و زمین از خون جیب غنچه غرقه بخون
کالشمس طالعة فی حکم عارضه   و الراد فی مستار النقع کالحلل   رایات ظفر پیکر بنسیم منح
و پیروزی خافق و افتاب دولت از افق نصرت شارق شد و دشمنان بعد از آنکه با ستیلاء جزع بی
جازم شده بودند هزیمت را غنیمت دانستند اگرچه سپاه آراسته بودند اما از ان جنود شکسته
در دست پیامد جناح راست کرده اما بعد از جناح خود مایه نداد مقدمه ترتیب کرده اما نتیجه
ان خیبت و خسران بود و ساقه اعداد نموده اما سوی روی هوان نمود
کان سید الاعداء نحو کراسها   تکفی شفا عن توهن المعابل   و خند کسی از قوم قوم از باد حمله
آتش آهنگ باشی دوزخ افتاد و بعد از سیر کیفیات عدو هنوز از این بند که نه محروم ماند و از این
دیباچه خرخ که بعد از تراکم امداد شدت روی نمود همگنان در ریاض مسرت استنشاق نسیم شادمانی
و از این افتاب دولت که بعد از استداد غیاهب ظلمات طالع شد سایر بندگان چشم امید روشنی یافت

لیکن

86 لیکن تو از دابب شادمانی بساحت حال جنین بندی بدیکری نمانست و تعاقب اعداد ارتیاح که کاذب من اتهامی
پدید رفت کمال عیزری نسبت نداشت   و تقاسم الناس المسرة بینهم   سیما و کان اجلّهم حظا انا
جه مقدار شادی بر حسب هموم بود و مایه افراح بر قیاس غموم و هر که با سمند خوشی خرامش
در رزمگاه جولان میکند جان عزیز کرد که لقدم برعزم و داغ مسکنت و ناکامی جنه آسمان
سان را افق مراد بر نیامد روز حیوه از مطلع کام بر نیامد با آنکه با اسباب خون و رجا خویشتن را
با و باد خصوص و بدز ربع [illegible] امید خود را بدامن این دولت مستحکم کرده بود بعد بود فراق آن
میان سوز کرد جان جیزد است یا آنکه بر سیما تیغی بر خود بندی   اکنون کار ما بر این اقدام که کلام
بلغا از حصغش اوصاف آن عاجز است و زبان خامه سخن نگار از تشریح شمه معانی آن تمام صب طباقی
هم عنان صبا در ساحت زمین عطر آمیزی نماید و ذکر جمیلش با جنوب و شمال در اغوار و انجاد
ربع مسکون مشک سایی کند   کالشمس فی کبد السماء و ضوءها   تغشی البلاد مشارقا و مغاربا
و بی شبهه مطارح انظار همم بلند جناب ارتفا بر اسباب معالی تواند بود و مقصد نهمات نفوس
خسیسه ادراک لذات و طیبات جسمی و بحمد الله تعالی برغم خست و دنائت تقدیر بر وفق
تدبیر بددلان و قضا بر حسب ارادت عاجزان جاری نیست مالکان اعنه شهامت اقتناء ذکر جمیل
و اجتنا غنایم حزین می نمایند و بددلان بلماجاة اجل موعود از حیوة عاجل و نیکنامی آجل محروم می مانند
و حب الجبان النفس اورده التقی   و حب الشجاع الوا اورده الحربا   فی الجمله این چنین اعلاق نفیسی را
شاید که با نخاحر روح گرامی حاصل کردانید و امثال این مناقب رمع سان که با صحابه نفوس تکفل مکار
بدست آرند سامی باشا این مفاخر یاد کرد کارستی معالیش تا در اخر زمان طراز نیکنامی اله
و غبطه در مقام این جنین مآثر مستحق اوفتد که آفتاب مکارم ان تا صبح یوم النشور بر اوج رفعت
جز اهد ماند   هی المکارم لا قعبان من لبن   شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
هی المآثر لا ثوبان من عدن   خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا   باز بسر مقصد شرح حال رفتیم که ذکر
ان منقبت جز خامه خورشید بر صحیفه ایام نتوانند نگاشت و شمام نکهت اوصاف جز لطیفه نسیم
هو دیار نتواند رسانید و با دها قصه فی شرحها طول و حال آنکه بنوعی سلطنت پناه از اول حال
باز با طایفه عصاة از خان عثمان مساهله و مدارات می فرموده هموار طریق مجارات می سپرد باز
تند خوی عزم مصمم هیچ نوبت بر قصد استیصال ایشان بمیدان مبارزت می راند و تیغ جهانگشای به
مجع و تلع آن طایفه هرگز از نیام بر نمی آورد نظر مبارکش اولا بر استبقاء نفوسی که بنیان حضرت قادر کن
داشت و ثانیا بر آنکه جون این طایفه خاک بر کرفته این خانواده جهانبانی اند هواره ایشان در مقام
خدام و مخادیم در موقف فیض انعام بوده اند لذهب مروت از تحیت و فتوی فتوت در جولیت
استیصال خدمتکاران خود رخصت نمی یافت و از لفظ که بار شنیدم که حال ما در استیصال این طایفه
نظیر انست که شخصی تنها دست بر صح شطرنج یازد و بمعابه همسری یکی را یکی بر میکند از هر جانب که

خلل متطرق شود چون بحقیقت نظر کنند اضلال بحال او را، یا فتنه باشد چون این قوم از دیر سال باز برقم
جاکری این آستان موسوم بوده در هر خانه که تیر مصیبتی افتد بنده از جریدهٔ خدام کم شود
فقال ابو المعوان انیم الذلی   تبوّء به عونا فعلت کلاهما   بنابرین حلفی توقف فرمود تا مواقف
رعبه و رهبه یکدیگر بشناسد و مقام رضا از سخط تمیز کنند ظلمات دیاجیر عصیان را از اشعهٔ
انوار طاعت کرازی جدا کرده ایند و شعب صلاح و طغیان را از جادهٔ مستقیم اشیاد فرق دهد
از هدایه بخدین راه راست باز شناسد و از کبیر بیع المنزلین از منزل شقاوت بنا کرای جو بند
اکر طریق مستقیم نکاشته بصیرت سلیم حو بند فیها و الآخر الدواء الکی   همان کرز و بازو و میدان
جلادت چون نعل باد پایان مانشی عزم سبکی سیر تافته شود و صدود و بلا رکی چون اشمام بدست ایتعام
سحده یابد عنان بارهٔ خوش خرام چون خواطف عزم صرم مثال سبکی سیر شود و رکاب بیکران کیتی
نوردی چون ناصیهٔ حلم کوه کذار کران سنکی کرده هناک مراة العدم لا ینفع الندم   تا هو ذکه کند زیان
کرا دارد سود و چندانکه روز بروز طلعات ساعات شدائد جسام و معانات امور عظام بر عمر امد رای منیر که
تغارت جن دین و دولت را که از اجتهاد بسته بود و بطلاقه وجه و سماحت نفس می افزود و هر چند
ایام مصابرت دراز میکشید و تراکم امداد شاق زیادت می شد خاطر خطیر غرغ بهجت و ازیتلاج
بر افروخته و طلعت سرور و فرصت کشاده می داشت تا بعاطفت ابنا ضعیف و هن و فتور را نیابد
و اسباب هم تا صدع انتقاض نپذیرد   له خلق کالروض حازله الصبا   یروع فی اکنافه روح الزهر
نزد مر از آن تحاجة کما   زاد طول الدهر عتق الخمر   هر که از عنفوان کودکی مذاق روزکار را
تربیت جشنا بندی در حال از لطف روح افزای کام ایام را از شهد ترغیب شربت خوشکوار داوی
و هر زمان که آتش حمله کوه کذار کرده از حرمن طمأنینت و سکون به بلور رحی بهان زمان بزلال
سحر حلال ریاحین آمال سرسبز و شاداب کنی   خلق الفکاهة من لجد قد مرحت
تقنوع البال فیه رقد العسل   و چون این فتح نامدار میسر شد روز دیگر عصات بلعب الجاله تلقی
نمودند و بر حلیم خیلهم بیرون آمدند رکاب همایون بمقابله نهضت فرمود و کروهی از عساکر
منصوره با نیاد بیران جهاد اشتغال نمودند و تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام
ساخت غبار کینه و جدال افراخته و تا هنکامی که رایت سلطان نیم روز انتکاس پذیرفت اعلام جنک
و قتال افراخته و برقرار ایام سابق کروهی از اعادی که مشاعیر قتال و مشاهیر رجال بودند
بقتل آمدند روز دیگر زبان تضرع برکشادند و راه منحی الکه را طلبیدند تا بوسیلت او ابواب شفاعت
مفتوح کرده و وسایل ضراعت معقول افتد و معاجلع در کدخدایی از راه وسیع و قدمان بپایهٔ
سریر جهان پناه روان کرد ایند تا بندکی حضرت بر وفق بیچیهٔ کریم رقم قبول بر ناصیهٔ امید ایشان کشید
و بتوقیع نجاح منشور حاجات ایشان مزین کرد شفعا را بتشریفات و نواخت روان کرد
و چون ایشان بخانها رسیدند بعضی از آثار لعم و طغیان بیخ ظاهر نشد و بعد از دو این حبس و عصیان

87

می یافت دامن دولت جاوید در ... کردند و دواء امید از ظهور عاطفت بنهایت تقی مراد نموده اغاز دغل
بازی کرد   چرخ از دهشت بنواله در خاک افکند   دولت قدحی بخشی آب آورد و بر بخت
بعد از دو روز که ایشان بر جادهٔ شقاوت و تمرد استمرار نمودند موکب همایون نهضت نموده بعضی
از امرا اعراب را رخصت داد تا بنهب اموال ایشان بر نشستند و کروهی چون جراد منتشر بدان
صوب اطلب تاراج متفرق شدند و لشکریان چون مور و ملخ بهر جانب دوانیدند دران روز
مقدار غنایم از حیز ضبط محاسبان وهم و خیال بیرون رفت و مبالغ غنیمت و اموال از دایرهٔ
ضبط و شمار بیرون کذشت   غنیمت کشان بردر شهریار   غنیمت کشیدند بیش از شمار
از مبدء ابتدای صباح تا منقطع دیاجیر رواح ذات ... از مرکز مثال تجاوز ننمودند و چون خبر
همچنان از دواعی مرحمت و اشفاق نفس مبارک و غلبهٔ لشکر منصور به تیغ و شمشیر ملی باز نید
اما از بین و یسار طایفه از امرا و سپاهیان بحصار به سیف و سنان و معاطهٔ ضراب و طعان مشغول
بودند و جمعی کثیر از عصاة متردة حانه جشند بعد ازین چون دانستند که کار از دست و
از کار خود اهد رفت همچنان از راه تضرع و شفاعت در امدند و خواجه شمس الدین محمد که از دیر باز
عهد و کفاة روزکار است و بواسطهٔ استشعار حوفی که از بنوکی حضرت داشتند بجانب عصاة
ملتجی شده بوده بی تکلف درین مدت رابطه امور و نظام احوال جمهور متمردان برزانت رای
منحصر بود باستشفاع پیش امد و توسل بخدمت شیخ صدر الدین عبد العزیز که از خانوادهٔ
ولایه سلطان مشایخ و برهان اقطاب شهاب الشرع و الدین فضل الله التوار بیستی قدس سره
خلق نامدار و از صدف معالی ان قبیله ارجمند کوهر رفیع مقدار است نموده تا بتشرف بساط
بوس مستسعد شد سلطان حوف و استشعار بلواحظ مرحمت بسیار مبدول یافته و مداخل رعب
و انهزام بلوازم لطف مسدود دید مضمون فرمود ملکت تاریخ بزبان عجز و انکسار بعرض همایون
رسانید که بخری قدرت تا صبح بوسیلهٔ استغفار ادا کرد خلاصهٔ سخن آنکه این طایفه از بیم سیاست
خلافت پناه جهان خایف و مشتوراند که نطفه در اصلاب و اجنه در ارحام مقام رعب و انهزام
دارند و ارواح در مکامن عدم از منزلهٔ قدم این نیستند اکر مراحم پادشاهانه ایشان را در مقام امارت
بیش از فرماید بتبلیغ رایت سریر اعلی از بیان مرتفع شود و دروغ طواعیت بر جبین جان
می نهند و برقم انقیاد و نامهٔ رعیت موسوم میکردانیند رای مبارک اسعاف حاجت مضطر بفتوی مکارم
اخلاق لازم دانست و انالت مقاصد محتاج بمذهب مروت واجب دید شمس الدین چون دلایل عفو
را از ناصیه مشاهده کرد و امارت صفح و اعراض معاینه دید بتشریف خلعت همایون سرفراز کشته خرامان
و فرحان از امید خندان مراجعت نمود روز دیکر با طایفه امرا و کدخدایان و رؤوس و ارباب
روی امید ببارکاه جهان پناه آوردند و جبین انقیاد بخاک ضراعت و استکانت مالیدند سلطنت
پناه بموجب اشارت خلق کریم   بخشود بر تخت کار ایشان   شکر خود داد زینهار ایشان

مواقع جرم وعصیان را بلطایف جود وعصیان را بلطایف جود واحسان معمور وصحایف ظلم وطغیان را
برقم عفو ونسیان مرتقم گردانید وهمگنانرا بتشریفات بادشاهانه وانعامات خسروانه
محظوظ وبصنایع انعام وروایح اکرام مخصوص کرد والحق بیت شهد خلق کریم تو می شود معلوم
که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق حق سبحانه وتعالی ذات همایون بادشاه مسکین نواز را از حوادث
زمان وطوارق حدثان نگاه داراد ودرفشنده شمع اقبال ودرخشنده کوکب جلالش از آفت
خمول ونکبت افول مصون ومحروس گرداناد بیت سر سبزیت از سموم نقص دور باد
دل روشنت چشمه نور باد جوانبخت بادی وپیروز رای تو دانادل وکشورکشای
وصلی الله علی سید المرسلین محمد واله اجمعین والحمد لله رب العالمین قال الله تعالی وتقدس ولقد فتنا سلیمن الایة
وقال الله تبارک وتعالی واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات الایة بر ارباب حکمت وذکا واصحاب فهم وفطنت
ودها پوشیده نماند که چنانچه در لجه بحر بیکران تقدیرات الهی سفینه اذهان خلق از راه احاطت
عبور نمیتواند کرد ودر ساحت خفای قضای ایزدی مرید اوهام را گذار ممکن نیست لطایف
حکمت نیز که درضمن مکونات اندراج می یابد بمقیاس عقول در نتوان یافت وخوارق صنع که در ضمن
مقدمات منطوی باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید خدای عز وجل را بعضی حوادث کند لطیفه است
که کسی را از آن خبر نبود بسا روایح الطاف که طلایع آن نامرادی وسیله او شود وبسیار دقایق رحمت
که مقدمات زحمت بدان سرایت کند ابواب رحمت الهی چون مفتوح گردد منظور انظار انعم ابتلا
بلیاتی بلا نمایند واسباب عنایت سبحانی چون متخذ شود دستار افراس از محمر مس وتریاکی از
مشرب زهر ناب چشانند خشونت جوانب امور ورقات سهولت اعطاف مقاصد شود وصعوبت
حوادث به بشیر آمال منتهی گردد طلیعه ایسار فراهم اعسار است ومقدمه افراح مظاهر اتراح
ابواب نجات امل را مفاتیح بدست مکاره سپرده اند ودرهای بهشت امید را کلید ناکامی باز
گشایند دست امل اگر در مبادی مطلب بخار ناکامی رسد رنجه نباید گشت که گل آرزو از آن نو
شکفیدن گیرد وپای طلب اگر در بدایات احوال بسنگ حادثه بر آید غمگین نباید شد که از آن راه
بمقصود میسر شود بیت ورب نازلة یضیق بها الفتی ذرعا وعند الله منها المخرج
وصال در دست طلب میکنی بلاکش باش که خار وگل همه با یکدگر تواند بود کسی بگردن مقصود
دست حلقه کند که همتی بهر بلاها سپر تواند بود وحکم فرموده قد کانت لکم اسوة حسنة
فی ابرهیم خلایق را در تلقی شداید سنت خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه وعلی نبینا فرموده کافی اسوه
شامیست چون حکم ذبح جگرگوشه دلبند را باستسلام تلقی آمد از مرغزار بهشت بفدای جان
نازنینش ذبحی عظیم کرامت گشت وچون حادثه نار جحیم را برضا وتسلیم استقبال نمود میانه
دریای آتش غرقه دار السلم منزل او را نقیض انفاس عواطف عنایت الهی چون امداد رحمت حق
سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم ناصت فرمود تزکیه نفس قدسی او را ادرار احسان ازطریق

امتحان ارزانی فرمود وعظیم شان او را اشاع رعایت نعما بلا بس بلوی ظاهر گشت سر سلطنتش
که مورد نزول وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بود محل القا ان جسدی بکین گشت وکرسی
اسمان شکوهش که مهبط وحی اسمانی بود روزی چند روزی مرال ان اهرمن پریشان گشت ایوب علیه السلم
منزل بلند پایه استجابت ومرتبه رفیع موهبت از شداید بلیه جانگداز ومیثاق نجات در بار
یافت بلکه اول واخر انبیا وفاتح وخاتمه اصفیا را مجاری حال برین منوال بوده آدم علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلم حلیه اصطفا بعد از انتزاع ملابس زینت یافت وباوج تعظیم واکرام بعد از بلیه هبوط
از دار السلم فایز شد وسلطان پیغمبران صلوات الله وسلامه علیه نصرت آخرت کوار انا فتحنا لک
فتحا مبینا بعد از چشانیدن تلخ آب خانه اعدا کرامت گشت وانزال سکینه وتایید بعد از تحمل عنا
اعجاب حنین میسر شد بنابرین هرکرا ازین بحر غموم کرامت کرده دیوان باشد کرا او ستی نصیبی
از مشرب اجتبا است ولعمری انه الشرب الصافی وهرکرا ازین خزانه تشریفی نامزد کرده دلالت کند برآنکه
لباس حال او را ازین منوال منسوج گردانیده وانه اللباس الصافی
چه واقع است که در ولنه معنی اوست بدید چه حادثه است که در وی نه لطف او است نهان
وچون لطایف مرحمت حضرت الهی دوستان سلطنت پناه پادشاه جهان هموار از مظاهر عنایت تجلی
نمود واز معاهد تقوا رسی وتریشح سرح کرده تا از مقام استدراج تمانی حصول سوند وکرورت بلوی را
بامضا ونما در معاطف حالات همایونش را امتزاج فرمود تا از موارد املا واهوا احتیاب فنید وخشونت
جانبی گاهی بانعومت اعطاف کامرانی اشتباک داده تا صبر بر یکی مستجاب نعما وشکر بر دیگر مستوجب
مزید کرده تذکر موجب بلا بانابت ورجوع نماید گردد و در توقف مواقع نعم سپاس داری وخضوع
سرایت کند ولسان صدق این دلیل که چون دامن ضمیر اشفاق را بشمامه مکارم اخلاق معطر
خواهد گردانید چون جیب صبا دامن اخر زمان نکهت عنبر شمام جان خواهد رسانید و
وچون واضح است برانکه مستغنی بذات همایون رسد تا بنی یا بنیام رسید واقتدا به پیغمبران
صلوات الله علیهم کرده بلوازم صبر وانابت ومراسم تسلیم واستکانت مواظبت باید نمود
تا اجتنای ثمره مراد واقتطاف ماکول سعادت میسر گردد والتزام شکر منصور سید انبیا را
صلوات الله علیه دست داده وفروع ابزار ذریعه سعادات ارجمند باید دانست ومهاجرت از وطن
مالوف بشیر پیغمبران را روی نمود تلقی آنرا بتعزیت باید کرد ومحنت مفارقت اعزه واولاد
سروران دین را بعنی امن خاطر خود در ابدان رنجه نباید داشت ومکاره ومشاق بجانب اولیا
از سحایب عنایت ومرحمت بارنده بصبر وشکر مناهج امان دو جهانی باید جست ومفصل این مجمل
آنکه چون سلطان اعظم سعید مبارز الدین محمد حکم کمال امد غایت وکل سنی بهایه دعوت حق را اجابت
نمود وفرزندان بتقدیر بساط سلطنت وکامکاری او را طی کرد ودست قهر هادم اللذات قواعد
پادشاهی او را منهدم گردانید اسباب کامرانی بر حسب ما تشکل متکون ان الکون اعاض بتدریج

[illegible]

و غلو ابهت و جاه شی بموجب نهایه کل متحرک سکون عدو ارام یافت نترفات و قهرمانی از صدمهٔ
ربانی اجل مسمی حتا قط گشت و اساس رکانه ایمانی از زلزلهٔ فنا متدای شد
من کل منه ضاق الفضا بحسه   حتی تری بخراه لحد ضیق
چو مرگ ناخن او رد هیچ سود نداشت
بنا بنای خدا یست و ملک ملک خدای
ان چوبی چرا زنند باد فنا زلزله پذیرفت و ان عمان
احسان بخاک هلاک انباشته شد اسمان مروت و مردمی بخطا و کواکب عدل و انصاف منتشر گشت
سبحان الحی الذی لا یموت بندگی سلطنت پناه پادشاه اسلام که وارث اعمار و اعمال پدر کامکار
باد و بیت حوادث روزگار را زدامن جاه شی مصروف و حشم مدر خانه از عرج اقبالش مکفوف باد سریر
سلطنت و جهانداری را بقدوم مبارک شرف فرموده اوراج و اریکهٔ مملکت را بمفاخر ذات ملکی ملکات
آیین بست اعطاف منبر اسلام از بشارت ذکر همایونش در اهتزاز امد و روی سکه از میامن القاب
شریفش ضوء زیور سایهٔ همای عدل و انصاف بر اطراف و اکناف مملکت محروس گردانید و امداد
فیض احسان بر اقاصی و ادانی شایع و مستفیض گردانید اگر پادشاهان فرخنده خصال بمکارم
اخلاق متحلی باشند ذات همایونش از اخلاق حمیده مجسم و اگر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف
بودند کف کریمش مظهر صورت جود و احسان شد زبان تیغش چون تیغ زبان حلال مشکلات
ظفر و بحر طبعش چون طبع بحر فیاض نفایس گوهر تاب رایتش چون رای آفتاب شارق و ماه رایتش
چون رایت ماه خافق اتش حملهٔ او چون حملهٔ اتش جهان سوز و باران رحمتش چون رحمت باران
گیتی افروز
اراده کفالة ملته   و لسانه کحامه عضبه
اتشی ذهنه و تادیتی منبع
اب جود و آب تیغ جهانگشاییش اتش جزین غدا
عقل اگر شرح دهد جزوی از اخلاق ورا
صفحهٔ نه ورق چرخ درین باب شود بعد از استقرار سریر سلطنت در دار الملک شیراز ممالک
عراق عجم را بجانب عزیز برادر کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت
ماثر سلطنته خسروی بمفاخر تجلی و پادشاهی بمجلس تفاضلی تفویض فرموده و چندگاه مجاری
امور بر وفق مراد دولتخواهان تو بر پذیرفت و رو دست اتفاق اجتماع و ثمرهٔ مراد حصول می
پیوست اما شیطان که میان پیغمبران بوساوس نزغات القاء تحاسد و تنافس نموده و بنا علاء
الفت و مواخات میان یوسف صدیق و برادران بزرگ متزلزل گردانیده حوالی حریر ایام مودت
و مصافات چنین برادران کامکار تسویلات می انداخت و جادهٔ مواخات را تاریک
میگردانید و بوسیلهٔ اعوان و انصار اتش منازعت بین الاخوین مشتعل میکرد و ازرم
و شفقت برادری را بنافهٔ ملکی و مهتری زایل میگردانید و حقیقت انکه بندگی پادشاه جهانگشای
هر چه در حیز امکان امد از اقامت مراسم نصح و مدارات و اداء حقوق مواخات تقدم میفرمود تا
اصحاب اغراض بعضی وقت بوسیلهٔ الحق کاذبت چهرهٔ وداد می خراشیدند و دشمنان دوست نمای
که شیاطین الانس عبارتی از ایشانست بارها فرصت سلوک جادهٔ مخالفت را اسان در نظر می اورد

تا دوستی وفاق را بنتیجهٔ خلاف مبدل گردانیده و در معاطف این احوال بندگی سلطنت پناه این مسکین را
مشارب اخلاص از ماخورات اغراض صافی و مدارع صدق نیت بر قامت اقوال صافی باشد
بحمد الله از خلوص طویت حرز دولتخواهی استان دولت اشیان مقصد و مقصودی نیست نهاد ضمیر
ساخته ام و از صفا طویت خیرات دولت ابد پیوند هیچ وجه نظر حامی و ملاذ تصور نکرده
از دار الملک شیراز بولایت اصفهان امر فرموده تا بعیق نصایح مخلصانه مرات ضمیر منیر را از غبار
افساد اغیار منجلی گردانند و ساحت رای شریف را از خاشهٔ اکاذیب صاحب غرضان پاک کرده اند
و حقیقت انکه بندگی پادشاه هرچه نقش شد اما نیز حرکی امید انداخته بود از مراحم شفقت
و عاطفت بقبول و انجاح ملتمس نموده و انچه در حیز تصور بود از استمالت و دلجوئی از فرط عنایت
و مهربانی فرا زدی داشت و این مسکین استمداد از روح متقدس حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه نموده انچه مقتضی حق امانت و منتی قدرت و مکنت بود از ادای نصایح مشفقانه
و اقامت مواعظ مصلحانه بنواحی تقدیم کردم و مرارت کلمه الحق را بشیرینی ترغیب و ما میل اتفاق
حال ایشان رسانید و خشونت جانب صدق را بملایمت کلام و ملاطفه بیام ادا کرد بیت
کشایشت بود از قول بند گوش کنی   که هر که گوش نکرد این سخن جهان نگشاد
ره خلاف مپوی و مبتی خاطر ار خواهی   که سالها بود این خاندان و ملک آباد
اما چون حق
سبحانه و تعالی بر قلم تقدیر ازلی صحیفهٔ این امور را بر خطی که مسطور میگردد مرقوم گردانیده بود
و قلم ارادت قدیم بر وجهی که مشروح می شود این کارنامه را مسطور کرده این همه که تقدیر را
فیصلی بازدید شد مفسدان از راه اغوای نسب تغییر مسارعت نمودند و اصحاب اغراض تخم
بساط سعی را انبجاز کرده چون درین نوبت مقاصد طرفین بحصول موصول گشت و مطالب جانبین
بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون بندگی سلطنت پناه ملتمسات ملکی برقم قبول و اسعاف
مرقوم شد و از جانب سلطان قطب الدین شاه محمود عهود مؤکد و عقود مبرم بسلوک جادهٔ مطاوعت
و انقیاد استحکام پذیرفت و عهدنامهٔ مشحون بخطوط اکابر دین و دولت قلمی گشت اما بعد از
مدتی همچنان مفسدان انجال و فتنت و اشاد ظاهر و اسباب موافقت و اتحاد را واهی
میگردانیدند و قوت بازوی نخوت و سطوت عنفوان شباب مدد و معاون ایشان شد
و سکرت شراب جوانی و رجاء بمتابعت نفس اماره اشارت نمود و بساط ملک را موافقت
شیاطین الانس منتی نهاد ضمیر گردانیدند تا نصایح این فقیر را کان لم تغن بالامس انگاشت
اذا لم یغن قول النصیح مقبول   فان معاریض الکلام فضول
بس شنو که عشق داد و من نشنیدم   تا اخر کار انچه دیدم دیدم
جانب عزیز چنین برادری
و مخدومی ارجمند و چنین پادشاهی ز مانند را بواسطهٔ اغواء طایفهٔ سفها مفسد و سواسی
چو دشمنان دوست نمای ضرورت از دست دادن رخصت فرمود و انحراف از جادهٔ موافقت

این بیت بیتی بر زبان گذشت

باجنین سخنی که مکار بواسطهٔ مصلحت حال اهل آنتاق صلاح دیده منهج جانی عذب فرات را بالمعان سراب بدل کرد و ما بنب جهارده را ما مقتنع عوض ساخت دست از عروهٔ وثقی دوستی حضرت
نه زداشت و بدان اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم کرداینده و طریق وفاق با اقرب بگذاشت
دران موافقت ما ابعد الاجانب سعی کرده قضاء مبرم نازل شده بود و کرنه رخاوت این
خال ازرای روشن بندکیش محجوب نماندی و تقدیر کمند تسخیر انداخته بود و اکرنه شناعت عاقبت
این حرکت از کمال استعداد او پوشیده نماندی بحمد الله تعالی و فور اخلاق حمیده و اهلیت سلطنت و جمیع
فضایل و استحکام تقدم و ریاست بندکی پادشاه اسلام دشمنان را بالهام اعتراف اورده و طایفه که این
افادرا کمر بسته بود بندا این معنی را خلا و ملا بهر عبارت ادا میکردند ولیکن تقریر شیطانی که تزیین
اغراض نافی کند محو شارع صواب انتها می نمود و تلبیس ابلیسی که ضلالات را للباس رشاد پوشیده
راه راست ازنظر بینداخت وما جهلت مکارم الاعادی ولکن ربما خفی الصواب
بندکی سلطنت پناه بنا بر وفور شفقت و کمال شعفی که بارشاد برادر کامکار داشت در سنهٔ
خمس و ستین و سبعمایه این فقیر را کرت ثانیه بنوبت عراق مامور فرموده و تشریف طلعت خاص
و کمر مرصع کرانمایه با اسبی باخر نامدار و دیکر مطالب ملکی و ملکی ارزانی داشت چون این مسکین
باصفهان رسید مبارکشاه اینیاق از جانب تبریز آمده بود و خبایل اغوا را فاد کسترده و بلانهٔ
افسون و حرسه مرغ خاطر خطیر را بدام اورده شیطان مکر و خداعش مجاری عروق و تجاویف جاغ
جنان ممکن کرده اینت که هیچ سخنی ذیکر حق قبول نمی یافت و اشتراب جرعهٔ خلاف بالغدایا و العشایا
مزاج را جنان متغیر کرده اینه که جاشنکاهی که حکایت اصلاح میرفت سم جان از اصغاء آن عاجز
بود نفاق را بازار جنان تیز کرده اینه بودند که متاع وفاق را خریداری نانده و روبه بازان
کرک سیرت القاء تحاسد بنوعی کرده که کوهر کرانمایهٔ اخوت بثمن بخس فروخته شد و مشکل تر آنکه
اصحاب ظاهر باعوان باطن مقوی بودند و در درون پرده هاونی که ابتداء حکم جزم و منظر کلام
حتم بود بامضاء امر اشاد کمر بسته و هکم لیلی تشنیع الذی یاتیک مترزا
تنزل التشنیع الذی یاتیک عریانا اکر روزی بمعاونت و رضا یب تدبیر خواجه صفی الدین
محمود بتقدیم مقدمهٔ از مقدمات الفت و وداد میرفت چون بجانب شاه رهش می رسید از نتیجهٔ
مراد عقیم می آمد و اکر وقتی از اوقات بمظاهرت ان خواجه یکانه دران صلاح اندیش وزرانه
نیز تکی موافقت و اتحاد می انداخت چون بمرات رای ایشان انطباع می یافت از نقش آمیزی
مراد محروم می ماند هرچند بر حسب ظاهر بجا لوازم تعظیم و اجلال باشد نسبت با بندکی پادشاه
تقدیم میفرمود و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد تلقی میکرد و بترحیب و اکرام فرستادکان
ان حضرت غایة اجتهاد سلوک می نمود و انچه در حوصلهٔ وسع و امکان باشد از نوازش و انعام
مبذول فرموده و جنانچه تا سال هشتم مبلغ بست هزار دینار جهة این فقیر اطلاق فرموده بود و اکرچه

سفارت مولف بجانب الاخوین ثانی کرّة

بعقول معزون نکشته و دامن خرقهٔ درویشانه را بغبار آن آلایش نداده بچنین مبلغی زیادت ازان اطلاق
فرموده و التماس بالحاح رسیده و مبالغه بسر حد رنجش انجامیده و بنابرانکه تا منتسب اقوال و افعال بنده دور آ
اغراض ملوث نکردد و نیز کردن منت جز بطوق احسان و انعام پادشاه جهان مطوق نکشته باشد
و بتغیر و خطیر از آن انعام که بنسبت با اهل دنیا کرانمایه بود الوده نشده یعنی
باید که بعد خدمت دیرینه در عراق نام صنور حضر و صاحب قران دهر فی الجمله هرچند مساعی جمیل
تقدم افتاد و نخلهٔ مراد جهره کشایی نکرد و هرچند اجتهادات بلیغ دست داد حقیقت مطلوب باز
نکشت و لا شیان بعجز ذو الثریا عنهما رای النساء و امرة الصبیان با این همه بجهان
ملابس طواعیت و انقیاد و مدارع موافقت و امتثال بندکی سلطنت پناه متلبس و مرتدی بود
روز عان و اجب الطوع ظاهرا با قدام مطاوعت تلقی میفرمود و تشریف سیورغال را مراسم تبجیل
استقبال فرمود و از کفتهٔ شیخ سعدی این بیت انشاد کرد نشان ز یوسف کم کشته می دهد یعقوب
مکر ز مصر بکنعان بشیر می اید و چون خواجه بشیر از خواص سرایان پایهٔ سریر اعلی بر سم داری
همراه بود انشاد این بیت بغایت مناسب افتاد و بعد از چند روز که قضایا تشخیص رسید و تجدید
مواثیق اکید و عهود استوار مستحکم کرداینده نواب را تعیین مهام صدور التماسات مثال
داد خلاصهٔ ملتمسات انکه املاک که در ممالک محروسه منتمی از این نواب ایشان متصرف بودند
بتصرف باز کذارند و چون در زمان سلطان سعید طاب ثراه مدینهٔ ابرقوه بنام زد نواب
بندکیشی بود عوض ان پانصد هزار دینار از دیوان اعلی اطلاق کند چون این فقیر بدار الملک مراجعت
کرد و باسلام قواعد سریر اعلی مایز شد هم در مجلس اول سایر مهام صدور مهام بارقام اسعاف مرقوم
کشت و منشور مطالب بنو فتوا انجاح رسید پروانهٔ مطاع بانفاذ احکام بر حسب مرام صادر کشت
و برات بمبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه کیلویه اطلاق فرمود و یکی از نواب که در صدد وزارت
بود جهت تشیید قواعد محبت و معوافقت و توطید معاقد الفت و موالات روانهٔ عراق فرمود
چون خدمتش انجا رسید تخم خلافی که کشته بودند اندکی سر بر زده بود و جوجه ضدیت و نزاع
طلوع کرده مخایل ظهور منازعت سمت وضوح می یافت رد ایجاب الفت و مساعدات متین مکنت
بنا بر این بساط قول جمس را طی کرد و از سعی بلیغ در استکفاء مهام تجافی نمود یعنی
اری تحت الرماد و میض جمر ویوشک ان یکون له ضرام و تمسکات و برواث و احکام
بنواب ایشان نرسانیده بدار الملک معاودت نمود و از مبدا این کلمهٔ خلافی که صفت سر مکتوم
داشت بر منابر اعلان باذار رسانید و اشنی نزاع که از آن دود دلی ستی می امد باعلام اعلام ایباد
یافت بسبب انکه نهال تدبیرات مبارکشاه اینیاق ثمرهٔ مراد داده بود و نقد دغل حیلتی که ببازار
مکیدت اورده بود رواج یافته و از جانب تبریز بر حسب دعوت او لشکری بمظاهرت سلطان
قطب الدین بجانب کاشان رسیده بود مقدم ایشان امیر شیخ علا اینیاق و امیر ساتی و مبارکشاه و ولی

وچند امیر دیگر و جماعتی بهادران و نامداران تیز تر هوس صدنوع امنی روزگار از ظهور این فتنه و بیکرص رسید را
از نهیب این اشوب خفقان پیدا شده اما منه انرا اعداد فرحت و سروری افزوده و اسباب بهجت
و حبور مناسب میگشت شیطان که مزین امانی باطل است صورت این قضیه پرخطر را بلباس زینت
و تسویل نموده و اعقاب برفتنه و اشوب را بحجاب غفلت و ذهول پوشیده بود و ظاهر سرنوشت
این امر که بادی الرای راهی بکوچه مرادات داشت بدست آرزو جلوه داده و باطن پرمحنت
انرا که از هر جانب مهوا اندوه متضمن میشد بغبار غرور محجوب داشته اعتناء این امر خطیر را
که چون ظاهری رنگین و باطنی پرزهر داشت بابشارت امانی کاذب نموده و مخط این بادیه مهلک
چون تشنه که لمعان سراب را ابپندارد بی مشاورت عقل دوراندیش کرد

ومن سبقت قبل اللقاء سیوفه   یمیز و یموف عضبه من کهامه

هر روز با عداد سبی از اسباب
منازعت اهتمامی می نمودند و هر زمان مقدمه از مقدمات خلاف تمهید میکرد تا امیر شیخ علی
و امراء سداد با لشکری انبوه باصفهان رسیدند و بابندگی سلطان قطب الدین در نظام شهر ملاقات
نموده باساس تهنیت اسباب جدال اشتغال نموده و درین مدت که این فقیر از اصفهان معاودت نموده
بود بندگی شاه اعظم کامکار صفدر روزگار و رستم نامدار شرف الدنیا و الدین شاه یحیی از یزد
بر سبیله امشوبه تبریغ این مسکین را دعوت میفرمود و از بندگی سلطنت پناه بکرات التماس نمود
که این فقیر جهت تمهید جمع اصلاح بجانب یزد اید تا انچه در خاطر عاطر نقش سانح شده از مطالب
و ملتمسات بدین وسیله بعرض رساند و هر اینه برغم اسعاف و انجاح مقرون کرده و اتمام این مهم را
یکی از نواب بدار الملک روان کرداینده و اینه رای شاه را بغبار این اثار متغیر کرده و طایفه از رؤسا
ضلالت و افساد و جمعی کینه از اهل عناد که ملازم استان رفیعش بودند با مداد ایشان ایستادگی نموده
عنان خاطر منیفش را از جانب مطاوعت بندگی سلطان سلطنت پناه کردانیده و همت بلند
جانبش طرف مخالف را مطامع طمع شاه حنت و شاه شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان روان کشته
هر چند محقق بود که ابطال این حال در حوصله کوششی و اجتهاد بناشد و هم این بدستیاری مساعی
میسر نکرده اما قطع اذناب معاذیر و حسم مواد نسبت تقصیر را از صوب توجه بیمهتان انحراف ننمود
و با وجود اخطار رمی و ف از غزلیت ماز کشت با یک منزلی یزد رسید معلوم شد که موکب همایونش
دو روز است تا بعزم ملاقات با سلطان قطب الدین نظام شهر نزول فرموده و روز دیگر همین
منزل مرکز رایات عالی خواهد بود همان روز یکی از ائمه شهر را بسبب عذر خواهی ارسال فرموده
سخن انکه جمعی از راه تخویف اقدام امن و استقامت بندگیش را از جای برده اند و در ضمیر منیر جایگیر کرده
که بنا و اعتماد بر قواعد عقود بندگی پادشاه مستحکم نمی تواند بود و اساس امن و امان در جوار عز
سلطنتش و انتعاش باید ارید و بنا بر محافظت جانب حزم و احتیاط با جانب مخالف التفاتی کرده و این سخن
از مبادی اندیشه بسر حد جزم رسید و چون تفریغ ان فقیر متحقق رشاه شده و کی مراهی این جانب

واصلاح ذات البین را جز بدین رحمت کشیدن الا انکه شاهد طلعت مقصود میسر میکرد و خاطر
شریف از ملاقات دوستی شرمساری دارد و رای عالی از حضور این فقیر انفعالی می برد بنابرین
بعزم زیارت سلطان الوفا حاجی محمود شاه از راه تفت بجانب بندر آباد باید رفت تا رایات
عالی بزد ابرین مرحله نزول کند حقیقت حال انکه جهت اشتغال نایره فتنه و حصول یأس از اطفاء ان تحری
تمام خاطر شکسته را یافت و از هجوم سبیل نوبتا امیدی از امکان مسی سودی ان دهشتی عظیم روی
نمود اما بهجان در مقام تجلد ثابت قدم بود و از مخایل اضطراب هیچ بوضوح نه پیوست و با وجود
انکه سهراندکی را مانع بود و اقارب و خویشان جنبیم انتظار کشاده جره بجانب ظلام حایل شد
و ابینه سپاه از دود دل محرومان تاریکی گشت عازم بندر آباد شدم و روز دیگر بشرف ملاقات
شیخ الاسلامی حاجی تاج الدین علیشاه فایز گشت خاطر شریفش از صورت این حال چنان مجروح
بود که چون من غم زده را ابنتی جناب عالیش مشغول باست گشت و دل روشنش از بین طوفان
بلا چنان مکدر گشت که چون سوگواری تدارک او تیمام بایستی نمود و لا عزو ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب همان روز جناب خلد ملکه یکی از نزدیکان ما بابه رسیدن دل رجوز
این مهجور ارسال فرمود تا کیفیت این جراحت را اخراست تا بنوشتن این معاذیر و الطاف مولی
معالجت کند هیهات   هرانکس مار سیدابر جگر زد   ورا تریاک سازد به طبرزد

و تشریفات و سوروغال بندگی پادشاه مصاحبان عزیز بر حسب التماس ارسال رفت و بادل زار نج
کینی به و نیم از نداء ره تسلیم کرده بمجاور مزار متبرک گشت با تاج جناب شیخ الاسلام
رید طاعات را با نامها و دعوات صالحات متوجه جناب قدس کردایند و بوسیله ارواح اکابر
دین تمسک بدامن اعتصام ساکنان صوامع قرب زده موجبات بلند این عجاج را باتبهال
مسئلت می نمود و اسباب تسکین این نایره بضرع و خضوع درمی خواست و بعد از چند روز
از راه کرمان و سیرجان مهالک قطع کرده و بیابانها دور بر بیع بدار الملک مراجعت کرد و از جانب
یزد بندگی شاه با صدوه متحرز زده نهضت فرموده و انجا بملاقات سلطان قطب الدین رسید
و هناک اضطرام نایره القتال و اشتعل لوایح الجدال و تفاتم الخطب الجسیم و تقارب العذاب
الالیم چون اوازه ان خروج بمسامع علیه که همواره منتظر بشارات باد رسید استغفاثت
ظلمات این امر اعزاز شمع ازرای منیر برافروخت و انقطاع دیاجیر این فتنه را تمام
غفلات از مشی افتاب خاطر دور کردانیده با اندیشه صواب هم راز شد و طبیب حاذق
رای رزین را بعلاج و رانم مشغول کردانید و چون وجه دفع بمانعت لشکر جرار منحصر
و جهت الزام به برهان قاطع حسام محصور بود اشارت مطاع بتمهید اسباب عساکر نصرت شعار
نافذ گشت و فرمان واجب الانقیاد بتدبیر امور لشکر   پیوسته و ماندی مدتی لشکری مرتب گشت
که تا سپهر میدان خاک را جولانگه یمین و یسار ساخته چنان لشکری میدان قتال نیامده و تا خورشید

نیزه‌دار و هر تیغ خنجرگذار ساحه فضای گردون را مو که ساخته اند چنین فوجی انبوه هیچ معرکه حاضر
نگشته گروهی بعدد و حمله چون باران و سیل بهاری و بکثرت و انبوهی چون ستاره و آفتاب خاوری
از این توسنان و عکس سلاح پشت زمین چون روی افلاک و از نعل سواران و گرد سپاه میدان
تنگ چون بسیط خاک از کثرت پولادپوشان روی زمین بحر مواج و از صدمه پردلان تعرد رخ (?)
ارمن بخاچ (?) از آب تیغ جهانگشای آتش کارزار افروخته و با تشی حمله آب روان خصوم ریخته

یتهللون طلاقة وکلوحهم ، یمشون منهم البحر الاحمر ، من کل من لولا تسعر باسه
لا حضر فی بنی بدیه الاکمر ،

چون رایات منصور با این لشکر جرار سه چهار منزل نهضت فرمود
و درجات مسافت بین الفریقین متقارب گشت سلطان قطب الدین با تمام امرا و بغداد و لشکر بی
شمار که از هر جانب جمع کرده بود یک منزل باز پس نشست چنانکه همگنان تصور انهزام کردند و باخر
و انجام متیقن شد رای مبارک پادشاه اسلام صواب چنان دید که از جای که معسکر ظفرپناه بود
تا منزل دشمنان بیک کوچ نهضت فرماید مطامح همت بلند جناب آنکه معاتصد بر سر ایشان روند و راه
هزیمت بر همگنان بسته بکمند اسار مبتلا گردانید بدین نهضت از مبدا دیاجیر رواح تا منتهای سپیده
صباح امداد سیر سریع انقطاع نپذیرفت و از منظر ظلمات شام تا مطلع انوار بام رکضات
جنیبت از تعجیل باز نیامد روز دیگر چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر اندام باختند و شاه
سوار گردون بر رسم مغیرات صباح میدان افلاک تاختن آورد هنوز مقدار یک منزل راه مانده
بود با وجود آنکه اکثر مراکب از تشنگی و زحمت شبگیر از سیر باز مانده از طول مسافت و بعد منزل
با عیا و کلال انتساب یافته همچنان فرمان نافذ شد که اعنه رجال همت تا صدا استعجال سبا زنند
و مراکب هلال رکاب سرعت سیر از ما استقارت کنند بحسب فرموده مطاع از عساکر منصور انجم
اسبان تزین (?) داشتند در ظلال رایات همایون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز ماندند
چون مدارج آفتاب روی در ارتفاع آورد و شدت حرارت هوا کره خاک را چون کوره آهن تافت
و محذب عنبر اجون (?) مقوا ایز معدن سعیر گشت هوا از وقدت تموز نشانه فیح جحیم و زفرات
سموم نمونه عذاب الیم شد از فرط تلهب سم آن بود که در یتیم در سینه صدف چون اشک
یتیم تقطر آب آتشین گردد و قطعه لعل در رشته کان چون سرشک دیده عاشقان چون روان شود
صدت (?) استعجال مرکب همایون را بشتاب سمی راندند ضمیمه آن حرارت هوا نفس بادپایان در آتش نهاد
و تابع (?) بحدت ابطال خود افروخته بود و اب القنط بر سر آن زبانه زدن گرفت

مهاجر سحرا یا کهن ظلها ، ملوحة المراه معنی الحادب ، تری الشمس فیها و هی ترسل حبطها
لمحاج رتامن نطاف المذانب ،

درین حال بساط مسافت بین الفریقین منطوی گشت و از
جانبین وجوه بیکدیگر متقارب شد غریو کوس و خروش کرنای طنین در طاس نگون گردون انداخت
و غبار معرکه آیینه سپهر را تاریک گردانید بندگی سلطنت پناه چون جان گزین در قلب جای قرار گزید

و چون قطب مدار علیه در میان لشکر پایدار عساکر رایات از هر جانب جناح بر جناح پیوست
و اقبال و دولت از هر طرف بجناح بجناح منضم گردانیدند سر چتر برزده با اوج سپهر

بر افراخت رایت برافروخت چهر ، درفش کاویانی بر سر شاه ، چو طفل ابر کافتد بر سر ماه

و میمنه همایون را سلطان اعظم جوانبخت علاء الحق و الدین احمد سوار ساعد فرزانگی و سطور (?)
میدان مردانگی و جمعی امراء بزرگ را تعیین فرمود و میسره همایون را مخدوم زاده عالمیان در
صدف سلطنت و کامکاری و درة شرف پادشاهی و جهانداری قطب الدنیا و الدین سلطان
شبلی که بر حسب اسن (?) شبل الاسد با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیت
بمدارج مراهقت عروج نکرده بموارع (?) سوق ابطال در ساحت ضمیرش آتش جدال افروختی
و بواعث همت بلند انجام معارک و مخاوف را بیشتر نهاد رای عالی گردانیدی تعیین فرموده
استعانت از فیض فضل الهی و امداد عنایات نامتناهی نموده آتش حمله جهانسوز برافروخت
در جان دشمنان رماح ریسمان اجال با حبل الورید متصل گردانید و مرغ تیر طایر ارواح را از
قفص ابدان پرواز داد تیغ سیمابی لباس معصفر بر قامت پردلان می برید و خود جامه
گلگون می پوشید پیکان ناوک حلقهای زره را بر دامن پردلان می دوخت و پیراهن وجود نادمین (?)
می درید و مرغ تیر دانه امید سپش طایر اجل می ریخت و خود حبه القلب می چید هوای معرکه از
گرد سپاه شب یلدا مر روز (?) ورد و از آشوب فتنه روز رستخیز و بر دلان از هیبت قتال لسان
ناطقه لال و بلارک بالغ را زبان ذلاقت تر ، از نگار حزن ضیا ثبت هوا معرکه

فی مزاج انجم استعداد باران یافته ، و الناعت الحسی بدعا لعیب عجاجه (?)
ضوء النهار نهار الطهر کالغلس ، و الجو ضیق ما لاقا ساطها ، و سلة التمنی بنه اهل الحمی
ما زال الحرب یحل فی دماهم ، حتی مشی بک مسی الشارب النشی ،

عن قریب نسیم عنایت ایزدی از
عواصف حملهای حضرت انه ملتبس کر سلطان قطب الدین که چون کوه آهن مالی بر جای بود متزلزل
گردانید و سیل صدمات کوه کن قواعد صرص ایشانرا منهدم کرد و مخالفان دولت حملهای
آتشی بار بجانب میسره همایون آوردند و آنرا از اصابت عین الکمال شکستی رسید و دشمنان
از آن رسید مخیم جهان پناه ظفر یافتند و دست بنهب و تاراج و از این جانب پادشاه جهان لشکر
دشمنانرا کالجراد المنتشر بکوه و بیابان منهزم گردانید و خط مجموع ایشانرا از انهزام بر دیار (?)
انداخت چنانچه مرتضی شیردل سید حسام الدین که صفدر و لشکرشکن ایشان بود تا باصفهان عنان
باز کشید و پسر امیر شیخ علی اتاق با جانب کی شاه رکضت نمود و بندگی شاه اعظم کامکار نصرة
الدنیا و الدین شاه یحیی تا یزد نهضت فرمود و بندگی پادشاه چون بطلوع آفتاب نصرت مستیقن شد
و بنسایم تایید غذبات رایات را فتح یافت و مخیم مخالفانرا با تمام خزاین و خیام و دواب انعام
متصرف اولیای دولت دید اندیشه آنکه اساس سلطنت را از جانبی دیگر رخنه رسید بخاطر شریف

وارد نگشت و بر آن آیت ضمیر منیر صورت چنین عجیب انطباع پذیرفت که چنین غالبی از طرف دیگر مغلوب گشته
و چنین هادی از کوشش منهدم گشته هر چند از وجوه غیب که منصور با معدودی چند بیش ملازم
رایات ظفر نبودند و اندکی در سایه رکاب جهان پناه ماند اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب
و تاراج بهر جانب متفرق گشته اند و باد خار مغیلات بارها جا و اینجا دران صحرا برنشسته بنا برین باد
که منشرح امنی سعی بیکی از خیمهای ایشان نزول فرمود منشیان عطارد بنان بانشای فتح نامها
اشتغال نمودند بهمان زمان صورت هیاتی مجموعی از پشته نزدیک لایح گشت چون تفحص افتاد
بندگی سلطان قطب الدین بود که با جمعی از لشکریان که مانع بودند بدان پشته اجتماعی کرده
سلطنت پناه چون برق خاطف عنان تکاور را بجانب تفریق ان شمل و تمزیق ان جمع فرمود و بصدمه
نخست ان جمع پروین مثال را چون بنات النعش هر یکی بگوشه انداخت و بسط اجتماع ایشان از هم
فرو گسست تا زمانی دیگر اجتماعی ساخت و از قطری از اقطار ان ناحیه در آمد مقارن آنکه آفتاب
چتر آسمان سای بندگی پادشاه بهما بلند طلوع کرد چون افراد کواکب از برابر او افواج معظم استقرار
نیافتند و پای ثبات را محل قرار ندید   چو در جنگ پیروزیش دیده بود   ز پیروز جنگیش ترسیده بود
وار بخران معتدل العقول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب چند نوبت بهمین منوال دشمنان را
جمع و توزیع دست داد و بدین صفت اقبال مراد بار بعضی آمد چون مواکب لشکر شام تاختن آورد
و امواج بحر ظلام متلاطم گشت بندگی پادشاه دشمنان از ابکرات مقهور گردانیده و ایشان از چند
نوبت زهر انهزام چشانیده بمخیم همایون نهضت فرمود از عساکر اثار ندید و از آن همه اعوان
و انصار دیار نیافت از آن گروه که کوه و بیابان از عدد ایشان بستوه آمده بود و لیس بها داعی
و لا مجیب و از آن همه صامت و ناطق و رغایب و خزاین و اعراض و جواهر و نقد و ذخایر و احمال
و اثقال و بغال و جمال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا یری الا مساکنهم ملهم اقبال بزبان حال گفت
برسر گنج جلالت گذر باد مباد   مال را خود گذر هستی و نقصان برسر
سبحان محول الاحوال ازین عجیب تر صورتی تا خامه خورشید بر صحایف ایام غرایب احوال فی کل لحظه
ثبت نکشته و ازین شگفت تر حالتی با نقش بند قضا بقصور بدایع صور میکند روی ننموده که
پادشاهی از ابتدا ظهر تا زمان غروب چند نوبت دشمنان را مقهور و منهزم گرداند و جموع اعدا را
بحر دیار متفرق کند و چون شب هنگام معاودت نماید از لشکرگاه اثری نبیند و از
رجال و اموال خبر نیابد و لا عجب و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مع ذلک نه از آن
حال نخستین چندان و نه ازین حال بازپسین چندان اضطراب برای مبارکی راه یافت
فلا ملوث مما النفی سطرتی   ولا انتشعب من بلواتها جزعا   چون اندکی انتجامی از آن واقعه
حصول پیوست و مزاج همایون از ابای زحمات اندکی استراحتی یافت در خاطر مبارک آمد که
مبادا ایشان از راه هزیمت منا معاودت شهر را غنیمت دانند و از طریق مکیدت و احتیال بدار الخلافه

توجه نمایند صلاح چنان باشد که بدار الملک عنان عزیمت معطوف گردد تا دل ازین نوع خیال شود
و خاطر ازین توزع بیرون آید رای سلطان قطب الدین بدان قرار گرفت که هر چه مقدار سوار که
در سایه اعتصام او مانده اند عازم اصفهان گردد بامداد که گل صد برگ حدیقه مینا از برعوم مشرق
بشکفید و بسر زار سپهر نیلوفری از کواکب نرگس مثال خالی شد سلطان قطب الدین عزم نهضت
فرمود امیر شیخ علی ایناق از گوشه دیگر با شان بپیوست و تقریر چنان کرد که جنگهای بزرگ
و نتایج حالات که عقول مشکله دران حیران بماند دست دهد و از امثال این حالات هر لحظه
صورتی غریب ظاهر گردد زمانی صبر باید کرد تا نتیجه اصیل جبلی معلوم شود و زمانی توقف کرد تا از
نوادر حوادث چه واقع گردد در حال سواری از معسکر همایون با ایشان ملحق شد خبر آورد که
هم در اثنا شبها آسمان منقبت و رایات مستقر جلالت توجه نمود و سرو چمن پادشاهی
بسعادت بستان کامگاری خرامیده ایشان همانجا توقف کردند و از اطراف و جوانب تعداد
از عقب لشکر منتشر و امرای متفرق روان گردد و بندگی پادشاه اسلام یک روز در سر نبو امیر
سایه بان اقامت عماسی آفتاب گردانیده و آفتاب رای منیر بر تحت سایه عاطفت بدان دیار
گسترد روز کار دیگر رایات همایون بعزم دار الملک نهضت فرمود قلعه سر بند را که کلید
کلید مملکت فارس و مرتاث ملک سلیمانست یکی از مایلان سریر اعلی سپرده هر چند استنشاق
نسیم رفا از مهب اقبال او متوقع بود و اثار ثبات و دوام از استیفای حرکات و سکنات او
واضح اما بواسطه آنکه بساط معضلات خطوب را بپای تجارب نسپرده و منازل مشکلات
امور را باقدام ممارست طی نکرده سرد و گرم منظمات شئون را بمذاق تجربه نچشیده و نیک
و بد کارهای بزرگ را بمیزان خبرت موازنه نکرده از تلق شداید ملکی عاجز آمده و از مبادی
احاطت دوایر مرکز باز گذاشت و مقارن وصول لشکر مخالف چنان قلعه حصین را که مبنی
[illegible] بانکه هال جر آن مقاومت توانستی کرد مقدمه نزاع تسلیم کرد و ایشان از آن
ربح کمن حیث لا یحتسب میسر شد قواعد ثبات و استقرار مستحکم گشت و اسباب تعرف
مهیا شد خیمه اقامت را بار باد طمانینت مسدود و عنان نهمت را بصوب تمهید عمدتها
نزاع معطوف گردانیده والاعود   و قد یتوکیه من صغیر   و ینبت من نوی العسیب الیبان
بندگی پادشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرمود دوسه روزی باور تا حضرت اعداد اهبت
و ساز کارزار کردند توقف را رخصت نفرمود چندان که عساکر منصور را خروج میسر گردد
کرده و غیبت را تاخیر کرد بعد از آن در ضمان سعادت ابدی رایات ظفر پیکر را با عوان
تایید سپرد بوثیت دفع صایل نهضت فرمود یک منزلی دار الملک اطناب رزمعت آفتاب را
بند شقه خرگاه و قرص سیمین ماه را زینت قبه بارگاه گردانید و در ایام توقف درین منزل
جولان سوابح قدرت خاطر بارگاه عز شانه تقدیر فرمود که در کارگاه حکمت نه نهایه تشریف ابتلا

جهت پادشاه اسلام باتمام رسانند و بحکم فرمود، و بلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون صورت مرادی چندروزی نامرادی و انقراب کامی چند در ضمن ناکامی آن حضرت را دست داد و امور بیچ و احوال عن مساعی گشت اولا عارضه مرض موحش و حادثه زحمت مولم ذات همایون را روی نمود که کوه حلم و وقار سنگی که هیچ وقت از زلزله حوادث و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و قرارش که دست نوایب بدامن آن نرسیده از موجب امراض ارجای ترفت حرارت تب محرق باد در نبات معلق انفصام پذیرفت و انواع الام و علل و اوان زحمت در اندام حشم مبارک که همواره بطالعه طلعت مراد روشن باد نمود و سبب اضطراب اکحال پذیرفت و وجود شریف که در جهان بالش حشمت و کامرانی متکی باد در هر اقدام علق و اسلاق بی قرار ماند ثانیا آنکه سلطان اعظم عماد الدنیا و الدین احمد که بندگی پادشاه اسلام را با او محبت زیادت از برادری و تعلق خاطری ورای یاری بود از فرط دوستی چون انسان العین نور دیده و از غایت محبت چون عین الانسان گرامی و برگزیده بوساطت وسوسه جمعی مفسدان که در همه حال بتخصیص در این زمان منکری شریعتی را متغیر میکردانیدند و برگشتن از چنین پادشاهی بلوح خاطر شریفش تزیین میداد و نعوذ بالله من جلساء السوء در چنین وقت زمام عنان نهضت بصوب مخالفان دولت معطوف گردانید مضمون گفته شیخ سعدی قدس روحه بحقیقت مصدوقه حال پادشاه شد

شعر

تو میروی و مرا چشم و دل بجانب تست
وی چه سود که جانب نگه نمیداری

ثالثا آنکه چون عساکر منصوره را بکثرت لشکرها احتیاج بود و اموال ارتفاعات و اخراجات دار الملک منقطع گشته و اکثر ابواب المال خزاین و متوجهات دار السلطنه کرمان مسدود و مانع طریق صلاح بران منحصر بود که هر چه زودتر حلی کرامند از آن اموال در وجه اخراجات و مرسومات عساکر منصوره و گرک یراق خاصه شریفه معروف گردد و بنابرین وزرا پادشاه بتعیین شیخ مستعد صاحب کفایتی که باندک مدتی وجهی بسیار در کار نشاند اجالت اقدام مشاورت و اوارت فرخه استقرت کردند و چون دولتشاه بکمال ازکای برگرفتگان عواطف پادشاه اسلام بوفور مراحم بی نهایه مخصوص و بصنوف نوازش و عاطفت مستثنی بود از آن مقام که پیاده برسر اسبی رفتی و غاشیه سپاهی بر دوش کشیدی مرتبه ترقی کرد که بلشکر کشی و تقدم سپاه مجاهد و قلاع و بلاد میرفت و امراء بزرگ دست توسل بدامن مال و جاه او میزدند و اکابر دین و دولت تمسک باذیال اقبال او می نمود و بعد از آنکه چندین احسان و مکرمت و ادرار روایع نعمت و تربیت در نوبت او را از زیر شمشیر تقاضی و انتقام خلاص فرمود و بتشریف بخشش و عاطفت مشرف کرداینده

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
شعر
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

بواسطه آنکه نهمتی وعوانی بجلادت و کاردانی بازنمود و حیلت و حربه را ابلهانی بکتعاد و کنایه می پوشید استکفاء چنین مهمی ضروری در وقت چنین نازکی بجانب او مخصوص شد و قرعه اختیار بنام او برآمد

و احکام بتقویت و تمشیت و تنظیم و ترتیب فوج ما هو صدا امثاله ناطق گشت و جمعی از نوکران جلد را ملازم گردانید بجد آد بتشریف و سیورغال پادشاه تخصیص فرمود، روانه گردانید هر چند روزگار غدار زبان میگفت

شعر

سر ناسزایان برافراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویشتن گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست

اما بر حسب اذا جاء القضی ضلت الاراده مقالید این تفویض با عین عقول محجوب ماند و مفاتح این کار بر ستار ذهول مستور گشت و چون مغ فغانرا مطلق العنان بمملکت کرمان فرستاد و چون ظالم بی باک ظلیع العذار بدان دیار با مرد فرمودکان نعمت چون از پایه سریر اعلی مفارقت نمود بلوم طبیعت و شوم سریرت رجوع کرد، بتمهید مقدمات طغیان و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عناد اشتغال نمود و چون به سیرجان رسید موکب میمون سلطان مظفر الدین شبلی بعزم بساط بوسی بدرگاه معلی بدان دیار نزول فرمود و اینها منیعه از جانب یزد عازم استلام پایه سریر اعلی شد بدان جانب ملحق گشت و جمعی از نوکران و ارکان دولت که در کرمان بودند ملازم رایات همایون احرام کعبه جلال بسته و امیر غیاث الدین سیورغتمش و عمو کرده، بود که سیرجان شرف دستبوسی بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکر آراسته با برادر خود امیر و تا دار در طرق موکب میمون بلازمت پایه سریر اعلی روانه کند دولتشاه یکرو تشر بلشکرگاه او ملحق شد بود و آنچه از خبث نیت او مترتب بود در خاطر او بنا بر وجوه هنوز بحسب ظاهر در مقام بندگی و جان سپاری می زیست و بندگی پادشاه اسلام را چاکر مشفق و بنده مطاعت گذار می نمود روز دیگر بعزم بساط بوسی سلطان بتهتان سیرجان آمد و مقارن وصول ریاض دولت ابد پیوند را که هنوز از رونق و طراوت اصلا هیچ تغییری نیافته بود بسمت ذبول موسوم میکردانید و کار و بار سلطنت را که از فرط او لی هیچ اختلال نذیرفته بود قانون نشان میداد عقد جمعیت ارکان دولت را بی نظام در نظر همگنان جلوه میکرد و شکوه و ابهت پادشاهی را بی اعتبار در صحیفه خاطر اغیار منقرش داشت و مطالع خواجه بدر الدین هلال را بدان داشت که عزلیت سلطان را منغص گردانید و بنفثات وسواس عقد مبرم نعمت همایون منتقض گردانید و با چنان دشمن غدار که اعاق در نسبت که نصیحت دوستانرا از فضیلت دشمنان فرق نمیکرد و استماع اخبار از نهایح اعدا باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله و اقف تواند بود که از کار نعمت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام گزارد، و بتمهید قواعد اتحاد و افساد از چه نوع کرد، باشد چه از وقعه که با سلطان کرد، بود تا آنجا و فروع بسیار بود و از قول تا عمل مسافت بعید حایل شد بعد طول المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت نماید و امیر سیورغتمش سواری چند با امیر و تادار بدار الملک شیراز بلازمت پایه سریر اعلی ارسال کند و دولتشاه، زمان مفارقت با این فقیر مسالی کرد خلاصه حکایة

انکه امیر سیورغتمش این مقدار سوار نیز که نامزد کرده یک دو منزل پیش مصاحب نخواهند بود جانب
حزم را فرو گذاشت نباید کرد و از مراسم تیقظ هیچ اهمال ننمود تا ایشان زمان مراجعت فرصت
غارت نیابند و از این میان شما را جان و مال امان شود و از این ورطه طریق خلاص حصول پیوندد
و همچنانکه او گفته بود چنان شد آن لشکر غدار تا مرحله قطع پیش همراهی نکردند و از آنجا به
مقتضی طبیعت او عاقبت سلوک جاده غدر را اختیار فرمود مجملی باز گشتند الحمد لله تعالی که کمال
رحمت الهی این درویش را از نزول نکبت آن شاخ آن خطه تقدیر فرموده بود و الا حقیقت کلانه
سوز و بلایی محقق است بنابرین انابت طمع آن طایفه از توقع این جانب منصور گشت و از
شرار شر آن ظالمان مصون ماند و رایات همایون سلطان از سیرجان معاودت فرمود بدار
الملک کرمان نزول کرد و لشکر چون امید که بدانند خیال باطل کشته بود با بنا زی ترتیبات
شیطان پرورش میداد و چون بکرمان رسید و صدمات قوت پادشاه اسلام بجانب مدافعت
خصوم مشغول دید و شکوه ابهت و سیاست بمخالفت دشمنان مصروف یافت متوهم گشت
که چون بیشه از شیر زیان خالی باشد روبه بازی مرادی حاصل کرد و بحیلت و تلبیس و بر حجاجی
پوست ابدا از خیال فاسد تصور کرد که مملکت نیمروز از خورشید اگر چه شب غایب شود
توان شد در سلطنت باز اگر چه بحجاب غمام مختفی باشد با بیضه لولیان منتقل تواند بار ماند
اگر چه دو سه روزی مدارات کند بنجم سماوات نتوان انداخت و هو که را دو پاره چوب
پوست اید نرد با بر آسمان تواند نهاد هر چند ایام بهزار زبان میگفت
اراک علی شفا خطر مهول باو دعت راسک من مغول اما وخامت عاقبت کفران نعمت
راه صلاح پوشیده بود و شقاوت اسیجاق خیر محجوب کرد اینچ بر بصیرت را نغا و اوباش
حایل شده نظر صواب نمی توانست کرد و تیغ جان بدست تقدیر مختوم شده مواعظ نمی
شنید فی الجمله با شمس الدین ملک محمد که خواجه صاحب وقف و حاکم صارف معروف بود مواضعه
کرد و جمعی دیگر امرا و لشکریان که آنجا بودند بکمند بیم و امید بخود کشیده و بفریب هزار گونه
نوید بخود راست کرد و بدان جمله مواضعه کردند که امیر غیاث الدین حاجی که شحنه و یکی
بندگی پادشاه بود و خواجه بدر الدین هلال که از خدام حضرت خواجه معتقد داهی بود بعث
انکه از پایه سریر اعلی خبری رسید که اظهار آن مصلحت نیست خلوتی سازند و مداخل انزا با طایفه
معتمد و مستحکم کرده آنچه ایشان را بقتل آورند فی الجمله بدین نیت اجتماعی کردند و در اثناء
ملا بیده و جمعی از امراء نوروزی و علی خرکوس و جمعی دیگر از امراء لشکر منصور که در کرمان بودند
بکشند دعوت بخود کشیده و بران وجه مواضعه کردند روز دیگر صباح چون رای روشن خورشید
با سرام مکتوم ایام اطلاع یافت و دست آفتاب جهان تاب بکشف القناع
مشغول شد آهن و کتوان ببارستان دیوان خانه جمع شدند و یکی از معتمدان صاحب خیانت پیش امیر

غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایه سریر اعلی مثالی بر چند قضیه نازل
که اخفای آن مصلحت نیست رسیده و امضاء مضمون آن بجمعی معهود از اعیان محتاج است
تا هر چه زودتر با مثال فرمان اعلی مبادرت نماید قضا را نازل دست بدیده بصیرت باز نهاد
و اگر نه فضیحت این حیلت از آفتاب روشن تر بود در جواب این خداع لغایت واضح
چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین بود و احکام بنام او تعلق گشت چگونه حکمی
وارد شود که او را بدان اطلاع نبود و کدام قاصد بکرمان تواند رسید که او را بدان
وقوف نبود بلی بدرید فرمی هلا تقضا بردی مع ذلک ایشان هر دو بنا بر امتثال
فرمان مطاع بدیوان خانه شتافتند و در هر دو از دخول اعیان صیانت نمود و ابواب
از دخول نامحرم محجوب داشت و در اثناء با طایفه طغاة که مواضعه کرده بودند چون
فرصت یافتند امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را بقتل آوردند جمعی از مردم که بیرون
نشسته بودند یا بار رفتند از زمان اطلاع یافتند که سرهای ایشان بیرون انداخت
و بشمشیرها کشیده بر سر دیگران آمدند نوکران ایشان بکلی متفرق شدند و در اثناء
و بعضی با بابای قتلغ الشی عم که متقوسر سریر سلطنت بود جمع شدند و مخدوم زاده
سلطان مظفر الدین شبلی بمانجا موقوف کردانید و پیروز کان پیروزی را بکوه
قلعه محبوس داشتند و سر تاج شهریاری را بر سر آن سنگ محجوب و ان شاخ شوب بالا گرفت
دوست نخیب و تاراج نهادار کردند طلعت نجوم الاخذ فی افاقها
نظلام انطلع طغی الحراف و چند روزی در اوایل حال چنان اظهار کرد که بمیل انقیاد
سلطان قطب الدین شبلی است و برداء مطاوعت او مریدی مقصود او و از این اظهار
انکه پایگاه قرار پیدا کند و لشکر و رعیت را طوعا و کرها در مقام انقیاد آورد و طبقات
مردم را بدایت خود بازدارد و چون خود عن قریب از این رعایت ظاهر تجافی نمود و از این مقام
تجاوز کرده رایت استبداد بر افراشت و جاذبه استقلال پیش گرفت و تقلانی بوری
و رایتهای سلطنت و ایالت بر تن خود راست کرد و اطراف و اکناف مملکت محروسه
بقبضه تصرف گرفت کشتی غوایت را در غیابت بحر ضلالت انداخت بلکه کشتی
در لجه دریای ضلال قدم نهاد و مرکب وقاحت را در بادیه گمراهی راند بلکه مرکب اندیشه در این
بیابان خونخوار توغل نمود استار شقاوت میان دیده بصیرت و طریق خیر حایل شده
بود راه راست نمی یافت و گوش هوش به پنبه ادبار اکنده شده نداء ملهم صواب نمی
شنود چند روزی در میدان خلاف گوی دولت را در خم چوگان اقتدار آورد و اندک زمانی
مملکت را بی منازعی در قبضه اختیار آورد بناء ملک را بعدم الرجال بر قامت خویش چالاک
یافت و کلاء ضروری بفقد المعارض بر بالای خود راست کردانید همچنین ملک محمد و دیگر

اعوان بغی بهانوع مراتب بلند و متصدی مناصب ارجمند شدند خرمهره مقام لولوی خوشاب گرفت
و سراب بجای آب عزو آمد بعوم ادبار بار آشیان همای سعادت را معشش ساخت و روباه
حماد بسکن بنزغ شیر استوار پذیرفت غدیر مشتعل نام عمان بخود نهاد
متجسس ابن رهنوی و بهلان گرفت   اگر جای ترا بگیرنت بدخواه   مقنع نیز دانه ساختن ماه
وی چون جاه بخشنت آب گیرد   جهان از آهنی کی تاب گیرد   و با این حرکات مذموم آتش
ظلم و عدوان چنان افروخت که مملکت را باندک مدتی قابلیت حرث و سکون نماند و رایات جور
چنان افراخته کرده اند که خلایق جرجاو جلای سپردند ابواب مطالبات عنیف بر رعایا
مفتوح و ... تکلیفات مالایطاق بر بیکسان بگشاد باندکی تهمتی مبانی حیوة را منهدم میکردانید
و بمجرد افرای اشارت بسفک دماء و نهب اموال میکرد
زمهر شی بازگویم باز کینش   ز دولتش باز دانش باز دینش   چون آوازه این مکیدت بمسامع
همایون رسید و خبر این عذر خوار الملک آوردند حقیقت آنکه حکایتی بغایت مرعج و واقعه بنهایت
شدت و صعوبت روی نمود پادشاهی سه چهار ماه انجم در وسع اجتماع و باشد از تدبیرات
صایبه و ابکار نا فتن تقدیم فرموده و از وجوه ... چندان مال که از محاسب وهم از شماران
بستوه آید و عقد اندیشه از ضبط و حساب آن عاجز گردد در وجه عساکر منصور صرف کرده اند
و بنابر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت نمی فرمود که از ایشان بنا و اجب مطالبتی رود یا در
مواخذتی مفتوح گردد بنابرین وزراء و نواب کامکار ... متردد ... بودند
که از کرمان خزاین ارجمند و حملهای گران از نقود و اجناس مدد اخراجات عساکر منصوره
وارد گردد چنین قضیه عجیب روی نمود و چنین صورتی غریب دست داد از مورد مراد
و حصول جنین رسیدن گرفت و از زراء کوز کام صنوف نا امیدی واصل شد رزایا از ثمر رغایب
و بلایا از مجری مطالب در نظر آمد   و کم نعمة تأتی علی ذی حادث   و کم حادث یأتی علی ذی نعم
و در اثناء این حال سلطان قطب الدین ... دهشت استقبال میداد و حمایل اقبال را بر وجوح
منقش میدید مواعید امل را بانجاح مقرون می یافت و وعدهای ایام را با انجاح نزدیک
تصور میکرد و بهم عنان تحمیم لشکر شمار را بشهر نزدیکتر میکرد اینک تا تحومة البلاد
نزول کرده باعدا که سلطان نیمروز مواکب کواکب را نشان شعاع هزیمت داد و سوار
میدان سپهر جمع انجم را تفرقه کرد با زبان مخالف لشکری انبوه و از اولیاء دولت موجی
بخصانت کرد روی دررا بهم آوردند لشکری چون سد اسکندر و در تعقیب از اسکندر دریا
تعال و کروهی چون ستاره در بینی آن خورشید اوج کمال محکم   و لا سل سالتم و ازهم
حلوا بالحرب حینا بعد حین   هر روز یکنوبت معالجه طعان و ضراب و ممارست سیوف
و مراب بدفع صایل انتهاض می نمود و از ماثلان سریر جهان پناه امیر معظم معزة الدین اصفهانشاه

پسر امیر سلطانشاه چندان که صحیفه مردی و رمادادی او بعنوان بسالت و تیز دلی معنون است
و منشور فرزانگی و مردانگی بطغرای نیک عهدی و یکانگی مرتفع درین مدت بتعصب السیوح جلادت
و تقدم در هر میدانی از اقران فایز گشته و گوی بسالت در خم چوگان حسن عهد و ثبات قدم
از اماثل و اعیان ربوده   جزی الله من کان الوفا وراءش ماله   و در آن شدت
گرما که ماهی زره بر پشت ماهی چون آب گداز می یافت مار اسمان جلال هوز مان جوشن
قنان می پوشید و در آن وقدرت حرارت تموز که آهن از کان چون آب از چشمه روان میشد
خسرو باکین کوهر چون کوه شیر پلبکس آهن آتش کرده هر نوبت که آتش جدال برشا ابطال
التهاب پذیرفتی اطفاء آن باب تیغ جهانگشای اسمان دانست و هر بار که مواد افساد بحرکت
امدی بباد حمله عدو نابود کرد دمار از آن برآوردی هر چند دیگران بتظاهر اعوان و انصار
آتش کارزار می افروختند پادشاه جهانگشای بمعاضدت بازوی کامکار تسکین آن می
فرمود و هر چند انجم ... نقان بوسیله لشکر انبوه نهال فتنه را بالا داده نبوی سلطنت پناه
بیخ آن ابیسی حجر ابدار قطع میکرد چه گفتم استغفرالله العظیم ... بل قدر وانا را الهی المفاد با
الله هر نوبه که صف فتنه را استیلاء انصار اعوان الهی بدفع و انهزام آن انهاض می نمود و کم
کر اندیشه و تدبیری در باب تسخیری کرد اعوان عنایت ایزدی با بطال آن ابتدار میکرد
چنانکه بعضی از شبها جمعی از اصحاب شیراز بیرون بودند طمع ضعیف طایفه از ربود شهر بارو را
رخنه کردند بسیاری از اوباش و یکی از کلویان باندرون امده و همچنان حارس لطف امیرکار
بدان مقله و دفعان رخنه منت نهاد و چنانچه هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز پریشانی خانه
بردند و از آن اجتماع جز تفرقه خاطر مایه ندید و چند نوبت عساکر منصور با خانها
و خیام ایشان رکضت نمودند و زخم تیغ جهانگیر رخنه در سد ممانعت ایشان کرده خرمن
و خیمه و چهارپایان طایفه که بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آوردند ... تکان
هر روز رزم و کوششی این خسرو مریخ انتقام نمود از کارنامه رستم و اسفندیار و تاریخ
تو اسبی کیخسرو و افراسیاب بست اما چون در مدت هشت ماه هر روز صورتی روی می نمود
... از سنین زیادت نزد و واقع که دست می داد حکم ... اکبر من اختها از سابق بر یح تر
بود آن مجموع آن با آنکه همه رسایل بهر دار تمام حاصل است متعذر می نماید و از آن می
اندیشید که یعسوب خامه را سم عنان اطناب باید گسست و مباد اگرد سامعت بر صفای
ضمیر منیر راه یابد   ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو   صد ساله کارنامه دارا و بهمن است
حاصل آنکه اگر منتهی شجاعت و کوششی بود درین قضیه تقدیم فرمود اما چون تقدیر ایزدی
سابق و قضای مبرم بدین وجه فرموده بود که واقع شد دست مساعی جمیله از وصول بدامن
مقصود قاصر می آمد و تیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب انحراف می یافت و چون حکایت کواکن

نعمت دولت شاه بکفران و ضلالت و طغیان و بغی و عصیان او بایع علیه رسید حقا که تزلزل تمام در
بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت و عساکر منصوره را دل شکستگی بغایت روی نمود بندگی
سلطنت پناه دفع این معضله که صعب‌ترین اماله حادث شده بود بار رای مشکل‌گشای بخلوت مشاورت
شناعت و بافکر دوراندیش استشارتی فرمود نهایت افکار بدان مودی گشت که چون امیر
سیورغتمش ظاهر البطلان اینجا و متلبس است و سلوک جادهٔ خطا و عصیان با قدام امتنان می‌نماید
صلاح چنان باشد که بندگی مخدوم زادهٔ عالمیان قطب الدنیا والدین سلطان اویس بجانب
کرم سیر کرمان نهضت فرماید و امیر سیورغتمش با لشکر و اوغان ملازم رایات همایون شده
بعزم استیصال آن کافر نعمت توجه نمایند و کوهبر کرا نماید ملکی که بدست آن بد گوهر افتاده مستخلص
گردانیده رایات عالی سلطان اویس بدین نهضت اتنا من فرمود چون امیر سیورغتمش بشرف
دستبوس رسید وظایف تعظیم و اجلال نه بر حسب معهود تقدیم کرده و مراسم ترحیب و اکرام نه
بر موجب معتاد بادا رسانید بابندگی تنفسی ایام مهلت باد نخوت بر هوا افکند و لحوق استثناء نیز
اسباب پیش دست بالا دستی ملک دراز کرد و در روزگار را اهمال جانب سلامت و عافیت را اهمال
نمود و در ایام دعت صلاح کار را وداع کرده باوجود آنکه بعد از انامت سرا لمف مرحمت
و عاطفت بندگی پادشاه نهال رفعت او را از نبات حداثت سن تا بدین مرتبه بصنوف نوازش
و تربیت پرورده و در شحهٔ فیض احسان در انشا نشو ریاحین تقویت و تمشیت او را بزلال
اشفاق سبز و شاداب داشته بشرف خواجه مخدوم زادگان علاوه نام آخر داشته و سعادت
قرابت نسبی یاران کوهر تاج پادشاهی او را اختصاص داد علی الرسم تا حوالی کرمان تعنتی کرد و چون حرکتی بوجه
نه از منشا خلوص عقیدت انبعاث پذیرفته اثری بران مترتب نشد و کلید نجاح بهبت
امید نبند آخر رمح فلک چیزی که خصم زیادت شد و خیره کی و شوکت او متضاعف گشت چون
سلوک بادیهٔ ابتلا بانجام رسیده بود هر رقم تدبیری که می‌زدند بر صفحات دشمنان سپرانه
میکرد و چون روزگار تخت سپری نکشته هو اندیشه که روی می‌نمود زیادتی استدراج اضداد
می‌شد تا عاقبت توقف سلطان قطب الدین نظام دار الملک متمادی گشت و زمان محاصره دراز
کشید اشارت مطاع بندگی پادشاه اسلام بدان توجه نافذ شد که این فقیر جهت ادای خدمت
مشفقانه از شهر بیرون رود و بوجهی که چند نوبت تمهید قواعد آن رفته است تجدید عهود و مواثیق
و موافقات نموده نهال کینه و نزاع را بتبلغ و استیصال رساند و مراد فتنه و فساد را بذر انعقود
و معقود مجدد هر چند بنشو از این جمع از اکابر و مشایخ رفتند تا باصلاح ذات البین اهتمام
نموده بود چندی بعلم مبادئ مخالفت کوششها کرده و سلطان قطب الدین بهیج وجه التفات بحال آنها
ننموده و رعایت تعظیم ظاهر نیز که این طایفه را معهود است اقامت ننموده اما چون این فقیر توجه نمود
بنابر آنکه باعث بدان تحری مراضی الهی و ثبات ایام همایون پادشاهی و اداء حقوق نعمت و عاطفت

دیرینه متضمن بود بخلاف مترقب زیادت از آنچه حد این مسکین باشد مراسم ترحیب و تعظیم تقدیم
فرمود و وظایف تجلیل و درویش نوازی رعایت کرد چنانچه اهل فساد را پای ثبات برقرار
نماند و ما علمای تمامی و تماسک متزلزل گشت و بحکم مجانست و معاونت بجنبش آمدند و بانواع
حیلت خواستند تا مستی سعی او شد کیشی را متغیر کردانند تا سخن که در باب اصلاح گفته
شود محل قبول نیابد و تدبیری که جهت رفع نزاع تحریر یابد بخطا منسوب گردد و در این
باب مفتریات ملعنی نمود و اکاذیب وضع کرد این فقیر چون صورت حال معلوم کرد در مجلس
اول و دوم که ایشان مترصد منع و مثل و قال بودند عنان سخن کشیده داشت و از مقام مناصحت
و مصالحت بموقع منادمت و مجاورت تنزل نمود تا بخلوتی که از اغیار مصون بود سخنان
بی‌حجاب که موجب ثبات دولت کانون جهان پناه بود باد رسانید و بحکم و فحوای ان ارید
الا الاصلاح ما استطعت آنچه بنا من لوضح و قد بیدر حوصله امکان بود در عبارت ادا کرد
و ابلغ دست کوشش و توان بدان می رسد فروگذاشت نکرد سلطان قطب الدین بغایت
حکایت بدان رسانید که بواسطهٔ طایفهٔ امراء بیگانه که از بعد اوامر آمده اند زمام حل و عقد مهمات
اختیار تمام و عنان قبض و بسط کلی بقبض اقتدار نیست اگر بندگی پادشاه اسلام
بنوبت ابرقوه نهضت فرماید و مدت یکماه بدان جانب بنیت اقامت فرموده در این
طرف تدبیر کاری جمعی بیگانه که در میان اند بوجه جمیل کرده شود و ایشان را از الخانه خویش
روان کرده اند همان رسم خادم مخدومی استیناف کنم و تا علماء ابا نیز از سر گیرد و مملکت را
تسلیم چنانچه مقتضی سوتیه باشد کرده هر کس بمقام خویش فرود آید و در این باب بعد
از آنکه مبالغات رفته بود تجدید ایمان موکد گشت پادشاه جهان کشای چون مطامح
همت بلند جناب برترفه حال ضعفا و رعیت و تالیف خاطرها رکان منحصر فرموده وجود
آنکه هنوز خزاین از ذخایر اموال مشحون و انبارها از رغایب اموال مملو بود و بعد از آنکه
کما بیش دو سه هزار سوار که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی و بتیغ تنها قلب سپاهی
شکستی شعر: فوارس فوالعون للخیل ادمی ولیس علی غیر الرؤس مجال
هنوز ملازم بارگاه جهان پناه بودند تمامی اهالی مملکت از جوانان صف شکن و خواجگان
صاحب ثروت جان و مال را در طبق اخلاص نهاده فدای بندگان حضرت کرده بودند و از
صمیم قلب عهود پای و بل سوگندان مغلظ یاد کرده که تا جان در تن باشد از متابعت رای
اعلی انحراف نجویند بنابر این طلبا لمراضی الحق بدین مرتبه تنزل فرمود که انجاح مطلوب او را
بوجهی که عهود و مواثیق رفته صدق بجانب ابرقوه نهضت فرماید اما چون دو سه روزی
بدین حکایت بر آمد منهیان بندگان پادشاه اسلام از بیرون اعلام می کردند که اساس
قواعد عهود و شروط را انقواهد یافت و الهدام بمبانی اقوال تطرق پذیرفت رای اعلی از این

مشاهده بجانب بخارا شتافته اشتغال فرمود والتماس مدارات که با جانب حضرت اقران یافته بود بمقابله
ومساوات عوض یافت مقارنت بر بیان تیر و رسالت شور شر متغیر گشت و چند بوشنج
بنتی مبارک صدود و شوکت ایشان را منثلم و قواعد صدمه ایشان را منهدم گردانید چنانچه این ابیات
بسیاری از آن لشکر را بجانب میمنه سابق شد و دواعی این اهل را بسوی اصل برد و بارها
بجیحون رسید که اشتر انبار کردند و بعزم هزیمت جیحون را عبور کردند و یکبونه خود تقاضی ابی میدید
که اگر به لشکر ظلام معاونه ایشان قیام نمودی و بپرده بشت عوار ضعف ایشان را باز نپوشیدی
این انتظام جهان از شیم فرو رختی که لا انتصح با عذران و از ابتهاج بر نقصان ولکن لا ابتلا لعقد و ران
یکونا و درین حال که پادشاه جهان از وفور ملکات ملکی نیت چنین مسامحه فرمود و قصد چنین
ملاطفه در ضمیر منیر جای داد که سهیل حال ضعفاء رعیت را دوستر روزی سنت مهاجرت را احیا
کند و اقتفاء ابواب جزیل را ممتنع کرد و من حیران اندیشه کردم که اگر در دار الملک توقف کنم
با اعداء دولت ظاهرا طریق معامله سلوک باید کرد و بحکم و دار هم مادمت فی دارهم چند روزی خود
منتفی کل جهتی سعی کرد و کل طلب الملا دنی جمرات النار از دهی که بوی جگر سوخته از ان آید با
دشمنان دولت سخن گفت و بحثی که چون دل از ان جگر روی ایشان دید و درین باب از رای
اعلی استحالی کردم و از ضمیر منیر استشارتی نمود اشارت همایون بحقیقت محض صلاح و عین نجاح
بود و ند انجلو فانقذ گشت که با عیال و اطفال بجانب یزد که وطن اصلی و خانه دیرینه است نقل کند
جان غریب که غرق دریای اندوه بود اگر بنیت رحلت میکرد پای صبر و قرار به جاده استقرار نمی
یافت و اگر اقامت می نمود از تصور مهاجرت موکب میمون دل سوخته چون می شد آخر الامر
تا جان توام ز تو نباید دیدن   با دل صد شعله آتش و دیده صد چشمه خون عزیمت نمود
بزبان حال میگفت   بر خاطرت نقش نماند خود این قدر   کز چه ره تو پیش جدا نشوم من با چنین
من بود در فراق تو تا اتفاق وصل   ما ییم و آب چشم و سر کوی انتظار   والی الله المشتکی
مشتمل الیک مع الصدود ولا سبیل   بهر گاهی که از شدت اضطرار بر می داشت حافظ بدحسن عهد و وفا
داری عنان باز می کشید و هر زمان که بر فرق ضرورت روزگار رکاب عزم جنبانید دواعی
خلوص طویه هزار مانع پیش می آورد   و ما فارقته لکن عن تقال   ولکن شقوة بلغت مداها
فی الجمله بعد از قطع مخاوف و محن و سلوک جاده شداید و محن به یزد رسید گشتی وار بسر تواری
نحجاب عزلت کشید و چون عکس روی چون طلسم در پس زانوی اندوه و تیمار بنشست خصوصیت
اخلاص پادشاه جهان هیچ مدمی الف نکرد و جز سگ جبال شی با هیچ متنفس موانست نکرد
از دود آتش چز آب خشک شعور نیافت و بپس شعل خون نیم جز دیده تر او آتش شد
نابر روزی که بجوی شد باز آید آب   حق علیم است که گر کریه کنم خون برود
دنیا وجود کثرت عیال و ضیق منال عرض جانب هیچ متنفس از اضداد دولت ابد پیوند نکرد

با شدت مقاساة فقر مدقع دست تعرض بدامن توسل هیچ کسی نزد با آنکه بساط تعظیم و احترام
گسترده بود و ملابس تحسین و مراعات مرتب گشته عزت از سلطان قناعت طلبید
و بزرگی از جانب مخالفت هوای جست چنانچه رخنه احتیاج را به بیع نفایس که اعز مطالب
علما باشد مسدود میکرد ابند و تمامه ضروریات را بجوهره اثاث و امتعه خانه بر می آورد
عشق و درویشی و تنهایی و درد   با دل مسکین من کرد هر چه کرد   مشکل تر آنکه چون
آفتاب دولت ابد پیوند روی در ارتفاع آورد و خورشید سلطنت انجلا یافت بچنین
فرمانهای سرد پای در بحر تجلی نیامد و نسیم لطف و عنایت معهود بر درج این دل رنجور
انقاض نمی نمود و مع ذلک خاطر شکسته از توجه و انزوا التحاف نمی جست و از عزلت
و انقطاع تجافی نمیکرد بیت   کر بشمشیر اجابت ما باز شود   بتظلم به در خانه اعوان دیم
و از اتفاقات حسنه آنکه نزدیک به معتزل این مسکین است راحی مسجد جامع عمرها الله تعالی
دار و در اقامت جمعه و جماعت بهمانجایگاه میسر می شد و قریب دو سال که خطبه معه از
القاب همایون نمی بهره ماند ذکر دیگری شعار ان ساحت خلوت خانه سماع از هجوم سماع
ذکر دیگران مصون ماند و جز سامعه از نظرت القاب اغیار محفوظ گشت و تا زمانی که
بندگی شاه اعظم نصرة الدنیا والدین یحیی بدلالت دولت پایدار بابندگی سلطنت پناه از راه
مودت و انقیاد در آمد و طریق طواعیت و امتثال سپرد و از دشمنان دولت اعراض
فرمود و خطه یزد را بانوار ذات همایون منور گردانیده و بتغییر خطبه و سکه را شعار
مطاوعت و انقیاد کردانید باستماع خطبه بتجدید بشارتی و بر حسب مراد تلقی نطلق
نمود و کیف التلذذ بالطیب و قد جری صریت سواه فی حرم المسامع   و چون فصل
زمستان بنزدیک آخر رسید و اکثر وفود شتا عبور کرد سلطان قطب الدین و امرا که ملازم
ایشان او بودند از شدت سرما و باران دایم بستوه آمده بودند و از نکبات برودت
هوا و زحمات قلت اقوات و کثرت امطار متألم و منفعل گشته خاطر خطیر بر مراجعت
نهادند و حقیقه اسباب مراجعت هم بود و در اثنا و چنین حالی طایفه سپاه که ملازم کوتوال قلعه
نهند که داخل شهر است بودند با جمعی که ایشان را بجا محبوس کرده اینع اثنا فی نمودند و رایت
کلمه عصیان کرده دست از آستین تمرد بیرون آوردند هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا
شدیدا چون حال بر این منوال شد جمعی از امرا و ارکان دولت بعضی ظاهر و بعضی نهان التجا
بجانب سلطان قطب الدین کردند و متابعت بعسکر خارج شهر ملحق میگشت شب حادثه
بغایت تاریک شد و عواصف بلا از هر سو جهیدن گرفت بنا بر آن برق خاطر خطیر در انجلاء شب
و اتقم در لمعان آمد و شمع ضمیر منیر جهت انتشار این ظلمات افروخته گشت فکر دور اندیشی که
در مصادر و موارد امور از سرچشمه الهام ارتشاف نماید با قدام تدبیر از مبادی بمقاطع شد

اعلا کرفت حرای اعلا که بعنوان از افتاب هدایت مقتبس باد زنها بایستی بدایات این خطب را بواجبی
تجربه نمود و هر چند ایام توتق مخالفان متمادی شده بود و بجز مدتی موهبتی خارجی علا و به
تمادی زمان محاصره شد اما بجهان در قواعد سلطنت استحکام شاهی بی انفیاد که موجب
تزلزل بنیان پادشاهی گردد و درست کلی از ضعف جنان ظاهر نشده بود که سبب انقطاع
امید کردد بارگاه جهان پناه با وجود آنکه بسیاری از غلامان سریر اعلی انخزال نمود جمعی
با شاهی رجال مشحون و دستان سلطنت آشیان با عبرا بطال مخفوف بود و خلایق شهر از آب
زندگانی خویش ریاض امانی پادشاه را آبیاری میکردند و از شعله جبین خود چراغ دولت
ابد پیوندش را می افروختند از رشته عمر خویش اسباب سلطنت بهم می سوختند و سرها خود را
مدارج نیل مناصب علیه می کرد اما چون از مقام جهانداری بتمام تدین و پرهیزکاری اشتغال افتاد
و از موقف رعونت رحی سد در امور ملکی بمنزل توکل و طلب امان از آن جهانی ارتجال نمود عقلی
با نفوس در مجلس مشاورت نشستند و حزم با خشیت با ستجارت مشغول شد اختلال حال
رعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند با نظام امور خویش چون مقابله فرمود ترک اختیار خویش مصلحت
دید و پریشانی کار مردم چون با جمعیت خود معارضه فرمود ترک مراد او لی اجابت صلاح
وقت در آن دید که حالیان شطرنج را بطرح رنجه قدری با حریف تنها سازگاری نماید و روزی
چند با ایام زاغ غنان مدارات کند یعنی . اذا نظر الزمان بالشرا . فلا بك ضيقا من ذاك صدرا
وكن بالله وانت فانى . ارى الله في ذى الامر يسرا . و چون همت همایون بنیت مهاجرت جزم
فرمود درون مبارک بر مسافرت که بر جادنه نهاد که خاطر بند آمد که با برادر نکامی ملاقاتی شود و ما فتح
نصایح مخدوم مانند مرآت ضمیر او را جلا دهد تصور آنکه سخنی که از متوسطان محل اصغا نرسیده حقیقت
حضور بندگی حضرت بسمع جان رساند و نقطه کاربر مصالح حال و مآل را بصحیفه قبول ارتسام دهند
بنابرین غرض نجابت سخن نگار رقعه به بندگی سلطان قطب الدین ارسال فرمود بندگیش بر حسب
فرموده متوجه شده در پای ملاقات نیند رملاقات همایون دست داد همان حکایت که با این
فقیر تقریر فرموده بود با بندگی پادشاه اسلام در میان نهاد و بمواجه میمون همان عهد و شرط که
استحکام یافته بود مجددا انبرام پذیرفت و بدان وجه مقرر شد که سر بند امیر را تسلیم گماشتگان
بندگی حضرت پادشاه کنند تا از آن بمکان نیب ابر قوی نهضت فرماید مقارن این حال سحاب
بمواقعت اصحاب باران اشک از دیده روان کردانیدند و نغام بشابهت اولیا دولت سیل سرشک
از چشمها گشاده داشت و رعد از زفیر افتاده مشتاقان خروش در طاس گردون انداخت و برق
از آتش دل مهجوران آفاق را بر شعله و شرار گردانید **بیت** براند ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه بعد از چند روز چون اندکی فرجی در تواتر امطار بدید آمد خاطر خطیر
نیت نهضت جزم فرمود شب هنگام چون اذیال ظلام ممدود گشت و جیوب آفاق مسدود شد

امداد توحشی روزگار روی زمین را ظلمانی کردانید و درود دل مشتاقان آیینه سپهر را تاریکی
کرد ماه آسمان جلالت مملکت را انوار ذات ملکی ملکات محروم کرد و ظلمت و وحشت را
قرین روزگار خلایق کرد خورشید آسمان نصفت و جلال بود چون غیبت کرد شب ججور
و بیداد در روی نمود دل سایه رکاب تواصل ممکنان محتاج شرح نیست که خود بر صنایع
و چون از حومه شهر تجاوز نمود افتاد دعا های قضیه ابتلا را نور حدقه سلطنت و جلالت و نور حدیقه
عظمت و ایالت سلطان زین العابدین که نتیجه طیبه نسب طاهری از جانب سرادق عظمت
پناه والده معصومه استحقاق از دوحه برومند پیغمبری و ولایت دارد **مصراع**
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب . با مهد علیا والده عظمی و جمعی از مقربان
مقدم امیر اختیار الدین حسن قورچی از موکب همایون جدا مانده براه شولستان افتادند
رای اعلا چون صدور عزمت مبارک را تشخیص فرمود هر چند مقرر چنان گشته که قلعه سر بند
امیر را تسلیم گماشتگان پادشاه اسلام کنند تا بدان طریق عبور افتد در خاطر مبارک آمد
که بنا اعتماد بر قواعد عهود مخالفان مستحکم نباشد بهتر آنکه از راه ششتر زده موکب
میمون را نهضت افتد و عدم خلل کید حساد را با سداد حزم و سقط مسدود کردانند و حوزه
خاطر اصحاب اشتراک انجم بنظر اندیشه اقتباس فرموده بود صورت حال بر طبق آن واقع
شد مقارن نهضت همایون سلطان عماد الدین احمد و شاه نجم الدین یحیی و امیر شیخ
علی ایناق و امیر مبارکشاه ایناق و امیر سلغرشاه ترکمان و امیر غیاث الدین منول و دیگر
امرا و عظما از سر بکا و ولی از عقب روان کرده اند رسیده اتفاقی روزگار که حسین پادشاهی
مملکت از حدود آب سند تا شوشتر و نواحی بغداد بحیثیت حال ضعفا و رعیت را باز گذارد
و بیمیان دست از تو بازنداره و زمینی مرتقی سپهر نیز چار که چنین حضر و رفیع مقدار
دامن همت از چنین باج و تخت بر افشانده و بچنین دست تعرض از دامن او کوتاه نکرده
دلاغرو **شعر** هل عاند الدهر الا من له خطر . ان البلاء لم يحتمل الا احد . و در اثنا راه
رود خانه فارسی که از امهات انهار ایران زمین است پیش آمد که کوه گران سنگ از صدمه
آن چون حبابی غلطیدی چون موکب میمون بنزدیک آن رود رسید لشکری انبوه از
دشمنان با تمام امرا از عقب رسیدند طایفه از غلامان بارگاه جهانپناه خواستند تا از آب عبور
کرده بجانب آن لشکریان در آیند پادشاه اسلام بمذهب نجات و بمسالک رخصت نیابت
بعجز باز زدی کامکار را مستحسن باز دید که از جز مقتضیه شمشیر و سنان تیغ ملجا و پناهی در تخمیر
آورد پیش از گذشتن از آن دریا لشکر متا و مشت نادیده که چون امواج بحر متلاطم و کقطع من
السحاب متراکم بودند انداختند سپر محافظت و مجاربت بر روی کشیدند چون امید بنزدیکان آن رود
بر موج تا لشکر اید فروده دشمنان چون از توجه بندگی پادشاه وقوف یافتند

وسعتين مى‌دانستند كه با اين مقدار توقف جمعى از شوكت و ثبات و استقرار خواهد بود طريق اقدام
بانجام بدل كردند و اجتنال و مواجهه را با دو بار و مدارا كه عوض مى‌ساختند ولا عزو
شو و كوه آهن چه دريای آب — اگر نشنود نام افراسياب — اما ايشان در مراجعت
قطارات است كه بعضى مشحون بذخاير خزانهٔ عامره و اسباب و امتعهٔ فراش خانهٔ شريفه
بود بغارت بردند تا بجهت بعضى از بندگان حضرت كه از موكب ميمون باز مانده بودند مصحوب
داشته بتاراج بردند و دستان سپهر بتضرع ميگفتند
ترا دانستن اين اين بادوا كنى — كه شاد دست ازين مرا بين شادمانى — و موكب جهان
پناه را در آن ملتفت زمستان برای تفرج زد كه در فصلی تا بستان از برودت هوا اگر قطرهٔ آب
از كوه بچكد دانهٔ در خوشاب كردد و رشحهٔ از شراب از صراحی جدا كرد و قطعهٔ لعل بشود
امتزاج حرارت سيف با شدت برودت شتا چون ايتوز مهر سپهر قدرت كرماسين گاه
با شدت سرما و با مداد لمؤمنهٔ عذاب سعير طايفهٔ از مردان كه در مضمار مردی و مردمی تقدح
معلی فايز گشته در سايهٔ ركاب اعلی روانه شدند سپهر سيمه تن ديده ها گشته تا ببعضی
بلو افقت من محذون بشبا هر روز خون گرديد و بعضی بر در بی انتظار مخند تا بموكب ميمون بعز
جلال معاودت نمايد و صبح صادق خرطهٔ زينت آفتاب فرخ ساخته تا هنگام مراجعت
ركاب همايون مال اندر موقف اعلی كند و لباس كحل شب را اما ده داشته تا با نجاح سوختگان
خراج جان كند و چون بحوالی تفرج گذر افتاد درها و با جبال از ترا كم امدادات ثلوج مساوی
بود و عذر بالای و از بسيار برجمعی موازی گشته مفارق جبال نداء از شدت اين حال
بر حسب يوم تجعل الولدان شيبا سپيد شده بود و از لفظ كهر بار شنوده كه در اثنا و راه بعضی
از بندگان را عزم ايابه و نار افتاد و از دور خلاف شد پيدا بود تصور چنان كردند كه مختصر شاخ
ميمه باشد كه در قود آتش كردند چون تفتيش آن نمودند سر شاخ بود از درختی بزرگ كه اصل
و فرع آن تمام در ميان برف نا پديد گشته چنانچه بعضی از منجمان موكب همايون نيز در وقت
داشت معهانا كه برج بحد تا سنان گز در دريای برف گشت سبحان من لا يزول ملكه پادشاهی
كه بيشی ازين ماند كی مدتی چون بدين ستاق نزول می فرمود قريب بهٔ زستكی مخيم جنين و حشم او
بود و چندان سراپردهٔ مذهب مصری و در تا های لطيفه طلا دوز و خيمه و سايه بان از زرينت
با سمان می كشيدند كه حجرهٔ خورشيد از آن متحير می ماند در اين فصل كه عين شدت برودت
و تقلب زمستان بود بدين حال عبور افتاد و با جمعيت پوشيده نماند كه آفتاب جهان تاب را
از مغرب كسوف چه نقصان باشد و سپهر را از ابر كردانی چه زيان انفد عنان را از شوب
و اضطراب چه اختلال — شاهها ز جنبش زحمی بكاهد خم مجوز — در نتی همان نه نكته خيزان قران بود
درضمن هر بلا بی مدرج سعادتيست — منور لطيف بعقيبه زراستخوان بود — و چون پادشاه

جهان را از ستور سرير اعلی هجرت فرمود دوای محن و اندوه بی‌پايان دل رنجور اين مسكين را چنان محيط
شد كه استزواج شميم زندگانی متعذر گشت هر چند دانم كه هر غمی را نهايتی و هر بلا را غايتی مقرر است
و هر اندوه را فرجی و هر شدتی را فرجی مقدر اما از آن می ترسيدم كه جان محنت كشيده تا زمان
ادراك امال مساز گاری نكند — هر غمی را فرجی هست وليكن ترسم
بستن از ام نكشد زهر كه ترياك آرند — هر چند شدت نكايتی كه بدل مجروح اين بيچاره
رسانيد بديگری نسبت نداشت اما فوت اصل عدل و احسان و عموم انعام و مكرمت كه بندگی
پادشاه درشان همكنان فرموده كافهٔ انام را بنوعی جميع و مجموع مرد انيده طبقات
مردم را در باديهٔ دهشت و حيرت گرفتار كرد — نه آن كرد با مردم از مرد می
كه آيد در انديشهٔ آدمی — از آنكه همدمی با نغمهٔ زير بوده كار بنالهٔ زار افتاده و آنكه
روی بر كنار يار داشت سر بزانوی تيمار نهاده و لبحت زاهان كه در بوستان امل گل شادمانی
می چيدند خار ناكامی در پای اميد مانده — گريه چندان شد كه زخم بر زخم نهاد
غصه چندان شد كه تو بر تو نشست — ولا عزو چون وجود مباركش رابطهٔ عقد جهانداری است
نه و چون رای همايونش نظام ملك و دين استظام نمی پذيرفت و رای منيرش آفتاب اوج سلطنت
بود بی حضورش جهان نوری نداشت عدل شاملش اساس امن و امان ثبت دور كردنی
كه خلايق از فوايد فوايد آن محروم بودند لاجرم اهل خير و صلاح چون ماهی در كنار آب
باضطراب آمدند و اهل بغی و فساد دست تطاول و بيداد بر آوردند خلايق را جشمی كه بدين
روشنايی يافته بود تاريك ماند و دلها كه از تعداد موجبات فراغت مخزن لطايف سرور
بود محل اندوه فراوان شد لاجرم ارباب قلوب بريد دعوات را با بارگاه اجابت روانه
كردانيدند و روح و شروع دست تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال بر داشتند تا با نوار
معدلت شاملش ارجا و انحای مملكت روشنايی يابد و از سحاب احسان رياض آمال سرسبز
گردد هر كی صاحب اوراد و مؤمنی صالح داشت بعد از اقامت وظايف دعا مبتنی بر مضمون
اين بيت را بشتی نهاد ضمير ساخته — يا ليت شعری هل اری ذاك الدجی
يخبو على الاصباح بالانبلاج — بواعث خلو من طوتيت عنان خامه از دست ميكشد اما چون
مضمون اين سياق از آن نيست كه بيان قلم سو برآن و ما تواند نمود باسر حكايت بايد رفت
كين قصه دراز است به پايان نرسد — در اثنا اين حال چون با برقوه نزول كرد حقيقت آنكه
بر حسب ظاهر خلا بود كه ارباب قلوب ضعيف را خوف و انفعال رای متعاقب كردد و موجبات
خلل و ثبات مضاعف شود اركان دولت ابد پيوند از باد سموم متزلزل شد و اعيان
مملكت سر بر زانوی حرمت كشيده اعوان امور سلطنت بمعاونت اعادی قيام نمود و ابجاد
و ابجاد حشم منصور نظام رشتهٔ خصوم منتهی كشته با اين همه معاندت دهر فرجام و تقاقب شد ايد

وتشفی صدور اولیاء و رغمت شان اعدا و توزع جموع انصار و استعمال نار استرار کوه حلم و وقار پادشاه
اسلام بر حال قرار بود و سیر راعت این حادثه در بنیان وقار سنی هیچ تاثیر نکرد و خاطر خطیر
بزبان اسرار انشاد این ابیات را مصدوقه حال کردانید ـــ ان بحر دهر او بمرماتی
نه حالنیه محمل منجمد / او حالها بیتی و بین مطالبی / خطب فذاک حایل متحول / و چون درین
حال موکب اعلی بجانب ابرقوه رسید بندخدمت دستور الملک صاحب اعظم کامکار جلال الدین
تورانشاه که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد و وهر امت کوی سبقت از صنادید
وزرای جهان ربوده بود و از صنوف مکارم اخلاق حمیده و میامن کف کریم و محاسن صفات
پسندیده متقبل السبوع از سابقان مضمار صدارت و وزارت اختیار رفته بود مدتی بود که بر حسب
اشارت مطاع حکومت این شهر موسوم بود و ظلال انصاف و رافت را بر کافه اهالی انجا
گسترده بود و از ابر معدلت و احسان ریاض آمال و امانی ساکنان آن دیار را سبز و سیراب
کردانید از راه جان سپاری پیش آمده بشار مقدم میمون نقد روان از طبق اخلاص نهاد
ترتیب امور و مهام سلطنت را / کمری بر میان جان بسته / جان کمروار بر میان بسته
در چنان حال که گلبن سلطنت از صرصر صدمات برگ ریز خزان یافته بود و کار و بار پادشاهی
از تقدیر سابق الهی از نظام و رونق باز مانده رای رزین خواجه کامکار نظم امور و مهام و انجاح
مرام خاص و عام التماس نمود معاصد ما ثلان بر سر اعلی را المساعی صراحت و کرم نه دریغ بحصول می
رسانید و مطالب ملازمان آستان سلطنت پناه را بامامن رای منیر باسعاف مقرون می داشت
اخر الامر سواد مهمات حضرت همایون را برابطه فکر متشکل کار منتظم کردانید و ترتیب
ما یحتاج کوچ سعادت قرین را بلطائف رای منیر مرتب داشت جزی الله خیرا درین حال انکشاف
غیاهب این امر را استقضا از میامن عون الهی نمود و قدم خلوص طویت بساط توجه صدق را
سلوک فرمود و بدست صفا وثیقت سلسله عنایت ایزدی را تحریک داد و ستین رای منیر را
مصور گشت که بحکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دل مبارک را انابت و خضوعی
باید که مرمات نیل آمال کردد و خاطر شریف را توبت و رجوعی ضرورت باشد با وسیلت وصول
اقبال شود و نیت باز بیردستان و رعایا که ودایع آفریدگارند زیادت از آنچه معهود و معتاد
بود نیت اشاعت معدلت و انصاف و تعهد احوال مرحمت و انتصاف ارزانی فرمود و خضرت
مراد را از سر سبزی ریاض شرع مطهر طلب کرد و اقامت امر معروف و نهی از منکرات ذریعه
ادراک طلبات داشته میامن ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر شعار روز کار
روزکار همایون کردانید و از میامن درین حال بخبر سعادت بشارت آمد که ظلمات لیالی خطوب
چون بنهایت رسید مظهر بلج صبح نجاح باشد و تراکم غبار وحشت چون بنهایت انجامید مبدا
نزول باران رحمت کردد ماه اقبال چون بمرتبه هلال رسید ابتدای ترقی باوج کمال خواهد کرد

و کوکب دولت چون از ذروه رفعت بحضیض رجعت رسد انتقال جلال بمنتهی کردد هنگام آنست که مملکت
کرمان که از آتش ظلم و بیداد دولتشاه دود از نهاد دودمان بر آورده و شرار شرار نشان نهر حیمه
رسیده مملکتی که چون چهره زیبای دلبران رعنا خرم و زیبا بود چون چشم بتان خراب گشته و احوال
رعایا انجا که چون رشته دندان منتظم بود چون طره زلف خوبان پریشان مانده چنانچه شاعر
در وصف آن گوید ـــ هر ارشی کو نشستن بود و کجو نهاد / کنون ظلالتراست از نقره شیرین
و نیز همای سلطنت از آنجا و بر جهان بوم نه اعتبار ملول گشته و شاهین بلند پرواز پادشاهی
از همنشینی آن حرمکس ستوه آمده که بهر تاج خسروی زیادت از این در میان نجاست کرد نشستن
روا نیست چه حقیقت اگر بند رای یافت پادشاه حاطب بود شور بخت و نه سرانجام بود
و کار و بار سلطنت را اگر نه عدل شامل شد خدایی کند بخت زنی نظام ماند ـــ
اگر تو سایه از این خاک تو ده برداری / نگردد نیستی از این آفتاب پیرامن / ضمیر منیر شهی
مملکت را چون تنور دیده و اسعاف در افتتاح ملاهی را چون نعمت عافیت بسند بن نسیم
لطف نی افتادگان ستم را چون دم مسیح و عظم رمیم و سموم قدتنی اهل طغیان را چون سحر فرعون
و عصای کلیم ـــ جهان نه اجبار آن بپای بستگی / روانرا جو دانش بسان ستکی / هو لطف
از انعامات تو فیض نداو یا فاذا عزمت فتوکل علی الله بانواع جلال می رسانید ـــ
فرس سروری بجهان میدان فراخ است / تو سر سبزی و دولت سبز شاخ است
همای کن بر افکن سایه بر کار / ولایت را بخذلی چند مگذار / و از هر خلوت صواع همم
الی بر دین ابنه دولت را جلا میداد / فلک میگفت لی الله ضیر آفات / تا در اسفندار مذ
ماه چون جرات هوا نفس فرو برده بر آورد و جمع اجناس اشغال یافت مقارن آنکه باد بهار
وزیدن کرفت نسیم سعادت از مهب عنایت الهی بدمید جهان آغاز جوانی نهاد جان جهان را
دولت جوان سر از خواب برداشت بفال میمون و امید همایون رای اعلی بنظام امور جنود و
لشکرها بعزم تسخیر کرمان نهضت فرمود امداد تایید ربانی مقدم سپاه دین و دیار محفوف
و نصرت آنکه حضرت جلالة میامن برکات روح مقدس مطهر صلوات الله و سلامه علیه هادی و همت
بزرگوار ارباب قلوب حامی هر نوبت که رایات ظفر پیکر عزیمت فرمودی وزرای صاحب
تدبیر و کلای صاحب کفایت مدتها مدید خزاین مشحون را بتمهید اسباب معروف کردانیدندی
درین نوبت دست قدرت کارسازی آیت عم نواله از خزانه تؤتی الملک من تشاء اعداد اسباب
فرمود و مدبر کاینات جل جلاله بی واسطه و سایل از دیوان خانه و من یتوکل علی الله فهو حسبه
موکب میمون را روان کردانید ماه آسمان جلالت بعدد اصحاب بدر روی باستیصال دشمن نمو
چون عنان آورد و مهر سپهر منقبت با لشکری بحسب ظاهر اندک و عنایت بسیار حضرت آفریدگار
بجانب استخلاص حقوق ملکی و مملکتی و اطلاق کرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود ساکنان صوامع

قدس مضمون ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد نثار ایام همایون می‌گردانیدند و ساکنان شکوانی
نحوی وهم من بعد غلبهم سیغلبون بموقف اعلی ما یعنی میکردانید
تو هی فتح و نصرت ز پی فتح از پی   بر دو دست از تو دراو کنده افراز ظفر چون موکب اعلی بعقبه
مرواست نزدیک شد بیخبر مرد و هاد از امیر لکان که از بهادران لشکر منصور کوتوال قلعه
و حاکم آن خطه بود بعزم استقبال تنقی کوکبه ظفر پناه کرده زمین عبودیت را بلب خشوع بوسه داد
و تجدید عهد انقیاد کرده حلقه جان سپاری بگوش مطاوعت کشید و از کرمان ناکس دولتشاه
از سر نخوت و استکبار لشکر جرار ترتیب کرده که بیش چهار هزار سوار تمام صلاح همه مردان
کارزار دلیران کارزار با تجمل و ترتیب پادشاهانه که جز نه در خور او بود از شهر بیرون آمد چون
بندگی موقف همایون پادشاه اسلام بمنزل مقر النعم نزول فرمود و از جانب شهر ناکس متوجه شد
با دماغ فرعونیه متاع غرور و با خیالی ناعوان و انصار مغرور در مقابل آمد و زبان را مقابله بسکی
و ماهتاب معاینه افتاد و ایام را معارضه بپشه و بهیل مشاهده گشت مقابله ملایک بعزازیل
اگر محال است نظری باز نمود و موازنه نور و ظلمت اگرچه مستحیل باشد صورتی اظهار کرد شب
هنگامی چون آفتاب همت غروب از کوکب حیوة دشمن آموخت و جوه کت نکونش رایات
او انتکاس بپذیرفت و عروس سپهر تجربه تواریت بالحجاب نزدیک گشت مسافت بین الفریقین
منطوی شد و از منزل تقارب بمرتبه اختلاط و تجاذب رسید مضمون فرموده قد کانت لکم آیة
فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله یؤید
بنصره من یشاء مصدوقه حال شد و مبارکی مستعقب عدد بدر رضوان الله علیهم میامن برکات
و لقد نصرکم الله ببدر و انتم شامل روزگار همایون گشته چون نوایر قتال اشتعال یافت
و عواصف جدال تهییج گرفت گرز گران سنگ سودای ناسد از دماغ دشمنان بیرون میکرد
و کمان زبان سهام پیغام حمام بایشان می رسانید و خود مقارن وصول بجا بله رایات همایون
بهیب هیبت و احتشام بندگی پادشاه اسلام و سینه شیر دست حیرت ایشان از کار
می برد و ناوک سهام و صلابت خنجر و دشمن گذار دوست نواز و ساطت تیر و کمان دلهای
ایشان مجروح کردانید اگرچه لشکری چون کوه آراسته کردانیدا ما چون توده خاک که عوض
صرصر بران وزید یک لحظه مجال قرار نیافت و چون خرمن کاه که برق آتش بال بران جهد تا خیز شد
و تند باد سطوت و ماسی جهان سوز شمشیر دود از دودمان قرار ایشان برآورد چه کنیم استغفر الله
العظیم امداد عنایة الهی بامداد تا بید نامتناهی و جنود لم تروها آن لشکر انبوه را منهزم کردانید
در ریاح ترمیع و مراحم ایزدی از مهب نصر من الله و فتح قریب آن فوج پرشکوه را منکوب و مخذول
کرده در حال بارجا و انجا مملکت متفرق کردانید   تا آراته و خیر النصر مقبله
والحرب عنبر عنوان اسلموا الطلا   و ضاقت الارض حتی کان هاربهم   اذا رآی غیر شی ظنه رجلا

چون دولتشاه روی هزیمت آورد و اموال بر مقتنیات و رغایب و منقولات و خیول و دواب
او بنیاد دولت را غنیمت گشت روز دیگر بعزیمت دار السلطنه کرمان رایات منصور نهضت
فرموده ما بتحرک رایات از مطلع نصرت الهی بر امر و احباب طلعت همایون از انوار
عنایات ایزدی استنارت پذیرفته چون بشهباد که یک فرسنگی شهر باشد نزول فرمود
و منادی عون و تایید سبحانی ندای شوکت و جلالت بمسامع ساکنان خطه محروسه رسانید
و صدای هیبت و عظمت در آمال گوش هوش ساکنان آن دیار ممتلی کردانیدند روز برگشته
همچنان در مقام مقاومت ایستاده بود و دروب و قلاع را بمردان کار که جز بیوفایی با
بندگی پادشاه هیچ خدشه بجهت بسالت در جولت انشا نزا نحوی شید سپرده بود و بارونی
که درین مدت بجهد جور و طغیان اساس آن انداخته و تمام صحرا و دشت کرمان را دخل
کرد این جمع بنفس خویشتن و اخوان و اتباع بغی و عدوان بحفظ آن قیام نمود هر چند در کار
میدانست که خیالات باطل فرعون مطرود را با ظهور دولت اعجاز موسوی چه وزن و مقدار
باشد و الحاح و تسویلات ابلیس با سطوع انوار محمدی صلوات الله علیه چه اعتبار گیرد
روباه را چه چند میسر شود همی   در بیشه که شیر ژیان در کمین بود   دو سه روزی
بلعب الخیاله مدافعه میکرد و از غایت تحیر و انفعال حرکة المذبوحی می نمود بعد از آن چون حکم
بباطل چون نه بقهمن نزان طغیان آغاز خمود نهاد و صوز زلال اقبال شان ابتدا جمود کرد
سلوک جاده استغفار بعجز گرفت و تشبث باذیال اعتذار نمود و از بندگی پادشاه
اسلام امیر رمضان اختاجی که از بهادران لشکر منصور بوفور قرب و مکانت مخصوص
و از نزدیکان پایه سریر اعلی احیانا ز معتقب به جلادت و مروت مستثنی است بدان
نامزد گشت که متوجه شهر کرده مشعله انزعاج او را بزلال استمالت و فیض عفو تسکین
دهد چون امیر رمضان بشهر رسید و سحاب ظنون و شکوک او را بصحبت عنایت بندگی
پادشاه اسلام منقلب کردانید و ظلمت اوهام را بانوار عاطفت نهایت استنارت داد
دولتشاه چون تعینیه که بدان ارتکاب نموده بود غایة جسارت زلهٔ حق می یافت
خواست تا قواعد امن و استیناف بر رکنی از ارکان دولت ابد پیوند مستحکم کرد این
نسبت حادثه را بلمعات رای وزیری صایب تدبیر روشن دارد بنابرین التماس نمود
تا خدمت دستور الملک صاحب اعظم خواجه جلال الدین تورانشاه که از صرامت رای رزین
قدم تقدم در بساط سروری نهاده و بیامن اخلاق حمیده روی دلها را بجانب محبت خویش
معطوف کرده این استمالت او را کفری نشهر کند و متاع ضمن مطالب او را ضمن نجاح کرد
چون زمانه داشت که معظمات امور را رواج عقول کفایه توانند کرد و جلایل خطوب را
صواب آرا آسان نماید بزبان حال انشا این بیت میکرد   مشو و کار عالمی بنظام

کرنه پای تو در میان باشد   بعد از الحاح و مبالغهٔ تمام رای اعلی بتوجه خدمتش مثال فرمود چون بشهر
نزول فرمود و طبیب رای روشنش بشربت ترغیب و ترهیب مزاج فاسد او را بکمال استقامت
نزدیک کردانید و بلطایف و تدبیر روی دل او را بجانب رشاد معطوف داشت دولتشاه
تذکرهٔ مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیلهٔ او بموقف رسانید و اجوبهٔ آن بر حسب ارادت
بزبان خامه عاطفت صادر کشت و رقم انجاح بر صحیفهٔ آمال او کشید روز دیگر دولتشاه با اکابر
و اعیان شهر بعزم بساط بوس از شهر بیرون آمدند و بغبار آستان سپهر اساس دیدهٔ امید روشن
کردانیدند و پادشاه بصنوف نوازش و احسان در امتنان ارزانی فرمود و به تشریف
خلعت خاص پایهٔ قدر او بافلاک رسانید رایات نصرت آیات در ظلال پیروزی و اقبال بجانب
قوم و دار السلطنهٔ دیرینه نهضت فرمود اهالی و رعایا از بادیه احزان و اتراح بمنازل
سرور و افراح انتقال کردند و از مخاوف شدت و ندامت بمیامن فرحت و استقامت رجوع
نمودند مضمون   طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   نشید زبان حال همکنان شد و مخفی نکفته
همه مرده بودیم و برگشته روز   بتو زنده گشتیم و کیتی فروز   سر خلایق کشته دولتشاه
از نشوهٔ شراب غرور رضان مست و مدهوش بود که با وجود طلوع آفتاب حسن دولت راه
صواب نمی یافت و از مراسم شرکت و تحیر هیچ باز نمی کرد و غلبهٔ ازدحام همچنان بر قرار می داشت
و کلید دروازه ها را بعلت انکه ملک متکاری بانه سپر اعلی موسوم است از تصرف باز نمی کذاشت
و کوتوالان قلاع را تحریک انکه ذکر آستان سلطنت پناه کمر بسته تغییر نکرد و چنان استماع
افتاد که ارکان بغی و فساد با یکدیگر مواضعه عذاری مجدد کرده بودند و آنکه ذات نبی بهمال پادشاه
اسلام را کزندی رسانند بنا بر ین نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال پذیرفت و دریای خشم و انتقام
موج زد و آن روز برگشته وفا را با جمعی امرا و اعیان که با او اتفاق کرده بودند بشمشیر نقمت
کذرانیدند   زلف وار رشتهٔ سر زتن ببرید جلاد اجل   در دل هر که زخلافش خال عصیان یافته
خیال کارزار در سر داشت کارزار پیش آمد بطلوع غرور خیال مهتری خرید اما نقد جان در پای
آن ریخت و چون روی زمین از خس وجود آن شورکشان پاک کردانید و مشارب جداول را
از کدورات اخلاق ذمیمهٔ آن طایفه مستصفی کرد ظلال عدل و انصاف بر مهجوران رمضا جور
و اعتساف کسترد و بعد از آن رای اعلی جهت تمهید مقدمات حضرت جهان اقبال اهتمام نمود و خاطر
خطیر با علاء شان رایات همایون تحلیهٔ مرآت ضمیر کرد و باصابت این غرض بر تدبیر رای بدیع
رای صواب داد و نیل این مقصود آخر فکر را باول عمل متصل کردانید و چون امیر سورغتمش
بر حسب ظاهر سلوک جادهٔ مستقیم طاعت و انقیاد می نمود و لباس فرخنده امتثال فرمان را
بر قامت احوال خویش چالاک میداشت عنان همت بصوب آمانت امداد تعطف و اشفاق
در بارهٔ او معطوف کشت و بنسایم اخلاق کریم که از مهب استمالت و مراعات جانب می وزید غنچه

103

مرادات او بشکفانیدند و نیز باظهار صدق طاعت صنوف ضراعت را اتمام میکرد و در تقفیهٔ
موارد رفت خانت اخلاص تخت مبذول میداشت و فرمان اعلی بعد از استیلاغ مدت بسی
مرحمت عاجز مواعید مرغوب بعواطف اجل اصدار می فرمود و بعد از انکه امانی باسعاف
مجمل اقتران می پذیرفت و وعدهای دلپذیر با ستنارت مراد بسمت صدور رخ می یافت بنا
بر این در ظل رایات سلطان قطب الدین اویس باستیلام شتهٔ جهان پناه احرام بست
و دیدهٔ امل را بکحل غبار آستان سلطنت آشیان روشن کردانید میزبان مکارم اخلاق
خسروانه موائد صنوف فواید ملکی و ملکی برسم نزل مقدم او را حاضر آورد و وکیل خرج
احسان در امتنان حاصیت مواهب جاهی و مالی بسبیل ما حضر مورد او را ارزانی کشت نقد
هر مراد که دست مستخدم او بسکهٔ امید رسانید بود و دیع العدوم بر ضرب نثار دید و منشور
هر کام که منشیان وهم و خیال تنزیل نشان آن انداخته بودند متع النزول بطغرای انجاح
رسید و بصنوف سیورغال از نجم صوب و تشریف و ملابس فاخره اختصاص پذیرفت و مملکت
بم و ولایت اربعه علاوهٔ اقطاعات بوده مسلم فرمود با این همه بسط بساط مکرمت و نوال
و نشر امداد اشفاق و افضال بحکم انجان خایف از تذکر هفوات های ماضی و ابجد در خاطر
داشت که در زمان متنبه که زرق بنقش رسانند امداد خوف و استشعار بخود راه میداد
و صنوف تهنیت اعتنام تمثال وجود او را بلرزانید لب از زینت مراد خندان و دل از بیم انتقام
کریان بود و دماغ از جام مالامال مدام اعمال نشوان و جان از مکافات سیئات
اعمال هراسان و لرزان   اتاک یکاد الراس یحدع عنه   و تبعد تحت الدرع منه المفاصل
و ابصر منک الرزق و الرزق منقطع   و ابصر منک الموت و الموت هالک   اما چون چند
روز توقف نمود و مشرب عنایت نهایه را از کدورت مصفا و آفتاب فیض انعام را از غمام
منجلی یافت بترتب خوشکوار رجا را از منغصات خوف نهج دید و مزارع امید را
از سباب نسیم نوید و اطمینان بادلی منشرح و املی   ملازم بارگاه جهان پناه منقطع ظ
کشت و بعد از چند روز استجازت نمود که بسورت خود مراجعت کند چون رایات ظفر
پیکر نهضت فرماید دو هزار سوار مردان کارزار اعداد کرده در سلک خدم موقف
اعلی منخرط کرده و چون قضیهٔ امرا مغول بدین وجه بر تدبیر پذیرفت همکی همت همایون
نظم امور عساکر منصور مصروف کشت و همکی خاطر خطیر تهیهٔ اسباب عزیمت مبارک مقصور
شد اعوان نصر و اقبال بنظم اعوان دولتش قیام نمودند و ابصار بیدار ظفر بانید انصار
حشمتش میان بستند چون سایهٔ آفتاب از محل اعتدال ربیعی انحراف یافت و از امزاج فصلین
طبیعت هوا بجانب حرارت مایل کشت رایات همایون با لشکر که نفر از شرار اشتعاهب رجال و نجب
ابطال و مشاهیر میدان بسالت و مساعیر نیران شجاعت بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت

فرمود و وفود دعوات مستجاب بدرقهٔ راه و منون ثنا و استظهار در منازل همراه و چون چند مرحله منطوی
گشت و علم موکب شریف به سرحد سیستان نزول فرمودند امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با طائفهٔ
لشکریان و اجناد بشرف بساط بوسی سریر اعلی استسعاد پذیرفت و ادرار منبع احسان
مفرح المعاد بریاض آمال خویش ما یحتاج یافت و امداد عاطفت و نوال زیادت از آنچه در
متخیله و ضمیر بود مشاهده کرده در سایهٔ حضرت جهان کشائی چنین لشکری نامدار و گروهی
بی شمار بممالک فارس توغل نمودند حاکم شبانکاره بر حسب دلالت دولت چون رایات همایون
مرحله نیز را مرکز اقبال ساخت خاک آستان سلطنت آشیان را ذریعهٔ حصول مراد گردانید
و از استلام قواعد سریر اعلی مفتوح سرمایهٔ گشت و همچنین اشراف اطراف ادراک ملازمت بارگاه
جهان پناه را ابتدار می نمودند و تشبث باذیال مرحمت مسارعت می جستند تا بیک منزلی
شهر نزول افتاد تحتگاه رافت و انصاف را با رجال اجلهٔ مملکت متوجه کرده و حامیان
معدلت و سیاست را بهر طرف تعیین فرمود تا از رکضات سلیمان زمان و جنود مور شمار شکنی
صفا رعیت منظم نکردند و از تندباد صدمه عساکر منصوره گرد فتنه و فساد انگیخته نگردد
مقارن وصول رایات همایون مبلغ ثبات و قرار محال لشان منزل گشت و قواعد تمکن و استقرار
نشان منهدم شد و هر زمان از مخایل اقبال دلیل واضح و مظاهر سکینت و ازدیاد دولت و حشمت
بوجهی روشن لایح می شد تا در اثنا این حال ارادت قدیم مادر حکیم جل جلاله چنان اقتضا کرد که مزاج
همایون از اصابه عین الکمال محفوظ گردد و ذات شریف به درجات رفیع تغییر شود غبار مرضی موهم
مساحت ذات مبارک تطرق یافت و مسرب اوقات شریف از مواد ورات حوادث زمان آغشته
شد عجب از عرض مرضی که با چنین جوهر پاک از چه روی امیزش یافت و تمکن از الم است که با چنین
ذاتی همه لطف و کرم مداخلت چگونه نمود قدمی که از رفعت بر تارک سپهر بود چگونه اثر آلام بوی
رسید و پایی که از بلندی جاه بر ذروهٔ ماه بود دست رنجوری بوی از چه طریق واصل شد خاتمی
که از جوانب بر عالم زنجیر دلان محفوف بود طوارق حدثان از کدام جهت بوی رسید و وجودی
که سرا سر منظر منافع ارجمند بود مضرت و گزند از چه روی بوی ملحق شد چه گفتم حاشا که دست
مضرتی بدامن جلال این پادشاه تواند رسید یا پای حادثه بساحت اقبال پایدار شی را تواند پیمود
ارتفاع درجات مرسلین را دو سه روزی الم وجع روی نمود و تحقیق جنات را الحکم حمی یوم کفارة
ستین سنه مرضی و صحی وجعی موهم بیدا امد سو عظیم لعمری ان ینوب عظیم بذا الحی یوما والانام سلیم
وما کنت ادری ان شکلت لشکی ولم یتغیر للریاح نسیم وشدت مرض بجایی رسید که زمان انقباض
پای مبارک را تحمل رکوب نماند و در توجه ذات همایون محفه استراحت می فرمود و آنرا بمنزل نقل
میکردند و با وجود این حال تندباد صلابت موقف اعلی قواعد صبر و قرار مخالفان را چنان متزلزل کرد و بنیان
راسی اضطراب بخرمن طمانینت ایشان زد بود که مخبران در عرض حکایت کرد که چند روز استرانرا

زر بار و اسباب را بزین مهیا داشته تا مقارن طلوع خورشید سلطنت ستارهٔ مثال غیبت نمایند
و شبها چون لشکر ظلام هجوم میکرد جازم بودند که چون آفتاب جهان نمای شارق گردد
بهر جانب متفرق شوند در اثنای چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب مرتب گشته و اسباب
نیل مقاصد مهیا بود امرا اوغانی و جرمایی بلوم جبلت و شوم طبیعت معاودت نمودند و ستر
مکتوم مخالفت را ظاهر کرده بیکبار فرار جستند و مملکت هزیمت نموده بمملکت کرمان مراجعت
کردند چگویم از خامهٔ خود شرمسار گشتم و از کلک و صفات منفعل شدم از بس که شعو و اعوجاج
این طایفه مسطور گردانیدم و غی و ارشاد این گروه را شرح دادم العجب هنوز پشت
تیغ از کارزار راست نگشته خنجر خلاف از چه روی می توانند کشید و زبان تیغ در دهن
نیام هنوز خشک نگشته حدیث نزاع از چه وجه گذارش می نمودند زمین از خون کشتگان هنوز
نم دار گرد آشوب چگونه می توانند انگیخت و حشمتها ز سر ارا تنها رقم ابطال با زننده ایستاده
سپر فتنه چگونه روان می توانند کردانید مناهج پایشان هنوز با خون آمیخته بعزم خلاف
اسبان را کی آرزم دهند اگر چه این ما عوت مزموم از ایشان معلوم بود مع ابدا این خلق پسندیده
ازیشان مترتب اما نه آنکه صف قتال آراسته گرد هزیمت و فرار در تصور نبود ولی آنکه آتش
جنگی اشتعال نپذیرد تعیش لباس عذر و ادبار در ضمیر می آمد بیت من داشتم که عهد و پیمان مرا
بر هم شکنی و لی بدین زود نه در چنین حالتی که اشتداد مرض بنهایت رسیده بود و الم و وجع
بمدارج غایت ترقی کرده این چنین غدری اندیشیدند و چنین لشکر جرار روی بفرار آوردند
برین تزلزل بیشی از قیاس بحال لشکر منصور راه یافت و وهنی تمام بقاعدهٔ ثبات اولیای دولت
طاری شد و بجانبی را مراجعت سعی گرفتند و جادهٔ انعکاس سلوک نمودند چند چون کشتی
قرار بردلان در اضطراب آمد کوه حلم و ثبات بندگی پادشاه لشکرها را انداخته بود و چون
آتش از علاج بحالت بالا گرفت خاطر خطیر را تسکین بر آن می رسانید اما تلاطم موج اضطراب نه بدان
مرتبه بود که آرام می توانست یافت و هبوب صرصر انقلاب نه بدان حیثیت که سکون می پذیرفت
و از لفظ گهربار شنودم که در آن زمان با عساکر منصوره فرمود که هر گاه انزاعی است پاین است
اگر در مرضی تخفیف بودی که رکوب میسر شدی تسکین این آتش به تیغ جهانگشای آسان گشتی
چون حال برین منوال است وثاق مراد در میان لشکرها بنهند تا زمانی که مرا روی توقف و قدرت
مقاومت باشد امرا و ارکان دولت مصابرت مدد دهند و اگر صورتی دیگر روی نماید لشکریان را
مراجعت احتیاج نباشد اما بهیچ نوع مطاوعت نمودند و چون روز آذینه بگذشت لشکریان
بغیر از معدودی چند از انیا غان در پایهٔ سریر اعلی نمانده بودند و چند کس از خواص مقربان
نشئ و ... نیات سلوک نکرده رایات ظفر پیکر را نهضت ضرورت افتاد و چون مزاج
همایون که تا بهنگام ساعت در جادهٔ استقامت باد درین حال چنان ضجیع اشتداد مرض و طریح فراش
الم بود

که بر بارهٔ جهان نورد سواری نتوانست شد بلکه تحمل آنکه محفه با شتران بار کنند نبود بیادگان بدوش
جند منزل نقل کردند بدین وتیره او اقبال باز خوانند و نقش مراد صورت نمود، عرصهٔ مملکت را
باضدادی ساخت گذاشت لیقضی الله امراً کان مفعولا با جهانیان تحقیق و مقرر گردد که قوت
و شوکت مخلوق در تحصیل مرام مدخلی ندارد و عدد و عدد و اسباب بیشتر ملائم فاید ندهد
تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر و جون در قرون ماضیه
هیچ پادشاه را جنین اتفاقات دست نداده کار ضبط احوال صنعف بلدت جها رنجح ما
نه آنکه دست التجا بدامن دولت پادشاه دیگر زند یا رخنه کرد در کار و بار او بدید آمده
باشد حمایت مجد خودی مسدوده گردانند مملکتی جون کرمان مسخر کنند و متعاقب بعزم تسخیر
فارس نهضت فرموده خره شهر را مخیم دولت و مرکز رایات عظمت کردانند روزگار
خواست تا دفع عین الکمال سپندی در اتش کند و جشم زخم ایام را عقد تعویذی سدا کند
تا از فتنه ایکنری دولت تیز این شود و اسب مراد از بیتزروی بسر در نیاید
هر آن کاری که آغازش بود بخت سر انجامش بنیکی آورد وخت د کوته نظران تصور کردند
که از ین رجوع منقصتی بجانب حشمت عاید کردد غافل از آنکه آسمانرا از باز کشتن جه نقصان
و خورشید را از رجعت چه منقصت شعر و للنجم من بعد الرجوع استقامة و للشمس بعد الغروب طلوع
آفتاب برج سلطنت را اکر اندک غیبتی شد چه شد العود احمد خواهد جواند وجوه رایات همایون
بدار السلطنه کرمان معاودت فرموده نهضت معلمات در اکی آمال را بانصرت و اقبال مشاورت
کرده و جمیع میان تربیت عسکر و استمالت رعیت برحسب استطاعت تقدیم فرموده با آنکه کرمان
بغایتی خراب بود که بیان شعر ان و حا نتواند کرد لشکری جنین انبوه را اطلاق رسومات
و انعامات و اعداد اهبت و اسباب جهان فرمود که ضعفا رعیت مستاصل نکشتند و اهالی
و متوطنه در زیر بار اضرار نماند و درین مدت مرغ همت بلند ایشانرا از معشش رفعت
و جلال استغنا آن حایز نداشت شقهٔ سایه بان عزت و استغنا اجلال الهی مخلوع کرد آلوده
نکرد و دامن ردای علو همت را بغبار عجز ملوث نکرد ابند ار شرفات شرف نفسی تند جری
هیچ مرتبه فرود نیامد و از درجات معالی پادشاهی هیچ استاص روا نداشت
و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام حاشا که این معانی بر تکبر صوری
و استکبار نامحمل رود جه ذات همایون با آنکه آستان رفعتش مماس سطح سمای بلند با درویشان
خاک نشین تواضع از خاک استعارت نماید و با آنکه دعوا انجم فروغ قدر رفیعش منزل اکر نشیند با ضعفا
رعیت و اهل صلاح فروتنی عادت کرده اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین بلکه مراد آنست
که درین مدت که ظاهرا ایام بمساعدت دشمنان انتهامی نمود، بود روزکار موافقت نکالبان
پیش گرفته جنانکه داب اهل دنیا باشد بوسیلت التجا باشراف اطراف رونق کار و بار خود ساخته

و بغیر رسول استمداد از ملوک اکناف بازوی اقتدار قوی نداشته بلکه بنا مقاصد و آمال را بر اساس حصن
متوکل نهاده و دست اعتصام بعروهٔ وثقی عنایات الهی مستحکم کردانیده جنانچه نتاج قریحه
سحر از مالی بندکی پادشاه در اثنای متعلقات انشا فرموده بدان ناطق است
نبرده عجز بدرکاه هیچ مخلوقی که بر بنا توکل نهاده ام بنیاد هر کس تدبیر کاری میکند
ما رها کرده ایم بانعم الوکیل و اوقات شریف را بمهام ملکی و ملی موزع کردانیده و ساعات
منیف را مستوفی مطالب علمی و عملی فرموده زمانی که صلاحیت تدبیر امور ممالک و رعایت
رعایا و ادراکی باز داشت بطریق احسن وجه صواب مصروف آن میکردانید و بایی با قتباس
انوار علمی و اجتنا جواهر حقیقی و مصاحبت علما و انشور و محاوره علما و هو کشور مقصور و دامنه
ز لکنه از ارزو مهر جو اهر بیان که بحر زاخر طبع کوهر افشانش درین ایام زینت کوش و کردن
روزکار ساخته و بوصف الحال انشا آن فرموده ابیات میرود و داخل اما صطح شروی
لانت لای کنت احسنهم وجوها نما زکت تجارتهم و لکن یسیمنی العزیز باد خطوها
اذا الارد بالسوء هل سطب و مد کانت معلقه در وها از عملکه جون دل دشمن خراب بیکی
سال دو نوبت لشکر جرار که بنفیس انعام در با نوال معتاد وهمه را از صنوف ایادی و عواطف
خسروانه سرکار مراد بر نشاند و وزرا و حضرت را بتهیهٔ اسباب و اعداد ما یحتاج ایشان
مثال فرموده آنکه ضعفا رعیت را بحرفی منتی بباید کرد تدریج زحمتی نمود اللهم و نقو
ما نحب و ترضی و صلی الله علی سید العالمین محمد و آله اجمعین ذکر بعضی روایات عالیه
کرم نسیم کرمان جون رای اعلا برحسب فرمان فاصفح عنهم و قل سلام صحیفهٔ جرایم که از امیر سور غتمش
و لشکریان صادر شده بود بسر انگشت عفو و اغماض محو فرموده و نسخهٔ این کتاب از بزرگان
عفو و اعراض منسوخ کردانید و نفود مرحمت و نوازش بجانب ایشان متواتر داشت
و ابواب تعطف برروی این طائفه برکشاد و بعد از ایشان اکر سهو و خطایی واقع کرده و تدارک آن
بسلوک جادهٔ اعتذار آسان است و اکر بارتکاب زلات و جه اصلاح مانده استدراک
مافات بلزوم انابت و استغفار میسر میشود عذر بد از آنکه خطایی رسید
کدام از آن عذر بجایی رسید هرجند ما منت امداد الطاف بیشتر فرمود ایشانرا توحش
بادیهٔ اعتساف بیشتر شد هرچند هادی مکارم اخلاق سعی در ارشاد ایشان زیادت کرد
از عزم لیب حالات الکه مقدم ایشان امیر سور غتمش از احوال سلف انتباهی حاصل نکرده و از
سحایب عنف و لطف که بمرور ایام از مخالفت و مطاوعت بساحت حال ایشان بارید برق
هدایتی اقتباس ننمود از مثلات و مثوبات عبرتی بر نکرفت و از آیات نذر اعتباری حاصل
نکرد لاجرم تندباد قهر در حرکت آمد و صاعقهٔ انتقام جهیده کرفت نظم
هر بجا داغ بایدت فرمود جو تو مرهم نهی ندارد سود عساکر منصوره بقمع و استیصال طغات

نهضت نمود و رایات همایون بتبلیغ طالع بنیاد از مطلع ظفر سر بر زد و در حدود عزیمت مبارک بر سبت توکل
و تفویض تشخید یافت و عنان نهضت علی با شارت توفیق و تایید معطوف گشت در هر منزلی
بر بدی از جانب عنایت الهی منشور سعادت نامتناهی می رسانید و در هر مرحله فتح خوازید حد
فتح و اقبال نامهٔ حصول آمال آورد و با لشکر منصور در ضمان عون ایزدی جانب گرمسیر امضوب
خیام و مرکز رایات گردانید گروهی که هنگام کینه مهر از ایشان جز سایهٔ آفتاب نشان نداد بکام
نام و ننگ لب شمشیر را چون لب نان کشته بوسند روز وغا از ابر معرکه صاعقهٔ حسام در روز سخا
از ابر جود میغ انعام بارند شعر لهم نفحتا سطو و عفو لهم زعاق و ما یتکم زلال مبترد امیر
سور غنی و تمام امرا چون از نهضت رایات همایون خبر یافتند سیل تحیر و اضطراب را از
سایر جوانب متوجه خویش دیدند و باران شدت و عنا را از همه جهات بساحت خود باران
یافتند جز سعی می داشتند که با مقابلهٔ نور جبین مبین که از مشکوة عنایت ایزدی اقتباس
یافته است آتش جدال بتوان افروخت بجلای حمایت قلعه و کوه رفتند و با هتمام شعاب و عقاب
پناه بردند و بر حسب فرمودهٔ لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون
دست استکبار بجیب معایب جبال از آستین استقلال بیرون آوردند و بپای عصیان سلوک جادهٔ
طغیان پیش گرفت هر گاه که فرصت می یافتند بمیدان قتال می آمدند و بسفارت تیر حکایت
غم ادا می کردند و بزبان شمشیر و نیزه حدیث جنگ و ستیز باز می راندند هر چند نوبت که کار
سازی کارزار کردند کارهٔ بندگان حضرت بر آن ساخته شدی بنا بر آنکه مواضع حصین را
ملجا ساخته بودند رقاب ایشان را بر بقهٔ تسخیر آوردن بزودی میسر نمیگشت و ندین صعاب
ان کرده بسهولت دست نمیداد و لکل الامور مرهونة باوقاتها انفتاح ابواب مغلوق را از جبر
واجب در ای انحاء مهلتی خواستن ضرورت افتاد و اعتلا بر دژ و بر خاطر شریف مدتی توقف
میطلبید بنا برین همت همایون قواعد ثبات و استقرار مستحکم فرمود و عصای اقامت در ان صحرا
بر نشست بیفکند اخت روزها باشد ایدون بتها با حوادث میکوزانید و بنا بر انکه آن صحرا از معمورهٔ
بلاد دور افتاده بود مدتی که رایات همایون را توقف بود بتجرع کؤس عسرت همکنان را نصیب شد
و شربت ناخوش گوار شان عساکر منصوره را قسمت گشت چنانچه از اعوان اقوات
و ازواج همگنان در مضایق اعسار رو نمود افواج ایسار مشاهده کردند و از خلال مشقت انوار
اقبال استیناس می نمود و سعی می دانست که شعر بجاره کشاده شود کار سخت بلات شکوفه بر بار درخت
بسنج برار جاره دل برگیر که گرد زمان تا زمان چرخ پیر چون محاصره متمادی شد و دشمنان
از مقاومت عاجز گشتند دست تشبث بافیال استمداد از جانب سلطان اعظم نصیر الدین
شاه یحیی باجمعی امرا و نوکران قریب یکهزار سوار لجاوت امیر سور نامزد گشت هر چند
ازین صورت منع دولت لایح نشد و ازین نتیجه مراد موقع اغاثت حصول پیوست از ابتدا

درخت نثار نمود و گل بار آورد و عیسی ان نکوهر اشتاد و هو چنین کلم شاه چون بحرانی گرمسیر نزول کردند
منادی اقبال بمسامع علیه اصغا فرمود و صدا اصوات دولت بگوش جان شنود همت
همایون را بجانب انقیاد پادشاه کامکار و شاه بزرگوار معطوف فرمود و روی نهضت مبارک
عیان ما بید تغلق لینکی قتیه بر مناها بسوی کعبهٔ جلال آورد و باستصواب نایب صاحب
تدبیر خواجه ضیاء الدین محمد ابواب ترسل نسبت بانید کی پادشاه مفتوح داشت و رسل
و رسایل باید بسر اعلی را با قدام تعظیم تلقی می نمود هر چند فرست تمام عیار این کار در یک
مدت بسکه مقبول می رسید و کوس این منقبت هنوز در زیر گلیم می زدند اما مشتری از
ظهور مخایل این بخار این سعادت عنقریب یافت و سپهر از طلوع کوکبهٔ این امید ر اشکری
ناهید را بشادکامی از سر گرفت اگر چه مقارنه وصول رایات شاه زمانه که اضطرار ادوار را
سرد فتر آمال خوانده و عنا دخواص و کریدکان را خلاصهٔ مراد تصور کند بر رسم معهود اصابت
عین الکمال اظهار کرد و زحمت درد پای باجتدام دیگر بساحت ذات همایون هجوم نمود با آنکه
بر حسب ظاهر نهال اقبال از نشو و نما باز ماند اما بحقیقت اگر چه دست قضا پای مبارکش را
مضرتی رسانید قدر بعذر خوانی کمر بست و اگر چه بحکم سابقهٔ تقدیر ایزدی بیماری بذات شریف
راه یافت دولت تن درست بخدمتکاری بایست در ما ، ذات همایون اگر چه بمعالجه رنجوری
گرفتار شد آفتاب اقبال از روی بار ترقی ارتفاع نهاد و کوکب برج سلطنت اگر چه بتمام عقده رسید
تواتب نفع و نصرت درخشند و لامع گشت شعر یخشنی الزمان هونی و جبا
و قد بوفی من المقة الحبیب و کیف یعلق الدنیا بشی و انت لعلة الدنیا طبیب
درین حال بنابر انکه از قلت اقوات او قات بر مردم مضیق میگذشت و از انعدام طعام
عساکر منصوره زحمت می یافتند تواتر فکر مشکل کشای استغنا بران فرمود که یکی دو منزل
ناحیه فرماید و ازین مضایق لشکر سپاه حشم را العام اشاع فرمود آرد دشمنان تصور کردند
که داعی ضعف بدین حقیقت باعث گشته یا اسباب عجز و انفعال بدین حرکت تحریض کرده چون
موکب همایون نهضت فرمود اتش قتال بر انگیختند و در مضایق در غالب همه عساکر بود
تا یخ جدال مشتعل کردانیدند درین حال نیز مزاج شریف از شدت الم تحمل رکوب نداشت
جبر و ارام آنکه لب رکاب بوسه بر پای مبارک نهد بخود نمی دید برین محفه را بر استران بار کرده
بودند و جمعی از بیچهان عسکر منصوره بحانعه مشغول گشتند و پیر بجار بهر رابر بر روی کشیده
نگذاشتند که تیزی بجگری اید یا شمشیر بعنی زحمتی رسانند بندگی پادشاه بعد دو منزل نهضت
فرمود دشمنان جازم شدند که این اهمال سر حد اهمال متصل خواهد بود و این نهضت
بترک کلی سرایت کرده غافل از انکه پلنگ تند خوی چون حمله ارد چند گام باز پس نهد و شیر
جنگجوی چون بسر بخهٔ انتقام شکاری بخود کشد اندکی اعراض نماید بنا برین بخاطر فاتح

از قلعه و متحصنی که داشتند بیرون آمدند و هر یکی بصورت اعداد خود و اتصال نمودند درین حال چون تراکم اهوال
امداد نهایت رسید و فتح ابواب بهجت و پیروزی در حوصلهٔ تاخیر ماند مبشر اقبال باشیا و عسی الکرب
الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب خوانده بطلوع آفتاب سعادت بشارت داد
و از جانب همایون مدینهٔ مقدسه علی صاحبها الصلوة والسلام که همیشه از میامن آثار آن فتوحات
این جهانی باشد تحفهٔ همایون بارگاه این جهان پناه گشت سلطنت پناه وظایف تعظیم و اجلال
آنچه در وسع امکان بود بادا رسانید به تیسیر اسباب کامرانی و ظهور اقبال و کامرانی متین گشته دست
اعتصام بعروة الوثقی آن رایت نصرت آیت مستحکم کرد ابتدا سه منزل که رایات همایون نهضت
فرموده بود اعلی چنان اقتضا کرد که آن مسافت را یک منزل طی کنند راه سه روزه را یک روز
قطع کرده طایفهٔ بغاة را مجال آن نبود که بار متحصنی التجا کنند یا پشت بربع بکوه و قلعه باز گذارند
زمانی که اصطرلاب خورشید ارتفاع سعادت گرفته بود رایات همایون بدین عزیمت نهضت
فرمود — چون رکاب تو گران کرد عنان توسبک . ای سپاه پست را ظفر لشکر کش و نصر ترک
تا کی تکبیر فتح از آسمان گوید که هین . النصر آل حیدر تاخت که النصر معک . چون ماه رایات
همایون از ناحیهٔ دشمنان چون ذره در هوا متحیر و مضطرب گشتند و با این همه کوه و انبوه
در بادیهٔ حیرت گرفتار شدند چون راه التجا بمعاقل جبال مسدود بود بیشتر امرا و سرداران
دست تشبث بذیل استعطاف پادشاه زدند و اکثران جمع توسن مرام در نهایة نمود امیر سورغتمش
با پهلوان داود غوری که از جانب شیراز آمده بود با معدودی چند پناه بقلعهٔ سلیمان برد نزد با
این همه نخوت و استکبار بلباس عجز و انکسار متلبس گشت و از چندان تکبر و خودبینی بمقام تضرع
و مسکینی فرود آمد . عدو تا اگرچه نماید چو خار سر تیزی . شود چو غنچه بپای در ین معزاو
تراست حجت قاطع بدست تیغ تیغ . چگونه پیش رود دعوی محزور او . و چون موکب همایون
در پای قلعهٔ سلیمان از اطناب سرادق دولت و اقبال رایات را باد فتح و پیروزی سد و کرد آیند
و رایات ظفر پیکر را مراکز کامرانی مستحکم کردن لشکریان او غافل و جرمایی عن آخرهم النجا بسایهٔ
مرحمت در نهایه جستند و روسی و مقدمان ایشان بحد اقبیم خاک آستان سلطنت پناه را لب
خضوع بوسید چون تیغ سنان آتشی باز کشیدند اما بباد حمله فرمود و چون زبان آتشی طغیان دراز
کرد اما بتیرباران منطفی شد چون غنچه تیزها خارمثال بر دست ملک وصاب داد ندامه
چون گل سپر بر روی آب انداخت و چون آفتاب خنجر گذار تیغ بر کشید اما از غبار رکضه
ناپدید گشت شعر اذا ما شدوا ناشئة نصبوا لها . صدور المذاکی والرماح المداعسا
اذا الخیل جالت عن صریع نکرها . علیهم فما یرجعن الا عوابسا . بعد از ان چون امیر سورغتمش
دانست که کار بجان و کارد با استخوان رسید پهلوان داود غوری را بهر طریق از آن مضیق خلاص کرد
و خویشتن را بمقام استغفار و شفاعت آورد و امداد عفو و امان را وسیلهٔ ابقای جان و روان گردانید

زبان برآرد بتیغ تو و عدو الکنست . و لیکن آن همه جان ضواهر این همه زنخار . بندگی سلطنت
پناه برحسب فرمودهٔ کفی بالظفر شفیعاً للمذنب مسئلت او را برقم استجابت مرقوم فرموده
و صحیفهٔ مطلوب او را بعنوان انجاح مزین گردانید بلباس عفو و اغماض سوآت سیئات
او را بپوشید داشت و نقوش جرایم او را بآب صفح و اعراض محو کرد آیندهٔ عنان عزیمت همایون
بصوب دار الملک معطوف فرمود و امیر سورغتمش با اتباع و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته
طایر میمون دولت بجناح نجاح معاودت نمود و همای سعادت بپای اقبال نعشی توجه نمود
سروستان ظفر سبز و شاداب بجنان حرامید و ماه آسمان سلطنت با نور تمام روی
بخانه نهاد و چون رایات نصرت آیات بدار السلطنهٔ کرمان معاودت فرمود آفتاب
دولت روی بطالع ارتفاع آورده و کلید سعادت غنچهٔ مراد شکفانید از جانب شیراز
شاه اعظم کامکار نصرة الدنیا والدین شاه یحیی بلند همت و بسیار دان و اندکی سال
جهانگشای ممالک ستان گیتی دار برحسب مجاد مبایعت دولت پایدار بیعتی بخاد
ساخته و باتفاق تایید و تشدید جادهٔ موافقت بندگی پادشاه اسلام پیشی گرفت
و جمعی کثیر از امرا و بهادران لشکر منصور که در آن جانب مانده بودند بجانب دعوت
خود کشیده در ظل ظلیل متابعت جای داد و با قریب هزار سوار از شجعان و ابطال
عنان عزیمت همایون را چون باد حمله سبکی سیر گردانید و رکاب نهضت را چون
ماه عزم استوار کرد شبی که خامس هزار روز شاد ملخ بود مرزبان که مبدا صنوف
کامرانی گشت بجانب یزد نهضت فرمود از آنجا بارکشا اتفاق و جمعی از امرا برسم تکامیشی
روان گردانیدند و چون بحدود خزامت نزول افتاد آوازهٔ وصول لشکر دشمن متواتر
گشت و غبار عزیمت اعتبار معاینه دید رای شریف اقتضا آن کرد که مخایل تجلد با اظهار رسد
و دلالت شوکت و قدرت بوضوح رسد بنابرین اشارت فرمود تا خیمه و تاخ را بر دروازهٔ
شهر بزنند و تمام شجعان و بهادران فرقعان شال را آماده باشند ایشان چون از دور خیمه و باش
دیدن تراز دیدند از آنجا حساب شوکت بسیار گرفتند و از اقدام و مقاومت را باختر و متارکه
عوض کردند بندگی شاه از آنجا در ضمان عز و اقبال و کنف عنایت ذو الجلال نهضت فرمود
و امرا و نوکران پادشاه که در سایهٔ رایات عالی از شیراز بیرون آمده بودند احرام کعبهٔ
جلال اعنی دار السلطنهٔ کرمان بست و بندگی شاه یکی از نزدیکان را بپایهٔ سریع روانه
گردانید تا مهید اعتذار خود معروض گرداند که بنابر آنکه جریده از شهر بیرون تواند آمد
و تمام اسباب و دواب را گذاشته درین وقت بدولت ملازمت فایز نتوانست شد و این
سعادت را علی الفور اغتنام نمودن متعذر بود بندگی پادشاه را بوصول این خبر امداد
فرحت و ابتهاج روی نمود و از رسید نجابت فرزند رشید بغایت شادمان گشت و مبلغ

سی هزار دینار انعام ان فرستاده را اطلاق فرمود و بدیگر نوازشها و عاطفت اختصاص داد و بندگی شاه
چون بیزد نزول فرمود چگویم که ازین فرج بعد الشده چگونه شرح دهم و فوج شادمانی هم عنان
نیل امانی بجانب همگنان انتهاض یافت و صنوف اقبال مصاحب ادراک امال سایر انام را نصیب شد
گفته بودی هو بیا سی غم دل با تو بگویم   چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
انرا که چون غنچه دهنی تنگ و جگری خونین بود چون گل از باد صبا خنده شادمانی زد و انرا که بنفشه
وار ماتمی در بر و خاطر در هم بود چون نیلوفر از طلوع افتاب خرم و دلگشاده گشت اولیاء
دولت ملوحات اقبال سلطنت را معاینه دیدند و دوستان چهره بطلوع کوکب مراد
متیقن شد   با تو همراه هست دولت لاجرم   هر کجا روی نهی روی بخت
بندگی شاه مقارن نزول همایون این مسکین را جهت تجدید عهد استعطاف و تاکید قواعد عهود
خواست تا پروانه موقف جهان پناه کرد اند چه برای مینرستی معمور گشت که هر که دست رد
به پیشانی درویشان پاک باز و مخلصان بی نفاق باز نهد با حلقه خلوت خانه ایشان را
بدست ارادت بجنباند و باز آورد خاطر ایشان را اقبول نصایح مشفقانه نکند بپای
امید بساحت مقاصد اگرچند نتواند رسید و بدست نجاح اقتطاف باکوره امل نتواند
کرد و حقیقت انکه این مسکین عزم بساط بوس اعلی صدره علیه را مستعد کرده بود اما
ازین معنی از این معنی استعفا نمود و از تصدی این شغل استبعادی کرد چه برحسب
در مع الدهر کیف ما دارا   چون روزگاریست که بازار نفاق تیز است و متاع حیلت
و تزویر رواجی دارد امثال این قضایا کسی را سزاوار باشد که از دهان زبان سخن تواند گفت و بین
دل هزار عهد و رزیدن مسکین که از سعادت دل چند کلمه اخلاص بندگی پادشاه بلوحی که از عنفوان
عمر باز یاد گرفته هیچ سخن بر زبان نمی تواند راند برحسب خطوا اعلا ... و اخرسیاد
جانبی را لمزاج کو بی بدست نمی تواند آورد ازین قضیه چرا انکه جوانب بزرگ از دست میرود
خاطر خطیر ازین معنی باز می ماند هیچ مایه تصور نمی توان کرد و نیز هنگام انست که بپای
استغفار سلوک جاده استغفار نقش کنیم و بجاروب توبت و انابت شبستان طور اندکی
روشنایی زستم و صحیفه گناهان بآب چشم ندامت فرو شویم چه زمان رعونت
گذشت و دواعی هوا و هوس که در عنفوان شباب نیز چندان سطوتی نداشت هنگام کهولت
چه استیلا تواند کرد اگرنه فرط شوق و ابتهاج باستشارت دیدن میرا از افتاب طلعت همایون
هر موقع عنان مالک و تماسک از دست این فقیر بستاند و در عرصه نیز را بدست ناصبری باز
کند ازین مقدار تردد نیز کار نفرمودی چه از اختلاط با اهل روزگار رجحان طول است ... از
انجام موارد انام چنان شد سار که اگر اصل عمر را بپای نجات منطوی کردی آیند ام مکابرح ...
و بنازل دار الثواب ... توالسنی رسید باقدام رغبت مسافت انرا طی کرد می

ولقد سمت من الدنیا نفس زمنی   معط صونی لعوضا عوضا   جربت دهری و اهلیه فما ترکت
لی التجارب فی ود امری غرضا   اما چون درین التماس الحاح فرمود مشروط بر انکه فتح نوبت دیگر
سعو سعی این شغل متوقع بوقت این مسکین نکردند قبول کرده احرام بست و در اثنا راه
چنان معلوم شد که رایات ظفر پیکر از کرمان ببارکی طلوع فرمود بعزم تسخیر فارس عنان
همایون بجانب سردسیر معطوف گشت این مسکین استفاضت از میامن تحری و حیثما کنتم
فولوا وجوهکم شطره کرده بجانب سردسیر توجه نمود سکن منزلی مشیزدیه امیدم لمطالعه غره
همایون روشنی گشت و لب ارزو باستسعاد شرف بساط بوسی فایز شد
اخر دلم بارزوی خویشتن رسید   و انچ از خدای خواسته بودم بمن رسید   هماندو روز
مقاصد بندگی شاه بطغرای نجاح موثوق گشت و خارج از مملکت تعرض بحق نیابت سلطنت
ممالک محروسه مثال داد و ارتفاعات املاک خاصه شریف یزد و نواحی و تمام ولایت بوانات
و سردسیر بر سبیل انطاع علاوه انعامات فرموده اسبی نا خره و تشریف و خلعت خاص
ارزانی فرمود و فرمان مطاع نافذ گشت که این مسکین معاودت نماید از چندین انتظار چندان
مهلت نشد که دل رمیده تسکین غلة الفواد کنم و خاطر حزین دو سه روزی بجلا الاخزان فایز
شود   زورته ما شفت غلیلا ولکن   علت جمرة الفواد وقودا   گفتم به پیمینی
بکرم در داشتیاق ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم   اما برحسب فرموده چون
قضیه نازل بود معاودت نمود و قواعد اعتضاد و استظهار شاه را مستحکم کرد اینده و بنای
اشتیاق بندگیشی را ممهد داشت و رایات همایون از انجا در ضمان سعادت سرمدی
و کنف عنایت ابدی بخیم جهل کنبد نهضت فرمود مربعی ابنوح و مرتعی خرم و سردسیری بغایه
خوشی و صحرایی بنهایت دلکشی در نظر آمده هر زمانی از مشرق اماکن شادمانی طلوع
میکرد و از مطالع اقبال نجوم مرادی در خشید احوال مملکت منتظم و در سلک اتساق و اراء
عساکر منصوره بجمع اتفاق   چو شد کار عالم بر قرارش   قوی تر گشت روز از روزگارش
سبزه زار منازل نزاهت چو روضه ارم و ریاض دولت سرسبز و خرم و اب روان مرغزار چون
جعد بتان بر شکن و ابجوی اقبال صاف و روشن طره سنبل شانه زده باد صبا و زلف برچم
بدست ماشاطه مطر معطرا جام شقایق چون ساغر صهبا لبالب باده ارغوانی و جام دولت
مالا مال شراب کامرانی و درین مرحله شاه صغدر شجاع الدین منصور از جانب یزد بشرف
بساط بوس عم جهانگشای و پادشاه عالی رای استسعاد یافت و بصنوف نوازش و مرحمت
و انواع اصطناع و عاطفت اختصاص پذیرفت چون میامن موسم صیام عالم برمشارق همایون
نثار گشت و وفود اقبال هم عنان ماه شوال روی بساحت جلال نهاد اخبار متواتر گشت
که سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین شاه محمود با لشکری انبوه از جانب ... تعقیب السبع بحدث

وشجاعت ومبارزان بتوجه مبلغی از سهام سطوت وبسالت بسر جاهدان نزول فرموده ومتعاقب از عزم
تیز کام سرعت سیر استعارت میکند واز برق خاطر خطیر طی مسافت استفادت کرده دو منزل را
یکی میکرداند ودر مقطع مراحل ایام را بانشام اتصال میداد وهر صباح را با رواح مقرون میداشت
هر چند سورت بسالت این آتش عجلت انگیخته بود وعلو احلام این نایره افروخته اما
نکر دوربین خرد از زبان مضمون شعر وقد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون مع المستعجل الزلل
چون رایات عالیشان بر حد شهر بابک رسید یک منزل از موکب همایون پیش افتاده منهیان موثق
اعلی بادشاه اسلام هم عنان باد این اوازه بمسامع جلال رسانیدند که خبر این هجوم همراه برید
بر وجه نجیم ظفر پناه برده خاطر افتاب اشراق استفتاح این معضل را رجوع باندیشه جهان کشای
کرده وحکم الرای قبل شجاعة الشجعان سلطنت وجلادت را استدراک این مطالب موقوف گردانید
رای منیر را بتدبیر این کار نصب فرمود مآثر فکر صواب بدان منتهی شد که چون ایشان از
مملکت فارس دور افتاده اند ورایات همایون بدان دیار نزدیکتر شد وظیفه انکه عنان
عزیمت را بدست تفویض وتوکل سپرده ومصاحب سلامت عاقبت ومقارن اقبال وسعادت
بجانب استخلاص دار الملک توجه فرماید شعر تا جمعه شغب که پالاید خون
تا اشتر اقبال که بالا گیرد وچون برق این خاطر از جانب حیز صواب لامع گشته بود وشمع
این اندیشه از مشکوة ظفر وپیروزی اقتباس یافته اعوان تقدیر بامضای این تدبیر انتها فی نمودند
وانصار عون الهی بتمشیت این کار بتقدیم رسانیدند وموکب همایون محال تاز را پس پشت
گذاشته روی رایات ظفر پیکر بدار الملک شیراز نهاد ابتداء عزیمت از خزاین ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها اعداد پذیرفته ومقالید امید از فیض مواهب تؤتی الملک من تشاء
مهیا شده در هر منزلی بسیاری از مقصدات مطلوب بنجز وصول می انجامید بسیاری از موانع
مرتفع میکشت ودر هر مرحله بشائر امانی روی می نمود وامداد عجب از طلعت اقبال زایل
میکشت وبندگی سلطان قطب الدین چون از توجه رایات همایون خبر یافت اضعف العقد الحمیم
در قواعد مکرمت صنوف صنعت محیط دید ودر مبانی اندیشه نوازل تحیر تطرق یافت
تدبیر جز ان نبود که متعاقب مواکب ظفر پناه نهضت فرماید اما چون ایشان یک دو منزل
سبقت داشتند امکان وصول بموکب همایون نبود وخیال الحاق چون ظاهر احال می نمود
در ضمیر نمی آمد اما بهیچ وجه نامتر منازل می برید ومسافت قطع میکرد تا بولایت فارس
رسید اخبار متواتر گشت که جهان پهلوان تاج الدین خرم که از بندگان اعلی رستم زمان وبو علیم
دوران است از راه شهد دیول شکسته نجیم ظفر پناه ملحق خواهد گشت سلطان قطب الدین
از رای شریف استصواب یافت که جمعی امراء نامدار را دران لشکر را براه فرستد تا حالیا این رکن
قواعد سلطنت انضمام بنپذیرد واین گروه لشکر تا مدار موکب همایون پادشاه کامکار ملحق نکردند

بهلوانرا چون از توجه این طائفه خبر شد بر بدی بابا دهم عنان معسکر جهانپناه پادشاه روانه کرد اند
ورباشان سریر اعلی را کیفیت حال اعلام داد وخود در دامن کوهی که انرا دبنه سوراخ گویند
نزلی مبان را اماده شد تا یره جدال با یستاد چون خبر این حال بمسامع همایون رسید
شب هنگام که پیل زرین افتاب سرمه ظلام در چشم ایام کشیدند وبدست تکویر نیل
شب را زینت روی روزگار ساخت دماغ گیتی از حادثه سودا متغیر شد وچشم زمانه
از ماده وسواس تاریک ماند عنان عزیمت همایون بجانب مدافعه ان گروه معطوف گشت
وبنا بر انکه از معسکر اقبال تا معهد نال حرب بعد بود افتاب سپهر جهانگیری چون ماه
که در شب سیر کند از شام تا بام یک لحظه ارام نگرفت واز رواح تا صباح یک لحظه استراحت
نیافت بعزم معانقه مراد وداع خواب وقرار کرد وبه نیت ادراک اهل با عزمات بجمله همراه
گزید شعر ملیر عن النوم اکبر همته دم الثار او یلقی کما مشعا بیابانی چون سحت
امید دور ودراز وچون پیشگاه دولت در بارگاه فرود وفراز چون معاطف ظنون همه اودیه
وشجون وچون مهادی مساعد اوهام همه اهضاب راکام شعر صحاح ما للسادجات بادمنها
مراد ولا للواردات بها شرب چون طلوع افتاب نزدیک شد موکب همایون را با موکب انکه
سانح بیش نمانده بود وچتر جهانگشای اظلال سایه اقبال بران ناحیه کرده وازان جانب
مقارن انکه سپیده صبح علم برکشیده بود رایات جدال افراخته بودند وپهلوان خرم نیز
تیغ افتاب از نیام مشرق برآمده تیغ قتال برکشیده بود وتا سلطان سپهر خنجر
مهر را آب داده شیر مردم خنجر تکاور بدست اسام گرفته حملها اتفق الفتک با وجود
قلت اعوان با ایشان نموده صدمات مردانه با انکه جانب مخالفان اضعاف مضاعفه
او بود متعاقب گردانید زمانی که سوابق جنگ میسر می شد از دحا یوح پر دلی وتقدم هیچ
باز نمی گرفت وزمانی که مجال رکوب نبود پیاده غایت رجولیت وبسالت را تقدیم میکرد
چون افتاب روی بارتفاع آورد وحدود شوکت طایفه کاتب که مصاحب پهلوان بودند
منثلم گشت ومدارج شوکتشان بواسطه کثرت وفور اضداد وطول مقاومت روی
بانحطاط آورد از دور غبار موکب همایون پادشاه لایح گشت اولیاء دولت ازین صورت
معنی فتح را اقبال معاینه دیدند واز ظهور این قضیه خلاص از ان بلیه تفرس کرد واضداد را
کار از دست ودست از کار برفت وپای جبر وثبات بر جاده استقرار نماند اما همچنان
دست از جدال باز نمیداشتند تا رایات ظفر بیکر واصل گشت وامداد نصیب اجنام
پادشاه اسلام اوانه انهت واقبال جنان در انداخته بود که همکنانرا حرف بغزع
رسید ونوازع هم عنان از دست تسلیم بر بود زمانی چون کریه المذبوح دست وپا می بر زدند
اما چون پشه وباد صرصر بود که چندانکه تشبث نمودند جایی نرسید وچون تر انتی ضد کل اتش تیز

که هر چند سپه بخشی نمودند قوت متفاوت بیکتر گشت و بواسطهٔ آنکه از یک جانب عساکر منصوره
کشتی من اللیل رسیده بودند و از جانب دیگر رودخانه بند آنکه فوج من اللیل بخش راه
گرفته چون ماهی در کنارهٔ دریا باضطراب آمدند و چون مرغ در مضراب در مقام بخیه
چارهٔ کار را نمی دیدند آخر الامر بعضی از دلاوران و سرداران لشکر بودند خود را در آب انداختند
و لا عزو از ظهور رفقات همایون دریای احسان ندید امداد قاطبهٔ بحر بیکران جواهر و نیز آید
به نزدیکان رسانند و گاه گاه خایفها نیز در گرداب فنا اندازد که کی عمر برون و بیغرق
و عتاب عمان اگر چه منافع بیکران اقامت کند اما از آید انبرا احیانا در دست و پای تلاطم
امواج نیست گردانند بحکم بلغ السیل الزبا چون از آب تیغ جهانگشای سیل از اغلب هلاک
چنان بالا گرفت که کشتی چیره راکد ز مکن بنود خویشتن را در این رودخانهٔ خون خوار انداختند
و چون از تیغ باران کمان سیکا فنا خان روان شد که از هیچ جانب راه سلامت بدید نمی آمد
کالمستجیر من الرمضاء بالنار ازان گرداب گرفته بدین غرقاب بنیاد کمابیش دو بیست
سوار از سرداران و بهادران بدین طریق غرق گشتند و باقی متفرق شدند زمانه از سر اخلاص
و صنایع دعا مستنبی به سخن گرفته میگفت بیت در حقیقت تیغ نه کشتی آب بباد
در زلف زره فی عدوت تا بباد و از ای رایات همایون را با آیات فتح و پیروزی نگاشته
دبرجم شکین اعلام بهجت شاه ظفر آراسته متوجه دار الملک گشته بوضع بول شاه
نزول فرمود حارث عون الهی از بام تا شام برگ سپاه بطلیعه تا بیدیزدانی ارصباح با ارواح
مساعد و نیکخواه بندگی سلطان قطب الدین بعد از دو سه روز لشکری بحصانت کوه و باطاخه
چون جبل انجم مجتمع و انبوه بیرون آمد و بحصن آنکه شنبی مبارک که مجمع مآثر خسروی و سالن
و مهبط آثار مکرمت و شجاعت است اساس مستحکم آن بنیان مرصوص و معدهٔ نظم آن عقد
مجموع بود و لا عزو بیت پشت سپه گران سواری دارد روز جمعه صباح چون چشمهٔ خورشید
از دریای سپهر آبگون آتشی بر انگیخت و نهاد فلک از بوتهٔ مشرق زر گداخته بیرون انداخت
بیت دماغ زمین از تف آفتاب بسرسام سودا در آمد ز خواب دو لشکر
بلکه دو دریای لشکران و دو سپاه بلکه دو بحر بی پایان بنام مقابله آمدند زمانه را دل از حیرت
و اندوه خون شد که چنین دو برادر کامکار جهان بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدا دولت را
مقهور گردانیدندی و دشمنان ملک را منکوب کردی بقهر و استیصال یکدیگر میان جد بسته اند
و بعزم اضرار انتقام نمود در حال آتش جدال بالا گرفت و گرد ناورد گاه بروی ماه پوشیدت
لمعان بلارک در نقاب غبار چون تعاقب لیل و نهار شد و امتزاج ظلام قتام با انوار بروق تیغ
چون تعقیب برق از ضلال تیغ برد دعبهار زر چون نسیم در موج آب آمد شد گرفت و چون
اندیشه در مکامن ضمیر جایگیر شد و فطور رماح خطی در دل جنگجوی چون ورود معنی باریک بخاطر

سخن کری گشت همان زمان تیغ چون خنجر آفتاب در شفق خون نشست و خونابه روان دشمنان
روی شستن گرفت حلقهٔ کمند چرخ صعود لازم محیط رکاب و چون زلف بتان بدلربایی بر پیچ و تاب
گشت سپر آهن روی تخت بنای هستی آورد تا تنگی رویین تیغ را بپوشانند و گرز پولاد سر
گران بیشه کرده است مزاجی سر را معامل کردد حجت قاطع تیغ با منفعت شبهه و اهی رماح انتهای
نمود و زبان سنان رشتهٔ وفود آجال را تبیین نمود بیت ما لطعن شزر و الارض ورجفو کان ثانی خزادها و بعل
قد صبغت خده الدماء کما یصبغ الجزع بالجن یلیق ان یصیبها نظر شتة ما قد تضایق الاجر
چون بعارم رکضات روی زمین را در اضطراب آورد و قعاقع سلاح و غریو کوس طنین در گوش
گردون انداخت میسرهٔ ظفر پناه صفدر شجاع الدین منصور و امیر شیخ دردی و جمعی از دلاوران میسرهٔ
مخالفان را منهزم گردانیدند میسرهٔ ایشان بمیمنهٔ عساکر منصوره حمله آورد و لشکر اوغان بجولت نخت و گیلکی
نقش این دست داد صورتی غریب روی نمود بعضی ازین جانب مخالفان ظفر یافتند و بعضی از آن جانب غالب
شدند الحاصل اختلاطی عظیم دست داده و دو غبار سیاه روی خورشید و ماه چنان پوشیده بود که هیچ دو لشکر
از یکدیگر متمایز نمی گشتند و هیچ از مامور و غالب از مغلوب پیدا نبود در آن حال بندگی پادشاه اسلام
میمنهٔ منقبت آهنین دریا سیار و دل کوه قرار مستحکم گردانیده کان ثباته للتابع مطلب بیت آن معرکه
از بیم مورچه مستیز هزیمت کردند و قواعد استقرار دلیران از عواصف حمله متزلزل شد سلطنت پناه
اسباب ثبات را با وتاد وقار مستحکم گردانید و لا عزو آفتاب جهانگیر را از هزیمت لشکر ستاره چه باک
بیت کوه حلم تو هوا آنجا که قدم افشارد خاک را باد کند آب از آذر گیرد و بهمان مقام که رماح متزلزل
جهیدن گرفته دست اعتصام بعروهٔ وثقی عون الهی زده تا طایفهٔ از بهادران لشکر منصور پایهٔ
چتر جهانگشا التجا کردند و از آن جانب سلطان قطب الدین مانی ثبات فشرده بود و حامد به
علم و ... رسید متزلزل نشد و جمعی از بهادران لشکر جانب همایون نیز التجا کرده اما چون از تاریکی شب غبار
خورشید او سلطنت و کامکاری لامع گشت و از جانب عز و اقبال سهیل آسمان جلال باد جرم زمین معرکه
یافت خسرو جهانگشای سفینهٔ پر دلی را با دحمله بدریای معرکه راند و تیغ ظفر سکر بی در تلاوت آیهٔ نصرت
تیز زبانی نمود صرصر عزایم پادشاهانه زلزله در بنیان آن گروه چون کوه انداخت و نوایر قهر جهانسوز
سوز آتش در خرمن اصطبار آن طایفه زد به برق حمله های آتشی آهنگ شب معرکه را روز اقبال مبدل
گردانید و بصاعقهٔ تیغ جهانگیر زمین ناورد گاه را باران خون بارید آفتاب بیغشی از ظلمات غبار
خورشید نصرت را چنان شارق گردانید که چشم ستاره که بروز دشمنان نموده بود حیران شد
و عندلیب عشقی از دریای معرکه کوه هر تیغ و ظفر چنان بر آورد که کوه هر شب چراغ بحر اخضر افلاک را
تیغ افتاد بیت تیغ تو که برکشید دولت نشست چون فتح نشان آیهٔ صولت نشست از لمعان
طلعت ماه پیکر شیرازنا زیکی رزم گاه مضمون الیس الصبح بقریب روشن است و از بریق انوار
فتح و اقبال از سنان رمح کین ستان مع اقرن الغنا طراف الرماح مشاهده انند مخالفان را هزیمت

بیش کرفتند و مملکت شیراز مرجع بود انجا که جوان فکری باید کفت شمشیر ترا زبانه در ازسنان پادشاه
بحول الله شهر نزول فرموده ریاض دولت بسحایب عنایات ذو الجلال معطول و بتیغ نصرت بهشت دولت مسطره
هر روز از مخایل اقبال برهان نیز روی می نمود و از دلایل فتح مبین صورتی روشن ظاهر میکشت و بعد از چهارده
روز بعضی از کلویان و سرداران شهر متفق الکلمه کشته معتمدی را بپایه سریر اعلی ارسال کردند
وسیله عنایت بی نهایه را تحریک داده بدان جمله معروض کردند که چون رایات ظفر پیکر نیز دیکر بار
نهضت نماید ایشان دروازها تسلیم کنند سلطان قطب الدین چون حقیقت معلوم کرد که بارزولی تقدیر سبحانه
تدبیر سعی نتوان بعید و با ظهور دولت آسمانی اسباب حشمت و جهان مانع نیاید خاطر خطیر بر سلیم ملکی
مطمین کردانید و رای شریف بعزم عراق مصمم کرد روز بیست و پنجم ذی قعده سنه سبع و ستین و ثمانمایه
بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال نمود شب هنکام که نماشی تکویر لاجورد شب با بر جهه حل فروز کشید و دست
تقدیر لباس کحلی ظلام را بر قامت ایام برید با جمعی از خواص متوجهان عزیمت اصفهان فرموده در اثنای ان
عماد الدین احمد از موکب بند کیتی تخلف فرموده سایه سپه اعلا ملحق کشت روز دیکر صباح چون خسرو سیاره
سنجکاه سپهر استقرار بر مرتبت حصره خورشید طلعت سنجکاه مهود خرامید مقارن انکه سلطان طارم افلاک
بجهار بالش فرخ چهارم قرار یافت چهار بالش سلطنت فارس بفر قدوم سلطان کامران مزین شد دولت
بیدار بمحل استقرار خود آرام یافت و کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد افتاب سلطنت از افق مراد
شارق کشت بیاری ظفر سعود بیدا بیدات الهی بقوت یافت پادشاه فرخنده خصال بدولت محمدی
صلی الله علیه و سلم بنام محمود ممتاز شد خسرو جهانکشای بیامن همت پیغمبر صلوات الله علیه و سلام بخت مسعود
یافت شب طلب از انوار توفیق از هر کوشه افتاب نجاح طالع شد و صبح سعادت را از مشرق خورشید
تایید دلایل صدق لامع کشت جهان کشت کیتی که ما خواستیم خدایا تو حکم بدان همه دادی
انسج و لشکر او را وحدی نمود افق نور بخشید و ابر اقبال سیل اخذ ابتدا اصابت عتم نمود انکاه باران احسان روان
کرد و کلبن مراد سنی بخست زخم خاری چشانیده و اخر کل کامرانی شکفانید و صبح سعادت شب اکرم مسبوق شب
دیجور کشت مقدمه طلوع خورشید بود اینه دولت را با جلاء صیقل رایش بردند سکران حمل بر تغییر صورت
کردند و جام جهان نمای تا روشن نماید حجاب ظلمانی پوشید کوته نظران تصور فساد اصلح کردند زمانه
از زخم ضیم زخم سپندی بر اتش رحمت کوته نظران تصور خمود جمع اقبال کردند ریاض امل [illegible]
کرد ابر سنی امتحان آمد طایفه کمان تورات باتجا بردند اللهم صل علی سید العالمین محمد و اله و صحبه
اجمعین و الحمد لله رب العالمین و چون بیامن عون الهی لوا آمال بحا لید فتح و نصرت مفتوح کشت
و لمعات ضدت تایید ایزدی ریاض اقبال سرسبز و خندان شد اما فضیلت امداد احسان سبق نهاد
ضمیر منیر ساخت و بهار اغ اذیال مکرمت متصدر ای شریف کردانید ترقی بمدارج علم و عمل را
سردفتر مطالب ساخت و بنفس مبارک مجالس درس استاد مصنف ابو الدین عبد الله فقیه نجم ریاض علوم
از سنحات زلال تقریرش شاداب و رباع معارف از اشارات شایسته [illegible] عظام کرد

اشراف وجبال معسانی مطرح لحظت عطف اطراف و از آثار باهره آنکه این فقیر را امید بر آنکه کشاف العلوم بتمامه
و حاوی در فقه شافعی و شطری و انی از عوارف المعارف از انوار ذات شریفش اقتباسی نمود و تفکرات
کرد حزاه الله عن الیلام خیرا منور فرموده شرح اصول ابن الحاجب که از مصنفات استادم سلطان علما جهان
عضد الحق و الدین عبد الرحمن ایجی علیه الغفران و الرضوان اقتباح فرموده و بر بدایع نکات و بدایع
کلمات ان مجلس بحر نشان را برلولو شاهوار کردانید و تقویت شرع شریف و تمشیت حرمین منیف ایکان
و مکانت مولانا اعظم شافعی الزمان بها الملة و الدین عثمان که از غایه تبحر در سایر فنون بتخصیص در علم نحو
مجتهد وقت و یکانه زمان علمی کامل و زهدی تام و عقلی وافر و حسن معیشتی بر و نوع نظام تزیین فرموده
بموجب احکام شرع مطاع ملابس آن منصب شامت حال بزرکوار سعی جلالش در حفظ باجناب نماز و فتور دانشمندی
و پرهیزکاری الجناب متعارف بوده تبرر حقوق در مصالح خویش از ازل داره و بلوجهی که از کمال عقل و علم
خدمتش معهود است بتعظیم شعار شرع بر سایر مقاصد تقدیم نماید بعد از تو نزت منصب قضا شحنکان مراحم و تعطفرا
باطراف مملکت منتشر کردانید و نمار شفقت و انعاف بهر جانب کی شت تا صنوف اختلال که باحوال
ضعفا رعیت متطرق کشته متدارک شود و انواع مناهی که بطبیعت ایام رسیده تدارک یابد و فقه الله
بالحق و بیرضه وجوه مطلع این ماد اقبال از استعمال بتشبه بامجد رضوان الله علیهم اجمعین بوده
و این فتوحات جلیل از میامن تمسک بان احکام بر عزت قرین دست داده بر دمه همت بلند جناب
سلطنت پناه واجب و متحتم باشد که بر حسب فرمان و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذله فاتقوا الله
لعلکم تشکرون بنا بر انکه امر معنوی مبتنی بر حصول نصرت رایات بوده شکر و سپاسی که مستجلب نعم
فراوانی است تنها از نتیجه طیبه و نتیجه از مقدمه حسن فرموده همکی همت آسمان مقدار بر انعقاد
انار این ابیات فی الحقیقه مفتاح سعادات دارین و وسیله مراد آخرت است مقصور فرموده تا سعی
واقعه ابواب اجابت فرمان کلید مقاصد و ذریعه مطالب امند و من الله التوفیق اوقات ملکی تقوی
شعار احوال ساخته مطمح نظر همت را بر ان مقصور فرمایند چه از رای اعلی مخفی نباشد که معنوی حرز و اهی
و نعمت بانیست بلی بی منبع که از حوادث دارین بدان النجا برد و عمارتی رفیع که از تکلف بدان از
طوارق حدثان خلاص توان یافت ذریعه تا فراغت که در دنیا و دین مژده نجاح باید هد و مشکوک نیز
کرد بیابی خطوب بانوار ان مهتدی توان شد و چون بر حسب فرموده التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله
اصل و ایمان خشت بریت دوجه عنه رفیع مبنی است اوامر تعظیم او امر الهی که عبارتی از تدرع بلباس
شعار شرع سید المرسلین است صلوات الله و سلامه علیه سمت نهاد ضمیر منیر فرموده محافظت بر مفروض
صلوات و مواظبت بر ادا زکوه و قیام بموجب صیام و توجه باستلام رکن و مقام را المقصود و مقصود
حقیقی دانسته هنکام حصول توفیق باشتغال بعبادات از اخلاص که مخ و خلاصه انست غافل نباید
و غایه خشوع و خضوع مقدمه حصول سعادت داند و هیچ شاغلی دنیوی را مجال انکه از لوازم قیام نو اغز
عبادات و نوافل قربات مشغول دارد چه دنیا سریع الزوال زود اسا ناپذیر [illegible] و چون فرصت منتهز کردد

هر چند سوال‌ها رجبا نفس صالحا بتفرغ وابتهال رود میفید نباید وقت را رایگان از دست
نبیست امکان انکه باز رسد دست این روزها کوتاه هست که بدان دولت راز رسد والبته باید که
مقداری معین از تلاوت کلام الله المجید در ایام همایون باشد وتدبر مو که کرده و حزبی مقرر از ایات
بینات خطیفه هر روز تعیین باید و تدبر غوامض اسرار تنزیل سلوک جادهٔ رشاد آسان داند و از
افتتاح بدان خبر صادق و اقتدا بعالم وحی باطن نزول تبارک رضوان میسر دانسته بیان قرآن را
شفاء صدور و انوار فرمانرا روشنی راه مطلوب بحق داند و متابعت اثار سید المرسلین و افتخار
خاتم النبیین علیه افضل صلوة المصلین واکمل تحیة الصادقین را اکسیر سعادت جاوید و نور باصره امید
دانسته مواظبت بر اداء مندوبات ذریعهٔ موصل بمقاصد ارجمند و وسیلهٔ اکید بمطالب بلند متوجه انده چه
حقیقت محبت الهی در ضمن متابعت فرمان اوست و مفاتیح سعادت آنجا و وانی در حمایت ملازمت
آستان او هرکه راه او طلبد لا انکه کرد سبب ان موافقت حضرت سید ما انبیا گشت
انکه چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او ولزوم بدین طریقهٔ مستحسن مواظبت
چند خصلت میسر شود اول ملازمت بر اقامت جمعه و جماعات و ملازمت حلقهٔ ذکر و مجامع عادات
و بنا نهادن بجهود جهت اقامت امر بمعروف و نهی از منکر و افراغ جهد استطاع بر رفع بدع و مناهی و زجر
فساق و دفع ملاهی و تخریب مبلغ فجور و تنظیم قواعد شرع و احکام و تمهید معاهد دین و ترفیه منارج
یقین و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تعمیر اوقاف ابواب البر و تنظیم شعائر الله و توقیر علما و مجالست ایشان و تحیر
زهاد و استرشاد از ایشان و دوام توجه بحضرت بی نیاز مطلق و عرض مسکنت و ذکر موت و حقیقت
استیلای لزوم بر مواقف استغفار و استنابت و استطلاع بر امداد نعم نامتناهی و دوام شکر و اعتراف بعجز
از اداء محامد الهی و محاسبهٔ نفس در اطلاع بر تعقیدات و مبادرت بر لوازم خضوع در احکام و امامت بعت
فرمان الشفقة علی خلق الله چون سلوک پادشاه بدین وسیله میسر میشود ورا بعهدت ایشان زاید بی حادی
اسا انست بمقتضی ای صورت انکه افاضت انصاف و معدلت را ذریعهٔ نجاح و اشاعت عدل و احسان را وسیلهٔ
فلاح داند بسط بساط داد گستری را مستدعی اسباب کامکاری و تشیید قواعد نصفت را موجب دوام ایام
جهانداری داند قوت بازوی کامکار از تقویت ضعفاء رعیت بیقین شناسد انتظام حال اقبال را جبر
احوال شکستگان تصور کند افروختگی آتش دولت را از اطفاء نایرهٔ ظلم و فساد داند و معموری کاخ سلطنت را
از رفاهیت حال بیچارگان محقق کنند و از ان حال غافل نباید بود که روز عرض اکبر در موقف حساب از نقیر و
قطمیر احوال رعیت تفحص باید نمود و کلیات و جزویات را حساب گفت چه حکمت الهی در تقویت بازوی پادشاهی انکه
ضعفا و خلیقت از صدمهٔ اقویا خلاص یابند و افتادگان از تعنت ستمکاران رهایی بینند
ترا ایزد این زور بازو که داد برو حال این حیلی فرخ نژاد بدان داد تا دست هر داد خواه بگیری برآری ز تاریکی چاه
آلهی این مسکین برکنار باتیقظ ازین معانی اولی است و بقبول ازین نصایح که اسباب سعادت دارین است
احری از مضمون فرموده یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون سخت شرمسارم که با نامهٔ سیاه زبان نصیحت

برگشاده ام و خون شدن از ان غافل با صحیفهٔ برکنار خامه را با جراء نصایح روان کرده و خود از ان ذوق در عین
خواب حرم مردم را به بیداری میخوانم و در غرقاب تباهی دیگرانرا باصلاح دعوت میکنم عالم ناکسی بود کز بد نکند
نه بگوید بخلق و خود نکند لیکن حکیم نحولی رب حامل فقه الی من هو افقه منه تمهید معاذیر است و جود در باب رحمت
نه … بهت اگر عمل خویش مستحق اعترافی از ان نمیتوانم شد باری انکه دیگری بواسطهٔ این تذکار مهتدی گردد
و بدان وسیله منظور نظر ازلی رحمت نصیب من شود بدین اقوال می ایم وجود منیض فیض در امتنان … انست
که عفوش اولین و اخرین لبادی ان محیط تواند شد باشد لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
دست التمسک بعروهٔ وثقی عفو و مغفرت زده می گوید الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
اگر دیگری بوسیلهٔ عمل متوجه جانب رحمت میگردد این خاکسار را جز سوابق فضل و رحمت و سوابغ نعمت
… دست گیری و منتشبی نیست بر دهٔ کرمی که نابوده ام بر مواقف عیبا و جرایم ارسال فرموده
تا هنگام ایصال بمنازل دار السلام ارزانی فرمای و از ان مشرب فضل که با وجود چندین کنار لب
امید به تشنگی و بیان مبتلا گشت چون یوم ولدت تخلی از ان مخصوص فرمودی یوم اموت و یوم
ابعث حیا برانتخه فیض دست گیری فرمای در زمانی که ما فروماندیم بعفو و بعجز مانحتای
در ان ساعت که ما مانیم و هوی … زنخشایش فرد مگذار … ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول هر چند از حضرت مقدس حبیب صلوات الله وسلامه علیه
بغایت شرمنده و سر افکنده ام اما با ذیال اخلاق کریمش که مقتبس از فرموده و انک لعلی خلق عظیم است
تشبث نموده ذات مقدسش را شفیع می سازم و انه هو الشفیع المشفع با تمام شرف لوجدوا
الله توابا رحیما فایز شوم نزدیک اوج تحفهٔ فرستیم ما ز دور در دست ما جز صلوات
والسلام آلهی پادشاه جهان و شنبع امید وارث شاه شجاع را هر زمان بلطیفهٔ از لطایف مرحمت
و نظری از نظرهای عنایت مخصوص فرموده توفیق اعمال خیر و تسهیل موجبات سعادت کرامت
فرمای و چون جمعی کثیر از بندگان و بسیاری از عباد بلاد در ظل عنایت و کنف اهتمامش تقریر
فرموده ذات شریفش را با قامت عدل و احسان و اکتساب رضوان موفق دار بر
خوردار از نعیم این جهانی و استهاج وصول نعیم آن جهانی از قرانهٔ موهبت … از
دار سعادت اجمال دنیوی … انتاج سعادات اخروی موصول گردان و چون بدولت دنیا …
الزوال نفس کرامیش را بر بسیاری از بندگان تفضیل فرموده با یمن حصول دولت باقی حلهٔ
کرامت دریغ مدار یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین
سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
واتوب الیک اللهم صل علی سید المرسلین محمد وآله
وصحبه اجمعین کلما ذکره الذاکرون
وغفل عن ذکره الغافلون
تم